

پرستروپکا و نتایج آن

گردآوری و ترجمة

دکتر مصطفی رحیمی



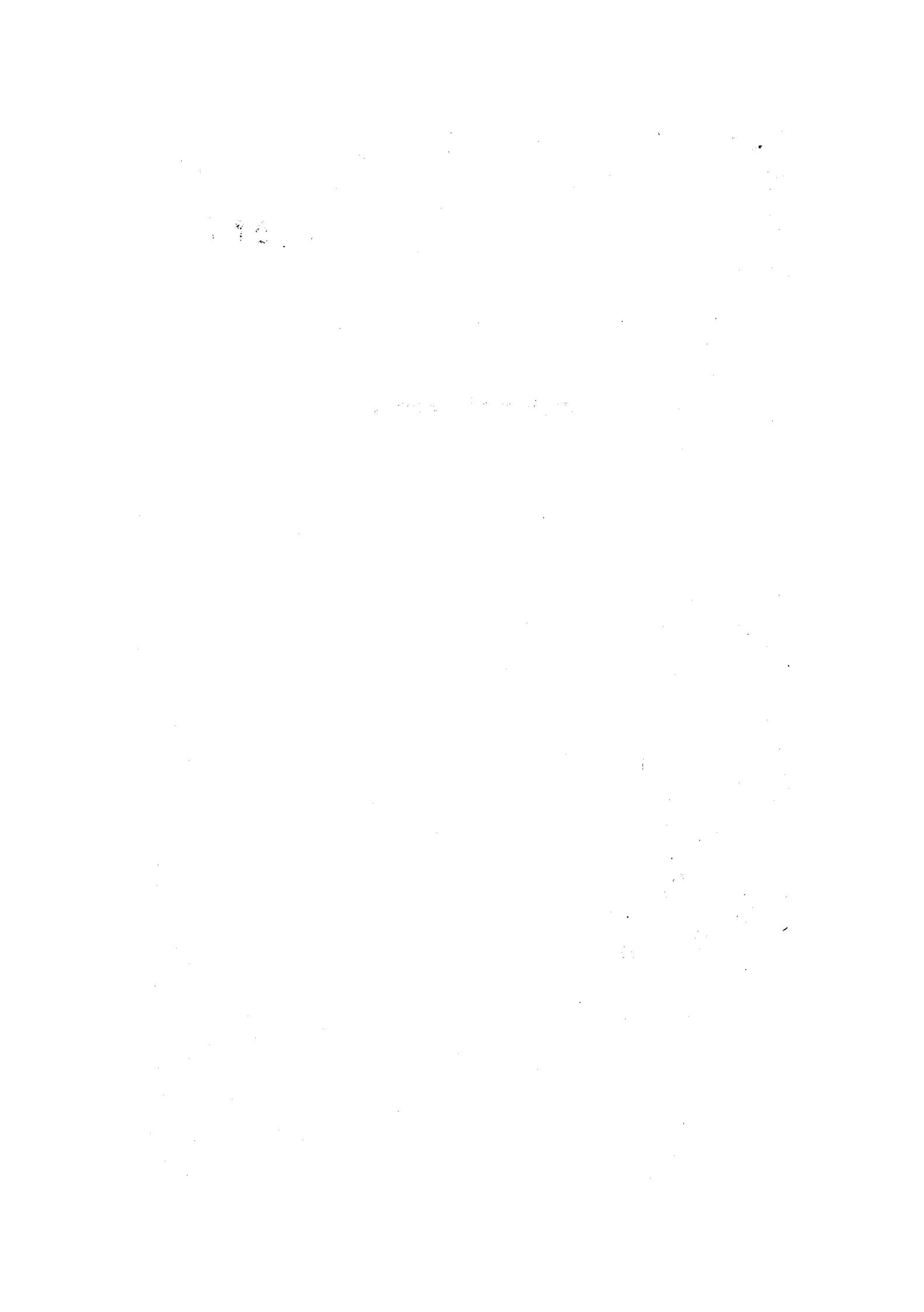
۱۹۰۰ ریال
پخش از انتشارات نیلوفر

٧١٥٤٢

١٨

ہرسترویکا و نتایج آن





پرسنرویکا و نتایج آن

گردآوری و ترجمه
دکتر مصطفی رحیمی

برسترویکا و نتایج آن

گردآوری و ترجمه: دکتر مصطفی رحیمی

طرح روی جلد: فوزی تهرانی

ناشر: مترجم

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۰

چاپ: رخ

تعداد: ۳۲۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

فهرست

۷	سخنی از مترجم
۱۳	نظریه نه کارشناس امور شوروی درباره فروپاشی توتالیتاریسم
۲۸	آیا خطری گورباچف را تهدید می کند؟
۳۲	هنگامی که مردم دیگر نترسند...
۳۶	راه دشوار دموکراسی
۴۵	پرسترویکاو سانسور
۴۹	زیر و بمهای پرسترویکا
۵۳	شوروی در برابر مشکلات
۶۳	مشکلات پرسترویکا
۷۰	پایان حکومت حزب واحد شوروی
۷۵	وداع با کمونیسم
۸۵	پس از کمونیسم
۱۰۹	این روشنایی در شرق
۱۵۰	آزادی و ناسیونالیسم
۱۶۰	آقای رئیس جمهور، چند مرده حل جاید؟
۱۷۶	آغازی دیگر
۱۸۲	درباره لیتوانی
۱۸۸	ناسیونالیسم آلمانی را دامن نزنیم
۱۹۲	باز هم آلمان
۱۹۶	وضع کشورهای اروپای شرقی پیش از تسلط کمونیسم
۱۹۹	تقاضای «جبهه خلق آذربایجان شوروی»
۲۰۵	اطلاعاتی درباره جمهوریهای آسیای میانه
۲۱۰	از ویتنام چه خبر؟

- ۲۱۹ کویا، انقلاب و آزادی
۲۳۰ دگر دیسی کاسترو
۲۳۲ تغییر دادن همه چیز به شرط آنکه هیچ چیز تغییر نکند
۲۳۹ حکومت وحشت در چین
۲۴۴ انشعاب در کمونیسم چینی
۲۴۷ چین، دیکتاتوری در سرهاست
۲۵۴ سیاست جزایی کمونیستها نیز شکست خورده است
۲۹۳ سیری در کشورهای «سرمایه داری واقعی»
۳۰۲ آیا وارد جهان نویی خواهیم شد؟
۳۰۹ آنچه را در شوروی می گذرد درک کنیم
۳۱۹ گفتگو با همسر بوخارین
۳۲۱ «پایان کمونیسم؟»
۳۶۷ آزادی و سوسیالیسم
۳۹۱ آقای دکتر کشاورز و «سوسیالیسم علمی»
۴۱۰ درباره خلیل ملکی

سخنی از مترجم

در پائیز سال ۱۳۶۸ ناگهان کاخ سست بنیاد کمونیسم در کشورهای اروپای شرقی فرو ریخت. این فروریزی ناشی از نادرستی مبانی مارکسیسم و ناسازگاری آن با واقعیت بود. متفکرانی چند از سالها پیش غلط بودن این مبانی را آشکار کرده بودند. نویسنده این سطور از ده سال پیش نخست به ترجمه کتاب دیالکتیک اثر فولکه پرداخت که در آن نادرستی دیالکتیک هگل و مارکس نشان داده شده بود و سپس ترجمه کتاب پرولتاپیا، تکنولوژی، آزادی را منتشر کرد. که در آن خطاهای اندیشه مارکس بررسی شده بود و سرانجام به ترجمه کتاب بحران مارکسیسم دست زد که با توضیحات کافی همراه است.

تا اینکه گوریاچف آمد و کار منتقدان مارکسیسم - لنینیسم را آسان کرد.

در سال گذشته هیچ چیز هیجان‌انگیزتر از سقوط کمونیسم نبود. به فاصله چند هفته لهستان، مجارستان، چکوسلواکی، آلمان شرقی، بلغارستان به آزادی دست یافتند. سپس نوبت به رومانی رسید و سرانجام در خود شوروی نیز به حاکمیت مطلق حزب کمونیست خاتمه داده شد.

مقالات‌هایی که در آن زمان از مطبوعات خارجی در دسترس بود،

همگی پر بود از احساس و هیجان. چنین بود که تصمیم داشتم با ترجمه آنها مجموعه‌ای فراهم کنم زیر عنوان در شرق خبری هست (در مقابل کتاب معروف در غرب خبری نیست). اما به فاصله دو سه هفته لحن مقاله‌ها عوض شد. هیجان جای خود را به تأمل و تفکر، و رفته‌رفته، به نگرانی داد. دیگر مقاله‌های هیجان‌انگیز گذشته جاذبه‌ای نداشت. شرح فرو ریختن دیوار برلین و اجتماع مردم با دسته گل و شمع و پرچم کشش خود را از دست داد. گویی مردی ستمگر و بیرحم، نوجوانی چند را در خانه‌ای به بند کشیده بود. بر اثر واقعه‌ای شگرف و نامتنظر، ستمگر رانده شد. اینک این مسأله مهم مطرح بود که این نوجوانان با آزادی به دست آمده - یا به دست آورده - چه خواهند کرد؟ دیگر شرح آزادی آنان جاذبه‌ای نداشت. گویی مربوط به گذشته‌ای دور بوده است!

اما آن واقعه شگرف و نامتنظر چگونه روی داد؟

بی‌شک اراده شخص گوریاچف در این میان تردیدناپذیر است. اندیشمندانی - نه بی‌اهمیت - در غرب اذعان کردند که از این پس در نظریه‌های خود مبنی بر تأثیر «شخصیت»‌ها در جامعه تجدیدنظر خواهند کرد و به مقام و تأثیر فرد آدمی در تاریخ اهمیت بیشتری خواهند داد.

اما هنگامی که عمیقتر به مسأله نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که همه این نیست. آفاناسیف^۱ مورخ معاصر شوروی در سطور آینده شرح می‌دهد که در زمان برزنف ناگهان مردم شوروی درباره ارزشهای کمونیسم شک کردند، شک کردند و دنیای نوی پیش چشمستان گشوده شد. به گفته کامو لحظه‌ای می‌رسد که برده در برابر اریاب طغیان می‌کند. نه کامو می‌گوید که چگونه این لحظه فرامی‌رسد و نه آفاناسیف.

1. Afanassiev

اما علت هرچه باشد، این اساس کار است. سپس مردانی مرد در برابر ستمگران قد علم می‌کنند: جنبش معروف به «تاراضیان» آغاز می‌گردد، دوران استالین سپری شده است و دیگر نمی‌توان آنان را کشت یا به سیری فرستاد. پس حماقت می‌کنند و ایشان را تبعید می‌کنند، به جایی که بهترین وسیله تبلیغ اندیشه در اختیارشان است. اما مردی پرشاهامت‌تر - چون زاخارف مشهور - در کشور می‌ماند و می‌گوید: نه. افزون بر اینها، بیست و چند سالی پیش دو سیاستمدار بزرگ - هر دو کمونیست - نخستین شکاف را در سد ظاهراً استوار کمونیسم به وجود می‌آورند. خروشچف با نظریه ضداستالینی اش و همزیستی مسالمت‌آمیزش و دویچک - دبیر کل حزب کمونیست چکوسلواکی - با طرح نظریه سوسیالیسم با چهره انسانی اش.

با پیدایش این دو سیاستمدار (که ابعاد کارشان از روشنفکران گسترده‌تر بود) عده زیادی فهمیدند که سالها با طرفداری از نظریه برتری خشونت، به جنگ و استبداد و نفاق و کینه کمک کرده‌اند و مهمتر از آن دانستند که نظریه‌ای که قرار بود «انسان طراز نوین» را بیافریند، سیمایی داشته است ضدانسانی.

وانگهی غلط بودن فرضیه‌های کمونیستی در قلمرو اقتصاد نیز ظاهر شد: پیشرفت صنعت در قرن بیست معلوم ظرایف الکترونیک است و الکترونیک وابسته به ابتکار و آزادی اندیشه. و این دو در مارکسیسم جایی ندارد. لاجرم شوروی در صنعت از جهان غرب عقب ماند. از طرفی استبداد کمونیستی روحیه فعالیت و شوق کار را نیز نابود کرد. در نتیجه شوروی ماند و صنعتی عقب‌مانده همراه با کم‌کاری و دلمردگی کارگران.

هرجا استبداد باشد ظهور فساد، حتمی است. به مشکلات شوروی فساد هیئت حاکم نیز افزوده شد. در دوره برژنف با صدور نفت فراوان به

غرب - که بالاترین قیمتها را داشت - آمپول تقویتی به بیمار تزریق کردند، اما همین که نفت ارزان شد، بیماری شدت گرفت.
چنین بود که جنبش اندیشه و تلاش روشنفکران و بینش ژرف گوربایچف با ضرورتی نیز - که وقوع دگرگونی را ضروری می‌ساخت - همراه بود. و مجموعه این عوامل رویداد عظیمی را موجب شد که صاحب‌نظران آن را «انقلاب ۱۹۸۹» نامیدند.

اما پس از این انقلاب چه خواهد شد؟ آیا گوربایچف خواهد توانست کشتی پرسنلیکا را به ساحل برساند؟ آیا در کشورهای اروپای شرقی آزادی پیروز خواهد شد؟ آیا اختلافات مرزی - که زخم کهنه همه این کشورهاست - به فراموشی سپرده خواهد شد یا آنکه ناسیونالیسمی کور و عوامفریب جای استبداد کمونیستی را خواهد گرفت؟
در این مجموعه مقاله‌ها - که از منابع گوناگون گردآوری شده است - عده‌ای از بزرگترین صاحب‌نظران غربی می‌کوشند تا به این پرسشها پاسخ دهند.

اما از هم‌اکنون یک نکته مسلم است. اگر شورش کارگران آلمان شرقی در سال ۱۹۵۳ به خون کشیده شد، اگر جنبش بزرگ ملی ۱۹۵۶ مجارستان و نهضت انسان‌دوستانه ۱۹۶۸ چکوسلواکی و قیام ۱۹۸۱ لهستان به زور سرنیزه فرو نشست، این بار، آنچه به دست آمده پس گرفتی نیست. زیرا شوروی ضعیفتر از آن است که در برابر این همه جنبش - حتی در درون خانه خود - به سرنیزه متسلط شود.

فروزی کمونیسم با یک پدیده شگفت همراه است. همان‌طور که در اوایل قرن بیستم کمونیستها تصور می‌کردند که با لغو مالکیت

خصوصی بر وسائل تولید، درهای بهشت زمینی به روی بشر گشوده خواهد شد، این بار عکس جریان صادق است. همچنان که در این مقالات خواهید دید، امروز، همه بر این تصورند که با ایجاد اقتصاد مبتنی بر بازار درهای بسته سعادت به رویشان باز خواهد شد. در حالی که ما سالهاست آثار این بازار معجزنی‌افرين را در غرب دیده‌ایم و می‌بینیم. الگوی شوروی غلط بود و فرو ریخت، اما الگوی اقتصادی غرب نیز راهگشا نیست. امروز جهان بیش از پیش نیاز به انتقادی نو از نظام سرمایه‌داری دارد. امید که این بار جهان از دایرة تنگ نظریها و انحصار طلبیها بدرآید و متوجه شود که اگر کمونیسم دشمن آزادی بود، سرمایه‌داری لجام گسیخته نیز چنین است.

فیلسوفان دلسوز در غرب از دیرباز تذکر داده‌اند که بحران قرن بیستم، بحرانی اخلاقی است. امروز با خوشوقتی شاهدیم که یکی از صاحب‌نظران شوروی نیز بر همین عقیده است و می‌گوید که «سوسیالیسم یعنی اخلاقی کردن سرمایه‌داری». و به راستی اگر سوسیالیسم فردا موفق شود که از اخلاق تجدید حیثیت کند، وظيفة انسانی خود را انجام داده است.

شکست کمونیسم نشان داد که فراموش کردن غریزه یا شبے‌غریزه سودطلبی و روحیه رقابت در بشر راه به جایی نمی‌برد، اما از طرف دیگر تاریخ نشان داده است که فراموش کردن عدالت‌خواهی نیز همیشه فاجعه به بار می‌آورد. از این رو شکست کمونیسم به معنای پیروزی سرمایه‌داری لجام گسیخته نیست، هرچند که ظاهراً چنین می‌نماید. و وای به حال سردمداران غربی اگر بخواهند دادجویی و روحیه ضدتبیض بشر را نادیده بگیرند. آیا سرمایه‌داری ظاهراً پیروز از این درس تاریخی عبرت خواهد گرفت؟ گالبرایت متفکر نامی حزب در سطور این کتاب می‌گوید

که سرمایه‌گذاران صنایع نظامی امریکا هنوز حاضر نیستند خود را با مقتضیات غیرمنتظر این یک ساله تطبیق دهند. چنین است که روشنفکران و همه مردم غرب در این باره مسئولیت بزرگی به عهده دارند. اینان باید به رهبران سیاسی خود بفهمانند که اگر مردمی از سلطه کمونیسم رها شده‌اند، بدان معنی نیست که بخواهند زنجیرهای خود را عوض کنند.

مارکسیسم از همان آغاز، با تجلیل یکجانبه از کار یدی، دانش و اندیشه را در محاق انداخت و امروز این گفته گوریاچف خواندنی است که می‌گوید: «ما آخرین کسانی بودیم که دانستیم که در قرن کامپیوتر، گرانبهاترین ثروت، دانش است و وسعت افق اندیشه و تخیل آفریننده». امید که این بار این دانش، این افق اندیشه، و این تخیل آفریننده در همه جای جهان از بند آزاد شود.^۲

مترجم

۲. این مجموعه، چنان که اشاره شد، از منابع مختلف گردآوری شده است. تا تنوع مطالب خواننده را در جریان ابعاد گوناگون مسائل امروز قرار دهد. زیرنویسها همه از مترجم است.

نظریه نه کارشناس امور سوروی دریاره فروپاشی توتالیتاریسم

س: آیا شما از وسعت و سرعت دگرگونی در مشرق اروپا
غافلگیر شدید؟

الکساندر آدلر^۱:

من توجه شما را به دو نکته جلب می کنم. اول آنکه ما ارزش‌های خاص خودمان را دست کم گرفته‌ایم. کلودلوی استروس^۲ اشتباه می کرد هنگامی که می گفت: «دموکراسی پدیده‌ای است خاص و یگانه که در اوضاع و احوالی مشخص در قسمتی از اروپا تحقق یافته است». ملت‌های اروپای شرقی بیش از آنچه ما حاضریم بدانان بدھیم از ما انتظار دارند. ما نمی‌دانستیم تا چه حد اندیشه‌های مربوط به دموکراسی مورد درخواست نجگان اروپای شرقی، از جمله کشور سوروی است.

نکته دوم: ما ناظر از هم پاشیدن مکتب معروف به «توتالیتاریسم» هستیم که در کشورهای شرقی بنایی منسجم و کامل ساخته بود. در

۱. A. Adler، مورخ و عضو هیئت تحریریه روزنامه لیبراسیون.

۲. C. Lévi-Strauss، فیلسوف معروف فرانسوی، صاحب آثار متعدد مخصوصاً در زمینه مردم‌شناسی. کتاب نژاد و تاریخ او را ابوالحسن نجفی ترجمه و منتشر کرده است.

عمق این نظریه جاودانگی «شر» مستتر بود. آنجا به بدی همان اندازه واقعیت می‌بخشیدند که به نیکی. اهریمن وجود داشت و مقرش در مسکو بود. این تئوری در فرانسه هم به توفیق‌هایی رسیده بود، زیرا ما می‌بایستی مدت‌های طولانی وقت صرف مقابله با روش‌نفرکرانی کنیم که از «همراهان» حزب کمونیست بودند. امریکایها بیش از ما به واقعیت عمل معتقد بودند و اعتقاد داشتند که ماشین نظام کمونیستی خوب کار نمی‌کند و جریانهای آزاداندیشی را در داخل این کشورها (حتی در داخل دستگاه حاکمه آنها) بهتر از ما می‌دیدند. اینان منتظر کنگره بیستم تازه‌ای بودند و از روی کار آمدن آندروپوف غافلگیر نشدند. اما هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که در شوروی انتخابات حتی نیمه آزاد تحقق پیدا کند.

کلود لفور^۳ :

قدرت احزاب کمونیست در کشورهای اروپای شرقی، در لهستان و مجارستان اصولاً متکی به قدرت اتحاد شوروی بود. پس هیچ تعجبی ندارد اگر امروز این کشورها آزاد شوند. در شوروی نقطه عطف عظیم هنگامی بود که گوریاچف گوشی تلفن را برداشت و از زاخarf که در شهر گورکی در تبعید بود دعوت کرد که به مسکو بیاید. در رژیمهای استبدادی همه چیز «سمبلیک» است. وقتی مخالفی را تبعید نکردند یعنی به نیروی مخالف اجازه حرف زدن می‌دهند. در چنین کشوری آزادی گفتار به انفجار متهی می‌شود. چرا کار بدینجا کشیده است؟ من همیشه تصور می‌کردم که رژیم توتالیتر، هم اصلاح‌ناپذیر است و هم

۳. C. Lefort، فلسفه معاصر فرانسوی که مدت‌ها مدیر نشریه‌ای به نام یا سوسیالیسم یا توحش بود و از منتقدان دستگاه کمونیستی.

ممکن نیست عمری طولانی داشته باشد. عمرش طولانی نشد به این دلیل که با گذشت زمان گروه جدیدی عرضه کرد که گوریاچف بزرگترین سخنگوی آنان است. من در استیاه بودم که تصور می‌کردم دگرگونی از بالا ممکن نیست. می‌توان در ظرفیت و قابلیت تخیل فلان رهبر شوروی شک کرد، اما این نکته که از قله بوروکراسی ناگهان کسی دست به ابتکاری در جهت مخالف تفکر بوروکراسی بزند باید ما را به فکر کردن وادارد. وانگهی این معنی به من فهماند که ممکن است از بطن بوروکراسی «اندیشه‌ای» دریاره بوروکراسی پیدا شود.^۴ و این امر مرا نسبت به تأثیر فرد آدمی در تاریخ حساستر می‌کند، چیزی که در حوزه فکری من نبود. از همه اینها گذشته در فرانسه هر کسی نمی‌تواند جای دوگل را بگیرد.

پل نیبو^۵:

آنچه در شرق می‌گذرد همه تئوریهای مربوط به توتالیتاریسم را سست می‌کند، و بیش از همه تئوری استیاهناپذیری و برگشت‌ناپذیری توتالیتاریسم را. در حقیقت توتالیتاریسم مطلق و بی نقطه ضعف هیچ گاه وجود نداشته است. اگر وجود می‌داشت از لحاظ نظری شکست‌ناپذیر بود. فرضیه دیگری می‌گوید که تجدد در جهان علم و صنعت و پیشرفت تکیک، توتالیتاریسم را منفجر کرد. طرفداران این نظریه، تکنوکراسی و بوروکراسی را در مقابل هم قرار می‌دادند، و معتقد بودند که تکنوکراسی روش‌بینی جانشین بوروکراسی کهنه‌ای می‌گردد که به کارهای بیهوده

۴. چند سالی پیش یکی از معارضان شوروی در پاریس به خبرنگاری گفته بود: «اختلاف فکر؟ نه. فقط ما فکر می‌کیم نه آنها».

۵. P. Thibaud، مدیر سابق مجله معروف *Esprit*، یکی از دو سه مجله سنگین ماهانه فرانسه.

می‌پردازد. این نظریه هم غلط از آب درآمد. در کشورهای شرقی دستگاه اقتصادی نیروی محرکه دگرگونی نیست. کمونیسم در مرحله ایستایی، اداره اقتصاد و نظارت بر جامعه را سخت به هم جوش داد. اقتصاد، تکیه‌گاه استوار حزب شد. این قدرت سیاسی بود که زنگ خطر را به صدا درآورد. سرانجام آن تئوری نیز که به توسعه گروه بخش نظامی صنعتگران مستقل از سایر بخش‌های جامعه معتقد بود (استراتوکراسی)^۶ و طرفدارانش می‌گفتند که شوروی می‌تواند همچنان موشك بسازد، در حالی که از سیر کردن شکم مردم کشور خود عاجز است، آن هم در مواجهه با واقعیت غلط بودنش آشکار شد. نباید فراموش کنیم که به سبب بد کار کردن دستگاه نظامی و فروپاشی عمومی نظام شوروی بود که گوریاچف تغییر عقیده داد. با این همه کاستوریا دیس، پیشوای این نظریه، تحول یافتن رهبران را به چشم دید.

چرا انقلاب از بالا شروع شد؟ زیرا حوزه فرمانروایی، یکی از نادرترین حوزه‌هایی است که توتالیتاریسم نمی‌تواند بر آن نظارت داشته باشد. عبارت معروف هانا آرننت دایر بر اینکه «غفلت کامل از کفايت افراد» مشخصه توتالیتاریسم است، در مورد رهبران صادق نیست، مگر آنکه بالاخانه را اجاره داده باشند. هیتلر احتمالاً در اوآخر عمر چنین بود و چائوشسکو هم امروز همین حال را دارد. بدین گونه وجودان رهبران کمونیسم از کمونیسم جداست.

آلن بزانسون^۷ :

در مقاله‌ای که به سال ۱۹۷۸ نوشتمن و عنوانش «اندر ستایش فساد» بود،

6. Stratocratie

A.Besançon .V ، مدیر بخش بررسی‌ها در « مؤسسه عالی علوم اجتماعی » پاریس.

پیش‌بینی کردم که شوروی آبستن بحرانی است نه تنها اقتصادی بلکه سیاسی هم. نوشته بودم که بحران در نتیجه این امر خواهد بود که حزب کمونیست، به سبب بروز فساد و تأثیرهای متقابل این فساد در جامعه، در معرض این خطر قرار دارد که ماهیت لینینی خود را از دست بدهد. همین طور هم شد. رهبری حزب ناگزیر شد در مقام مقابله با انحطاط و فساد برآید، و این کار پس از فرمانروایی برژنف با روی کار آمدن آندروپوف شروع شد، و امروز با گوریاچف که دنبال کننده راه اوست ادامه دارد.

س: آیا جریان اصلاح طلبانه‌ای که گوریاچف شروع کرده است به توفیق خواهد انجامید، یا بر عکس، شوروی را دچار اختشاش می‌کند؟

هلن کارر دانکوس^۸: همواره بر این نکته تأکید شده است که نظام توتالیتر نظامی نیست که بتوان اصلاحش کرد. رویدادهای اخیر خلاف این گفته را ثابت نکرده است. زیرا آنچه روی می‌دهد دگرگونی حساب شده و نظارت‌پذیر نیست، بلکه فرو پاشیدن کامل نظام است. هنگامی که می‌بینیم یک جمهوری از صدور کالاهای خود به جمهوری دیگر شوروی جلوگیری می‌کند، وقتی می‌بینیم که مثلاً در ازبکستان مردم کلانتریها را غارت می‌کنند، به وسعت این فروپاشی بهتر پی می‌بریم. من به بعضی از نواقص جامعه شوروی مخصوصاً در زمینه بهداشت و اختلاف ملیتها اشاره کرده

۸ H. Carrère d' Encausse، نظریه پرداز معروف امور کمونیسم. از او چند کتاب به فارسی ترجمه شده است: نه صلح، نه جنگ؛ امپراتوری گسیخته؛ برادر بزرگتر.

بودم، ولی باید اعتراف کنم که سرعت رویدادها - که یکی موجب دیگری می‌شد - مرا غافلگیر کرد. فروپاشی به طور ناگهانی صورت گرفت و این مخصوصاً گیج کننده است. وضع به گونه‌ای است که نظیر آن هیچ گاه در دوران جدید پدید نیامده است. گوریاچف در جایگاه قدرت قرار دارد ولی دیگر جامعه در چنگ او نیست. با این همه، بازگشت به عقب، به نظر من دشوار است. همچنین تسلط بر امور از راه خشونت، آن چنانکه در چین گذشت، به نظرم ناممکن می‌آید. تصور می‌کنم که ارتش نیز در وضعی باشد که کشور بدان گرفتار است. قابل قبولترین فرضیه‌ها این است که در آینده با دولتی نیمه مغشوش سروکار خواهیم داشت.

پیر هاسنر^۹ :

آنچه گوریاچف می‌خواست اصلاح کند وضع اقتصادی بود که اصلاح نشد. بر عکس، بیدار شدن ملتها و انقلابی شدن روشنفکران برای او خیلی زود بود. عدم هماهنگی میان این دو پدیده ممکن است کار را به انفجار بکشاند. مرد اول شوروی در زمینه سیاسی خود را تقویت کرد و در جنگ قدرت پیروز شد، با این همه ظاهراً اینها همه بیهوده بوده است. کمونیسم اصلاح پذیر نیست. فقط ممکن است از هم پیاخد. جامعه نوع سوم وجود ندارد.^{۱۰} اصلاحات، تحرکی در این گونه رژیمها پدید می‌آورد که

۹. P. Hassner، مدیر مطالعات در مرکز تحقیقات و بررسیهای بین‌المللی وابسته به بنیاد ملی علوم سیاسی فرانسه.

۱۰. محل بحث است و قابل تأمل. متنها یک چیز هست: در اروپای شرقی از بس گماشتگان کرملین بیداد کرده‌اند (نووتونی گورکنی بود که مسکو او را صاحب اختیار چکوسlovakی کرد) چه بسا که مردم در فکر جامعه نوع سوم نمانند و به «آغوش گرم بورژوازی» بازگردند. چنانکه در مجارستان، هنگامی که معاون نخست وزیر گفت که رژیم آینده دموکراتی بورژوازی است، ملت برای او به شدت کف زدند.

نمی‌توان وسط کار جلوش را گرفت. ایجاد وضع بینایین قابل دوامی ممکن نیست. این مسأله مهم و دشوار آلمان شرقی است. من پیش خود می‌گویم هنگامی که به رهبران این کشور پیشنهاد اصلاحات می‌کنند آیا به آنان پیشنهاد خودکشی هم می‌کنند یا خیر! اما این امر که کمونیسم از لحاظ ایدئولوژی مرده است، بدان معنی نیست که نمی‌توان به سیاست چماق برگشت. اینکه کمونیسم دست را باخته بدان معنی نیست که دموکراسی برده است. گفته رمون آرون را با کمی تغییر بازگو می‌کنم که از این پس ادامه زندگی کمونیسم محال است، ولی استقرار دموکراسی نامحتمل.

تی بری دومون بریال^{۱۱}:

باید یادآوری کرد که سیاست گوریاچف برای ادامه عمر امپراتوری است و نه برای قطع آن. اما او در ارزیابی خود مرتکب خطایی شده: تصور کرده است که می‌توان در عرض مدت کوتاهی، مثلاً سه یا چهار سال، نظام کمونیستی را اصلاح کرد. نه، این ممکن نیست؛ درنتیجه وضع بدتر شده است. نظامی ویران گردیده و چیزی جانشینش نشده است. بعضی از کارخانه‌ها با نصف ظرفیت خود کار می‌کنند. به موجب برخی پیش‌بینی‌ها در زمستان امسال بعضی از نواحی ممکن است دچار قحطی و گرسنگی شود. اگر وضع خیلی بد شود مسلماً واکنشی مستبدانه در پیش است. چه گوریاچف باشد چه نباشد. قابل تصور نیست که شورویها دست روی دست بگذارند و امپراتوری از هم بپاشند. پس ارتش و پلیس مخفی چه کاره‌اند؟

۱۱. T. Montbrial، مدیر مؤسسه روابط بین‌المللی فرانسه.

تیبو:

گورباقف چه می‌تواند بکند؟ سیاستش درواقع دست نزدن به اقدام مؤثر است و جلوگیری از اینکه نیروهای سیاسی در دو قطب متضاد قرار گیرند. در این زمینه می‌توان تصور کرد که وی مجبور شده سختگیری ملایمی در پیش گیرد. من تصور نمی‌کنم که نومانکلاتورا واکنش نشان دهد. زیرا خود این هیئت، هم، مثل طبقه اشراف در انقلاب بزرگ فرانسه، دچار تفرقه است. وانگهی اعضای این جماعت از خود اندیشه‌ای ندارند، فقط «برژنفی» هستند و بس. نباید خیلی زود گفته «زینوویف»^{۱۲} را فراموش کرد که گفت «حکومتی برای شوروی طبیعی است که در آن آدمهای متوسط زمامدار باشند.» توتالیتاریسم، واکنش دهقانان را معدوم کرده است، مخصوصاً در خود روسیه به معنای اخص. از طرفی هم من گمان نمی‌کنم که در مقیاس تاریخی زمامداران متوسط بتوانند پیروز شوند.

لفور:

گورباقف لگدی به لانه مورچه زده است. باید گفت سیاست خوبی در پیش گرفته، زیرا با تغییر زبان سیاسی است که می‌توان به تغییراتی در جامعه دیکتاتوری امیدوار بود. این عکس راهی است که چین در پیش گرفته است. گورباقف انحصار طلبی حزب را متزلزل کرده؛ این شرط لازم و حتمی برای هرگونه تغییر بنیادی است. ولی تا کجا می‌تواند پیش برود؟ هیچ کس نمی‌تواند حدس بزند و چه بسا خود او هم نداند. اینکه بگوییم گورباقف دارای قدرت مطلق است و می‌تواند شخصاً چنین یا

۱۲. یکی از معارضان و ناراضیان چندساله اخیر شوروی. نویسنده چند کتاب در این باره.

چنان کند، خود، تسلیم شدن به شبح مخوف توتالیتاریسم است. وی باید همواره الزامهای حفظ قدرت را با مقتضیات سیاست اصلاحی خود پیوند بزند. من موانعی را که در راه گورباقف هست دست کم نمی‌گیرم، مخصوصاً فقدان، یا ضعیف بودن «اخلاق کار» را که در جوامع غربی وجودش به چشم می‌خورد. در کشوری توتالیتر کافی نیست که نهادهای اجتماعی تغییر کند تا دموکراسی مستقر گردد. دموکراسی نوعی زندگی است، نوعی رسوم و عادات و نوعی اخلاق. مخصوصاً که رژیم کمونیستی نوعی برابری در بدینختی ایجاد کرده است، و درنتیجه قسمتی از جامعه با ایجاد بازار - که ممکن است نابرابری به دنبال داشته باشد - نظر موافقی ندارد. این کمونیسم ابتدایی، که به همراه مخالفت با رژیم رشد کرده، و من آن را کمونوتاریسم^{۱۳} می‌نامم، با دموکراسی ناسازگار است. لازمه دموکراسی قبول تفاوت و ناهمگونی است.^{۱۴} با این همه من با نظر زینوویف درباره اینکه اشخاص «متوسط» باید بر شوروی فرمانروایی کنند موافق نیستم. در ماه مه، در موقع جمع شدن نمایندگان «کنگره ملتها» میلیونها نفر به تلویزیون دوخته شده بودند - مردم هر وقت دستشان را بینندن پشت به اخلاق می‌کنند. کافی است که روزنه‌ای باز شود، آنوقت جامعه ممکن است تغییر کند.

آدلر:

گورباقف یک هدف دارد و آن این است که «دستگاه» را، پیش از آنکه دیر شود، بکوید. تا به امروز نقطه ضعف اصلاح طلبان سیاستشان بوده و دکترین، مایه اعتبارشان. استالین، بوخارین اصلاح طلب را نابود

13. communautarisme

۱۴. تفاوت فکری، مسلمان ولی ناهمگونی اقتصادی نه. و این بحث رشته‌ای است که سر دراز دارد.

کرد. گوریاچف افکار بخارین را در سر دارد، ولی با اسلحه و تاکتیک لین و مائو اقدام می‌کند. لین کسی بود که سیاست را در نظر داشت و دیگر هیچ. گوریاچف مانند مائو انقلابی فرهنگی به راه انداده است، منتها در راه سیاستی ضداستالینی. من از خطرهای امر غافل نیستم. گوریاچف همان‌طور که از خسته شدن مردم شوروی از دولت کمونیستی آگاه بود، به همان اندازه مسئله ملت‌ها را دست کم گرفت. اما این به معنای پایان کار امپراتوری نیست. اعتصاب کارگران معدن در ماه ژوئیه، مهمترین واقعه در مدت فرمانروایی گوریاچف، کاری نمونه بود. لیگاچف منتظر بود که کارگران با این شعار که در زمان برژنف زندگیشان بهتر بوده قیام کنند. نشد. جنبش اجتماعی لزوماً محافظه کارانه نیست. به زودی برای احیای شوراها (سویت‌ها)ی محلی رأی می‌گیرند. هر دفعه که مردم به پای صندوقهای رأی رفته‌اند به داوطلبان ترقیخواه رأی داده‌اند. نه تنها طرز فکر و عمل موژیکهای نفهم و نادان را نداشته‌اند، بلکه از آن مرحله بسیار دور بوده‌اند. وانگهی ممکن نیست کشوری بزرگ از هم پاشد. این حرف معنی ندارد. ملت روس از هم نخواهد پاشید، همان‌طور که در تابستان ۱۹۴۱، هنگامی که استالین می‌خواست جداگانه با هیتلر صلح کند، از هم نپاشید.^{۱۵}

بزانسون:

برنامه گوریاچف در داخل مملکت با شکست مواجه شده است. وی کوشید کشور را دوباره به کار وادارد و به اقتصاد سروصورتی بدهد، نشد. کوشید که مانند لین در ۱۹۲۰ «سیاست اقتصادی تازه»‌ای علم

۱۵. فضولی در محضر اساتید جسارت است. ولی باید پرسید: مگر کسی مدعی است ملت روس ممکن است از هم پاشد؟ صحبت از فروپاشی رژیم است. شاید اشتباه لفظی بوده، یا در پیاده کردن نوار سه‌وی روی داده است.

کند. باز هم نشد. روش فکران، که ابتدا با او بودند، از وی جدا شدند. حزب ضعیف شد. نسخه‌ای که آندروپوف و گوریاچف به اشتراک نوشه بودند، دردی را دوا نکرد. مخصوصاً نیروی جنبش استقلال طلبی ملت‌ها از حد هر گونه پیش‌بینی گذشت. دولت، دیگر به قلمرو خود نظارت ندارد. بسیار منطقی است که گوریاچف دست به خشونت بزنند. مقدمه این کار منوع کردن اعتصاب بود و اضافه کردن افراد پلیس عادی و پلیس مخفی. ولی خشونت چه بسا در سیاست خارجی گوریاچف اشکال به وجود آورد و چهره او را در جهان تیره نشان دهد. ولی «منع اعتصاب» شاید که پرسترویکا را حفظ کند و جریان دموکراسی کردن را متوقف نسازد.

س: آیا به نظر شما لهستان و مجارستان در آینده دارای حکومت دموکراسی خواهند شد؟

کار دانکوس:

کشورهای اروپای شرقی آسانتر از قلمرو کمونیسم بیرون می‌آیند. زیرا نظام توتالیتاری خارج به آنها تحمیل شده و با این کشورها بیگانه بوده است. اوضاع و احوال چنان بوده که امروز این کشورها جریان طبیعی تاریخ خود را بازمی‌یابند. مجارستان، که آزمایشگاهی است، برای خروج از این دایره دارای وضع مناسبتری است. مجارستان به اتریش نگاه می‌کند. بسیار پرمument است که خواسته‌اند کسی را از خاندان هابسبورگ^{۱۶} داوطلب ریاست دولت کنند. و اما در لهستان، مردان شایسته‌ای که سرنوشت مملکت را در دست دارند به شرط عادی بودن اوضاع، قاعدتاً

۱۶. نام خاندان پادشاهی سابق اتریش، هنگری (مجارستان) و آلمان.

باید موفق شوند. دست آخر، همه چیز وابسته به تحول شوروی است.

کریستف برترام^{۱۷}:

پیش‌بینی مشکل است. با وجود این پذیریم که دموکراسی در لهستان و مجارستان به خوبی مستقر خواهد شد. می‌بینیم که همه جا حکومتهاي دموکراتیک به وجود می‌آید، از مسکو گرفته تا بخارست، از برلن شرقی تا بوداپست. و این کشورهای عقب‌مانده (همه‌شان همین‌اند) موفق می‌شوند که اقتصاد خود را مُدرن کنند. با این همه، حتی در این حالت، باید منتظر انفجار ناسیونالیسمها و جدایی طلبیها در تمام اروپای شرقی بود. به جای حکومتِ حزب واحد، حکومتهاي به وجود می‌آید نماینده گروههای متعدد متخصص در روبروی همدیگر. این است که اروپای شرقی، حتی در بهترین فرض، دارای حکومتهاي متزلزلی خواهد شد. ولی ممکن است وضع بدتر از این هم بشود: چه بسا عقب‌ماندگی اقتصادی موجب شکست نهضتهاي اصلاح طلبانه سیاسی گردد و مانع رشد دموکراسی. در این صورت، مانند بسیاری از کشورهای در حال رشد، بسیاری از مردم به دنبال «مرد قدرتمند» خواهند رفت. آن وقت دیکتاتوریهای در اروپای شرقی سر بر خواهد کشید که قبل از آمدن کمونیسم در این کشورها وجود داشته است، حکومتهاي سلطه‌گر و پراگماتیک.

هاسنر:

شورویها حاضرند برای مجارستان و لهستان زیاد مایه بگذارند، اما همین که پای اتحاد جماهیر به میان بیاید وضع فرق می‌کند. به محض اینکه

۱۷. C. Bertram. مدیر سابق مؤسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک لندن.

صحبت از کشورهای لتوانی و استونی و لیتوانی و همچنین اوکراین بشود، حساسیت بسیار زیادی نشان می‌دهند. می‌ترسم که در مورد آلمان شرقی هم همین طور باشد. روی هم رفته اروپای شرقی چه بسا یوگسلاوی بزرگی بشود با دیکتاتورهایش، با جزء کوچکی از حکومت دموکراسی، دنیایی که مسائل بیکاری و تورم را با دشواریهای ناشی از عدم تحرک، یکجا داشته باشد. خطر در این است که دیکتاتورهایی به وجود بیایند ضد خارجی^{۱۸} با حمایت توده انبوهی از ملت در پشت سر. وقتی که مشروعیت کمونیستی یا دموکراتیک نباشد، ناچار با مشروعیت ناسیونالیستی^{۱۹} سروکار خواهیم داشت.

هلموت زونن فلد:^{۲۰}

تغیرات در جهان کمونیسم شایان توجه است، اما به عقیده من، این به معنای پایان کمونیسم نیست. شاید تجدید سازمان بنیادی که در لهستان و مجارستان شروع شده است موجب شود که حکومتها غیرکمونیستی بر سر کار بیایند. اما فعلًاً با مرحله‌ای گذرا سروکار داریم. در این دو کشور شاید در عرض چند سال شاهد اقتصادی باشیم نیمه‌ای سوسیالیستی و نیمه‌ای سرمایه‌داری. البته هنوز در این کشورها اقتصاد، متمرکز و براساس برنامه دولت است. اگر به فرض، اصلاحات با همین آهنگ ادامه پیدا کند، ساختن نظام «بازار»^{۲۱}، که در آن قیمتها مطابق با عرضه و

۱۸. ناگفته پیداست که منظور از خارجی، ملتها یا اقوام دیگر است و نه ابرقدرتها.

۱۹. در اروپا صفت ناسیونالیست صفت حکومتها هیتلر و موسولینی است، و از همین رو ترجمه آن به «ملی» درست نیست.

۲۰. H. Sonnenfeldt، عضو سابق شورای ملی امنیت فرانسه وابسته به ریاست جمهوری.
۲۱. Système de marché، در نظریه اقتصادی آدام اسمیت «نظام بازار» عبارت از نظمی است که بر اثر تعادل عرضه و تقاضا در بازار حاصل می‌گردد، و نیاز به دخالت دولت در آن نیست.

تفاضا باشد ، دهها سال زمان می خواهد .

س: تغییرات جاری در «شرق» تا چه اندازه ممکن است در

امنیت یا شاید در صلح اروپا مؤثر باشد ؟

هاسنر:

بی شک ریگان و مشاوران او در تحولات شوروی تأثیری داشته‌اند ، زیرا با برنامه معروف به جنگ ستارگان ، رهبران شوروی از آن ترس داشتند که در رقابت با قدرت تکنولوژی امریکا دچار شکست شوند . امروز ، به گمان من بهتر است که آتش را تندتر نکنیم و هرچه زودتر درباره خلع سلاح به مذاکره بپردازیم . جهان خارج اهمیت بسزایی دارد . جنگ اول جهانی نتیجه تجزیه شدن امپراتوری اتریش - هنگری بود . امروز از دوران سکون و ثبوت جنگ سرد بیرون آمده‌ایم و وارد دورانی شده‌ایم که شبیه سالهای قبل از جنگ اول است ، عصری که پیش‌ینی در آن ناممکن است . اما امروزه موانع بسیاری در راه جنگ هست که سابق بر این وجود نداشته است ، از جمله سلاح اتمی . خوشبختانه ممکن است پیش از آنکه ابرقدرتها دخالت کنند کارهای بسیاری انجام داد . محتمل ترین چیزها بدترین پیشامدها نیست .

مون بریال:

هدف شورویها دو چیز است : اول حفظ اتحاد جمهوریهای داخلی با دادن تغییرات و با ایجاد روابط برابری ، تا حدی شبیه روابط کشورهای عضو بازار مشترک اروپا . دوم ، تجدیدنظر در رابطه با کشورهای «برادر» بر پایه‌ای بسیار انعطاف‌پذیر . اگر کار این سیاست پیش برود ، باید مسلماً درباره مسئله آلمان تجدیدنظر کیم . ممکن نیست که آلمانی پرقدرت را با هشتاد میلیون جمعیت با امکانی که بر همه اروپا مسلط شود ، تحمل

۲۶ کرد:

برترام:

فقط اروپای غربی متحده می‌تواند آلمان را بی‌خطر کند. فقط چنین اروپایی می‌تواند روابط با امریکا را براساس منافع و امنیت مجموعه اروپا از نو تعریف کند. و تنها اوست که از وسائل و نیروی معنوی لازم برخوردار است تا از اروپای شرقی در سفر طولانیش به سوی جهان صنعتی مدرن، حمایت کند.

کار دانکوس:

من به وقوع جنگ و تئوری «شیر زخم خورده»، شیری که در لحظه پیش از مرگ حمله می‌کند، معتقد نیستم. روسیه جز در جنگ با ژاپن، همیشه در آغاز کار، جنگهاش دفاعی بوده است. اما در یک چیز تردیدی نیست: شوروی نمی‌تواند مثل امروز (نومبر ۱۹۸۹ = آبان ۱۳۶۸) باقی بماند. برای من پذیرفتی نیست که کشوری بزرگ خودکشی کند.^{۲۳}

۲۲. سالها پیش رمون آرون، متفکر بزرگ فرانسه، که در ایران قدرش ابدآ شناخته نیست، گفته بود که در اجتماع با حل یک تضاد، تضاد دیگری سر بر می‌کشد و بر این امر پایانی پیدا نیست. (برای شناختن دیالکتیک بعد از مارکس رجوع کنید به دیالکتیک نوشته فولکیه، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲)

۲۳. مأخذ: مجله نوول ابسریاتور، شماره ۱۳۰۴، از ۲ تا ۸ نومبر ۱۹۸۹.

آیا خطری گوریاچف را تهدید می کند؟

گفتگویی با کاروتیش^۱ روزنامه نگار شوروی

کاروتیش: می پرسید این تغییرات در مجله ما مربوط به چه بود. نظر من این است که مجله تغییر کرد زیرا زندگی تغییر کرد و مجله باید منعکس کننده زندگی باشد ما آن قدرها که غالباً در فرانسه گمان می کنند ابله نیستیم. در راهروها ما همیشه آدمهایی بودیم تیزهوش و حقیقت را زمزمه می کرده ایم، و، اکنون روزی شده است که می توانیم حقیقت را به صدای بلند بگوییم... و نه فقط در راهروها. با این همه ما در موقعیتی هستیم بسیار پیچیده، زیرا گفتن حقایق در راهروها خطری نداشت. امروز بی شک خطری نیست، اما عده زیادی هستند که از آنچه ما می کیم ناراضی اند - این واقعیتی است - اینها از توفیق ما که روز به روز بیشتر می شود، خشمگین اند.

نامه هایی که از خوانندگان مجله ما می رسد ده برابر دو سال پیش است. بسیاری از نویسندهای نامه ها دشمن وضع تازه اند. اینان از ما انتقاد می کنند زیرا ما در انتقادهای خود تعارف نمی کنیم. بدین گونه

۱. مدیر مجله آگانیوک Ogoniok (به معنی آتش اندک) با تیراز یک میلیون و نیم نسخه و بیش از سایر مجله ها طرفدار گوریاچف.

گروههایی هستند، مثلاً گروه پامیات^۲ (خاطره) که ما را متهم می‌کنند که تحت نفوذ یهودیها و فراماسونها هستیم؛ ما هم طرفداران زیادی داریم و هم مخالفانی زیاد.^۳ و همین به خوبی ثابت می‌کند که ما با پدیده تازه‌ای سروکار داریم که البته موجب خوشوقتی یک روزنامه‌نگار واقعی دمکرات است.

س: به نظر شما خطری پرسترویکا را تهدید می‌کند؟

ج: اگر من صد درصد مطمئن بودم که پرسترویکا پیروز می‌شود امکان داشت که مجله را طور دیگری اداره کنم. اما امروز روز وضع مجله طوری است که گویی در میدان جنگ منتشر می‌شود. من فقط می‌توانم یک چیز به شما بگویم. به ما نامه‌های زیادی از مخالفانمان می‌رسد، از کسانی که مخالف پرسترویکا هستند و حتی به ابتکارهای گوریاچف هم حمله می‌کنند.

بسیاری از مردم دچار ویروس ضد دموکراسی هستند و خود را از دموکراسی برحدزد می‌دارند. به زندگی دیگری عادت کرده‌اند. اینکه اینان قوی هستند یا نه زمان نشان خواهد داد. اما اینکه عده‌شان زیاد است واقعی است.^۴ و مجبوریم کار خود را با توجه به مخالفان فعل ادامه دهیم. مشکلاتی که ما با آنها دست به گیریانیم، همان مشکلاتی است که همه کشورها با آن رویرو هستند: کمبود ضابطه واقع‌بینی. خروشچف در زمان خود به ما وعده داد که در عرض ده سال به مرحله کمونیسم خواهیم

۲. گروه ناسیونالیست و ضد یهود. Pamiat.

۳. مصاحبه در سال ۱۹۸۷ صورت گرفته است.

۴. مونتسکیو می‌گوید مصیبت بزرگ وقتی است که دولت، ملت را فاسد کند.

رسید^۵ و در مدت دو یا سه سال به امریکا می‌رسیم. بعد برزنف و عده داد که شطهایی از شیر به وجود خواهد آمد و تلهایی از پنیر. حالا مایم و گورباقف که به طور مداوم می‌گوید: هیچ چیز و هیچ چیز در بساط نیست. به نظر من ما دو یا سه سال بسیار سختی را در پیش داریم. پیش از گورباقف راه حلهای آسان به ما پیشنهاد می‌شد، اما او راههایی پیچیده به ما نشان می‌دهد. چنین است که ما امروز توان همه چیز را باید پس بدھیم. توان سالهایی که در طی آنها مردان بسیاری در زمینه فرهنگ و علم کشته شدند، منزوی شدند و زندانی شدند... امروز باید چهره شخصی خود و شخصیت خود را بازیابیم. پرسترویکایی که من دوست دارم مبارزه برای دموکراسی است. برزنف همیشه می‌گفت «ما»، ما کمونیستها. همیشه ضمیر جمع به کار می‌برد. گورباقف می‌گوید «به نظر من»، «من این طور تصور می‌کنم». عقیده شخص خود را می‌گوید. کسانی که مخالف او هستند، می‌گویند نه، «ما ملت روس»، «ما شورویها»، «ما توده‌ها».

پرسترویکا، مبارزه‌ای است برای داشتن حق شخصیت خاص خود. برای خود بودن و کوشیدن برای آزادی. مخالفان به نام توده بی‌نام و بی‌شكل سخن می‌گویند، وضعی که در آن شخص انسانی به هیچ نمی‌ارزد. اینان اتکایشان به تعداد نفرات است. و مسلماً بسیاری از این گونه اشخاص در حزب هم هستند. نمی‌خواهم بگویم زیاد، اما استالینیست‌هایی هستند که مثل بیست سال پیش صحبت می‌کنند.

اگر پرسترویکا موفق نشود، این برای من یک تراژدی شخصی خواهد بود. این مهم نیست، اما شکست آن مخصوصاً برای کشور یک

۵. بی‌شک خواننده توجه دارد که منظور رسیدن به مرحله «به هر کس به اندازه احتیاجش» است.

ترآژدی است و برای سوسياليسم. امروزه مردم از گورباقف نمی ترسند، بلکه از آن می ترسند که وضع به عقب برگردد. دیگر نمی توان مانند گذشته زندگی کرد.^۱

۶. مأخذ: مجله L'Evenement du jeudi، شماره ۱۵۷، مورخ ۵ نوامبر ۱۹۸۷.

هنگامی که مردم دیگر نترسند...

نمايندگان مجلس شورای عالي اتحاد جماهير شوروی درسي از نظام پارلماني به گوريچف دادند. وي تقاضا کرده بود که اعتصاب به مدت ۱۵ ماه ممنوع اعلام گردد. نمايندگان، بي آنكه وخيم بودن وضعی را که گوريچف تshireح می کرد انکار کنند، مؤذبانه به توضیحاتش گوش دادند، ولی حساب کردنده که وي زيادي طلب می کند و قسمتی از خواستهايش را تصويب کردنده. ممنوعیت اعتصاب فقط شامل بخش «استراتژیکی» اقتصاد است از آن جمله بخش حمل و نقل که در آن، وضع بسیار تهدیدکننده بود. در بقیه بخشها قانونگذاران مشغول تهیه طرحی درباره اعتصاب و چگونگی حل و فصل اختلافات اجتماعی در آینده هستند. در زمان برزنف و قانون اساسی او اشاره‌ای به این موضوع نشده بود. چون سازمان واسطه‌ای میان دولت و کارگران نیست، امروز وضع چنان است که گاهی ممکن نیست بتوان دانست که واقعاً بخش در حال غلیان کدام است و مطالبات کارگران دقیقاً چیست. در مسکو خطر اعتصاب کارگران مترو وجود داشت که برای نه میلیون ساکنان حومه فاجعه‌بار بود. اما هیچ کس نمی‌دانست این خطر از کجا ناشی شده و چرا کارگران می‌خواهند اعتصاب کنند. عجالتاً مترو را هم جزو بخش «استراتژیکی»، که اعتصاب در آن ممنوع است، آورده‌اند تا در قانون

آینده وضع را روشن کنند.

درواقع نمایندگان با پذیرفتن فقط قسمتی از خواستهای گوریاچف خدمت بزرگی به او کردند. اگر پس از تصویب شدن قانون متنوعیت اعتصاب، کارگران اعتصاب نمی‌کردند ولی بیکار سرجایشان می‌نشستند، گوریاچف چه می‌کرد؟ آیا کارخانه را مصادره می‌کرد؟ یا از ارتش به جای کارگران استفاده می‌کرد؟ یا به زور اسلحه وادار به تسليمشان می‌کرد؟ هیچ‌یک از این کارها با شعار و آثار پرسترویکا سازگار نبود. و به همین علت نیز گوریاچف تا مدت‌ها از فرستادن ارتش به باکو خودداری کرد.

تجربه این یکساله به خوبی نشان داده است که اگر دولت بخواهد به زور، انضباط پیشین را به کارخانه‌ها تحمیل کند، کارگران تحمل نمی‌کنند. در اوایل تابستان سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) پس از اولین مراحل توقف کار در ناحیه کوزباس^۱ (واقع در سیری) حزب اعلام کرد که هر کمونیستی که در این کار شرکت کند، از حزب اخراج خواهد شد. این تهدید فقط کارگران را آتشین‌تر کرد و در انفجار عمومی ماه ژوئیه تأثیر کلی داشت. و آخر کار، در کمیته اعتصاب کوزباس - که تبدیل به مرکز دائمی کارگران شده است - ۳۸٪ آنها اعضای حزب کمونیست هستند که هیچ‌کس در صدد تنبیه آنان نیست، بخصوص که اعتماد سایر معدنچیان را به دست آورده‌اند. تا جایی که روزنامه پراودا از این «رفقا» ستایش هم می‌کند که بنا به نوشته‌اش اینان در جریان صلح آمیز کردن و توفیق این اعتصاب مشارکت داشته‌اند!

در لهستان، کشوری که وضع اقتصادیش بدتر از شوروی است، دولت بی‌آنکه به قدرت استثنایی متول شود به مبارکه شش ماهه‌ای با

1. Kouzbass

کارگران دست یافته است. به موجب یک نظرخواهی جدید، مردم با این کار موافق‌اند، و از هر ده تن نفر معتقدند که دولت خواهد توانست اوضاع را بهتر سازد، بخصوص که با مخاطبی کارآمد – جنبش همبستگی – سروکار دارد. اما گوریاچف برگ برنده‌ای در دست ندارد. با این همه در مسکو همه امیدوارند که پرسترویکا با توفيق رویرو شود. اما اشکال عمدۀ کار گوریاچف در این است که غالباً تنها مرد میدان جلوه گر می‌شود که دو وزنه بزرگ به پایش زنجیر شده است: حزبی که برای تجدید حیات آمادگی ندارد و یک مرکز سندیکای دولتی که در میان طرفداران وی بی‌وزن است. البته حزب ممکن است پس از کنگره ۱۹۹۰ تغییر یابد و سندیکاهای در عرض پانزده ماه آینده دگر گونیهایی خواهند دید. اتفاقی نیست که گوریاچف در نخستین سخنرانی خود در شورای عالی، خواستار متأخر که اجرای ۱۵ ماهه‌ای گردید.

اما در حال حاضر، وی با وضعی رویروست که بنا به تعبیر خودش «(دستگاه سابق اقتصادی)، دیگر از کار افتاده و دستگاه جدید هنوز به کار نیفتاده است». یعنی که با چند خطر مواجه است. سقوط دستگاه قدیم، ترس را هم از بین برده است. مردم شوروی که بر اثر سیاست فضای باز تشویق شده‌اند، دیگر در برابر قدرت مرکزی یا محلی چار عقدۀ حقارتی نیستند. بنابر تعریف محافظه‌کاران، بسیار جسور و «بی‌انصباط» شده‌اند. و «بی‌جهت و بی‌علت، دست به اعتصاب می‌زنند».

بزرگترین خطر در این تحول، تزلزل اعتماد عمومی نسبت به پول ملی، روبل، است. این امر نتایج مهم اجتماعی و اقتصادی به دنبال دارد. یک سال پیش یک دلار در بازار آزاد سه تا چهار روبل بود. امروز ۱۵ روبل است. البته این جریان تأثیر زیادی بر جریان توزیع رسمی ندارد. قیمت رسمی کم و بیش ثابت است. ولی در عالم واقعیت، توزیع رفته‌رفته دشوارتر می‌گردد، زیرا منابع، روز به روز روی به کاهش دارد. اینجاست

که «اقتصاد آزاد» به کمک می‌آید ولی در اینجا فرمانروا دلار است. پس از این، کارگر شوروی چه نفعی دارد که در ساعت فراغت در برابر پولی بی‌ارزش - یعنی در برابر هیچ - کار کند؟ بدین‌گونه در پشت اغتشاشهای اجتماعی، بدختی بزرگ شوروی ورشکستگی رویل است.

امروزه بازگرداندن اعتماد به پول ملی، مسلماً فوری‌ترین ضرورتی است که گورباچف باید با آن مقابله کند. در این‌باره نمی‌تواند متظر نتایج مراحل مختلف انتخاباتی باشد. تنها مسئله مهمی که مطرح است، اینکه آیا وی وسائل لازم برای تحمیل تغییرات اقتصادی و اجتماعی مستلزم این کار را در اختیار دارد یا نه.^۲

۲. ترجمه از مجله نوول ۱ بسرواتور، شماره ۱۳۰۱، مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۸۹.

راه دشوار دموکراسی

اول ژانویه ۱۹۹۰ [یازدهم دی ماه ۱۳۶۸] در لهستان تیغه گیوتین فرود می‌آید. بهای نان ۳۸٪ افزایش می‌یابد، تلفن ۱۰۰٪، برق منازل ۴۰۰٪، زغال سنگ ۶۰۰٪ و دو هفته بعد ترقی مجدد مایحتاج اولیه. وزیر دارایی می‌گوید: «وضعی دشوار است، ولی اگر به راه ادامه دهیم، خواهیم توانست بنای اقتصاد ملی خود را برپا کنیم.» ریاضت تازه نتیجه اجرای موافقتname‌ای است که با صندوق بین‌المللی پول در ۲۲ دسامبر امضا شده تا تورمی که به صد درصد رسیده مهار شود. البته به بهای ۴۰۰۰۰۰ نفر بیکار در پایان سال ۱۹۹۰ و سه میلیون برای بعد... در کشوری که حقوق ایام بیکاری وجود ندارد. در عرض سه هفته صفت انتظار برای دریافت آش فقیرانه طویل شده، در حالی که رستورانهای لوکس خالی نشده است.

در همین ماه، یک کشور همسایه مقرراتی مشابه وضع کرده که در نتیجه آن به طور متوسط ۲۵٪ بر بهای اجناس خوراکی افزوده شده است. در سال ۱۹۹۰ مصرف به میزان ۲۵٪ تا ۳٪ تنزل خواهد کرد، در حالی که هم‌اکنون بیست درصد جمعیت فعال و بیست و شش درصد بازنشستگان در پایین آستانه فقر زندگی می‌کنند. دولت اعلام کرده است که میزان وام خارجی کشور، که پرداخت آن مستلزم بیش از نصف کل صادرات است، به بیست میلیارد دلار رسیده است (و نه، آنچنان که

تصور می شد، ۱۸ میلیارد).

ما نه در امریکای لاتین هستیم، نه در آفریقا، بلکه در قلب اروپا هستیم، آنجا که در زمستان گذشته قرار شده است طرحی عظیم را به اجرا درآورند: ساختن بنای دموکراسی. ما در لهستان و مجارستان هستیم. دو کشور خط مقدم جبهه اصلاحات اروپای شرقی. نخستین حکومت غیرکمونیست در لهستان تشکیل شد و سپس در مجارستان. برای اولین بار یک حکومت واقعی چند حزبی به وجود آمد.

این دو کشور نیز مانند آلمان شرقی، بلغارستان، چکوسلواکی و رومانی، وارث موقعیت اقتصادی فاجعه آمیزی هستند: کسر بودجه عظیم، زیربنایی ویران، وام سنگین (جز رومانی) دستگاه تولیدی فرسوده، فقدان نظام بانکی و جز آن. اقدامات لهستان و مجارستان، هرچند دردآورند، ولی هنوز به مانع بزرگی که راه را بر توسعه اقتصادی می‌بندد، نپرداخته‌اند: انحصار صنعت (که شامل صنایع غذایی هم می‌شود)، تولید ضعیف صنعتی و کثیر شماره کارمندان.

انحصارهای بزرگ مثل آنحصار شیر (که سازمان منحصر به فردی است که شیر را از دهانها می‌خرد و پس از تبدیل کردن به لبیات، می‌فروشد)، انحصار زغال‌سنگ و انحصار کشتی‌سازی در لهستان، چهل و هفت مؤسسه بزرگ چکوسلواکی که بیش از هفت میلیون کارگر و کارمند دارد، صد و سی مؤسسه آلمان شرقی، همه به صورت گردابهای مالی درآمده‌اند. انسیتیوی آمار چکوسلواکی اعلام کرده است که بیست تا سی درصد مزدگیران در رشته صنایع زایدند (و تا میزان شصت درصد، در اداره‌ها).

علت احتیاط حکومتها را می‌توان درک کرد. چکوسلواکی - که خواستار کمک از صندوق بین‌المللی پول است - اصلاحات مختصری را در جهت استقلال مؤسسات شروع کرده است. در حالی که آلمان شرقی

در این زمینه مردد است. در بلغارستان، به رغم وضعی فاجعه‌آمیز، تازه گفتگو آغاز شده است. یکی از جامعه‌شناسان «انجمن پشتیبانی از پرسترویکا و فضای باز سیاسی» می‌گوید: «رهبر سابق بلغارستان برای ما دشواریهای اجتماعی عظیمی به جا گذاشته است: مغایره‌های خالی، صنعتی در حال رکود و محیط‌زیستی آلوده.»

در رومانی، ویرانیها ناشی از قهر طبیعت نیست. همه چیز را باید از نو ساخت، حتی آمار را. رژیم چائوشسکو اعلام می‌کرد که میزان بهره‌وری گندم در هر هکتار ۸۱۶۰ کیلو است، رقم واقعی بیش از ۳۳۰۰ کیلو نبود. افتخار می‌کرد که تولید نفت ده میلیارد تن است، در حالی که ۵۷ میلیون درست بود. بقیه آمارها نیز به همچنین. به رغم برداشته شدن اولین قدمها در خصوص تقسیم زمین بین دهقانان و متوقف کردن تخریب روستاهای کشور ماهها و شاید سالها در وضع فوق العاده‌ای قرار دارد.

اگر آزادی سریع اقتصاد ورد زیان همه سیاستمداران اروپای شرقی است، واقعیت اقتصادی و سیاسی احتیاط رهبران را ایجاد می‌کند، همان‌طور که اجلس اخیر «اتحادیه اقتصادی کشورهای کمونیستی» این معنی را ثابت کرد.

پیش از تشکیل اجلس، یکی از وزیران چکوسلواکی اعلام کرد که: «ما تصمیم داریم پشنهداد کنیم که اتحادیه منحل شود.» یکی از نماینده‌گان لهستان آن را «از بین رفته» دانست. اما بعد از خاتمه اجلس، نماینده شوروی، نه خالی از طنز گفت که: «همه دریاره یک چیز توافق دارند: بقای اتحادیه.» حساب روشن است. نفت و گاز شوروی، که اساس صادرات این کشور را به کشورهای هم‌پیمان خود تشکیل می‌دهد، در دنیا همه جا مشتری دارد، در حالی که محصولات تولید شده در اروپای شرقی مشتری چندانی ندارد: بازار جهانی گندم اشباع شده است و محصولات صنعتی این کشورها تعریفی ندارد.

حتی پیشنهاد مسکو دایر بر اینکه مبادلات داخلی اتحادیه از سال ۱۹۹۱ به بعد براساس ارز صورت گیرد رد شد، زیرا قبول آن به معنای کسر بودجه‌ای معادل ۶ تا ۱۰ میلیارد دلار برای کشورهای اروپای شرقی بود. کاربرد کلمه «لیبرال» ناگهان به چیزی لوکس تبدیل شد و حکومتها مصالحة ملایمی را که هم مورد قبول شوروی و هم مورد قبول حزب بود پذیرفتند. این ترس از تجدیدنظرهای اساسی میان احتیاط فراوانی نیز هست که کشورهای عضو پیمان ورشو در زمینه نظامی نشان می‌دهند، با اینکه گفتگوهایی برای عقب‌نشینی ارتش شوروی از مجارستان و چکوسلواکی در جریان است.

فشارهای اجتماعی نیز به الزامات اقتصادی افزوده می‌شود. اقدامات سندیکای «همبستگی» در لهستان و اعتصاب در معدنهای سیلزی این کشور که واکنشی در برابر تقاضاهای ریاضت‌طلبانه دولت بود، در حکم نخستین اخطارها به دولت است. دولت ادامه فعالیت کارخانه کشتی‌سازی لنین را (که نام آن به تازگی به گدانسک - اسم محل - تغییر یافته است) اعلام کرد، و این پس از شکست مذاکرات با یکی از میلیاردرهای امریکایی بود که برای شرکت در این کارخانه خواسته بود که ۳۵۰۰ نفر از کارگران زاید (نصف کل کارگران) اخراج شوند، مزدها به میزان ۲۵ سنت در ساعت تعیین گردد و تا دو سال کارگران، حق اعتصاب نداشته باشند.

هاول، رئیس جمهور جدید چکوسلواکی در همان نخستین روزهای قدرت یافتن، شخصاً به مناطق کارگری رفت و آنان را مطمئن ساخت که تصمیمی به ضرر کارگران گرفته نخواهد شد: بازسازی صنعت باید

۱. در خود امریکا به کارگران خارجی ساعتی ۴ دلار مزد می‌دهند. مبلغ پیشنهاد شده ۱۶ - این مقدار است.

واقعیت‌های انسانی را در نظر داشته باشد.

حکومتهاي اروپاي شرقی برای مسلط بودن بر این دوران طویل و پر خطر و رسیدن به اقتصاد بازار نیاز به کمکهای قابل توجه غرب دارند. این کار شروع شده است. اگر غالب مؤسسات صنعتی این منطقه به علت فرسودگی، مشتری خصوصی نیابند، احداث شرکتهای مختلط رو به ازدیاد است. مؤسسه اتمیل‌سازی رنو فرانسه قصد دارد کارخانه‌ای در چکوسلواکی احداث کند. جنرال موتورز و سوزوکی (ژاپن) موافقنامه‌هایی با مجارستان امضا کردند، همچنانکه کمپانی فولکس‌واگن با آلمان شرقی.

این سرمایه‌گذاریها، به علت دسترسی به کار دارای کیفیت خوب و نزدیک بودن بازارهای اروپایی ممکن است محسناتی داشته باشد که جهان سوم ندارد، اما به دو شرط که تحقق آنها بستگی به حکومت دارد، نه کار کرد آزادانه بازار.

اول تجدیدنظر در تقسیم بین‌المللی کار و اجتناب از بازگشت اروپای شرقی به وضع نیمه مستعمراتی دوران بین دو جنگ که به موجب آن سرمایه‌داری بین‌المللی از ثروتهای زیرزمینی این منطقه بهره‌برداری می‌کرد، ولی در فکر ایجاد صنعتی که هدفش تولید فراورده‌های ساخته شده باشد، نبود.

در وهله دوم باید برای وامها، که هر گونه امیدی را به توفيق اصلاحات از بین می‌برد - همچنانکه در جهان سوم - فکری کرد. یکی از مشاوران امریکایی جنبش «همبستگی» لهستان به تازگی اعلام کرده است که: «لزوم مطلق دارد که قسمتی از وامهای دولتها به دولتها بخشیده شود [و چرا بدھی به بانکهای خصوصی، نه؟]. نسل آینده لهستان باید مطمئن باشد که نباید تاوان چهل ساله رژیم کمونیستی را بدهد. آلمان، در یکی از لحظات مهم تاریخ خود، چون نتوانست بار سنگین وام خود را

سبک کند، به دامان هیتلر افتاد. تشابه با سالهای ۱۹۳۰ نباید با توجه به ظاهر تفسیر شود، با این همه وضع اقتصادی و اجتماعی انفجارآمیز اروپای شرقی و فاصله میان آرزوی زندگی بهتر و خلاً سیاسی حاصل از فروپاشی کمونیسم، برپا داشتن بنای دموکراسی را تهدید می‌کند.

دیگر «شبع» کمونیسم بر اروپا سنگینی نمی‌کند، اما چیزی تازه به وقوع پیوسته است. در لهستان و مجارستان مدیران دولتی مؤسسات، که در رژیم سابق ثروتی اندوخته‌اند، قدرت خود را در این راه به کار می‌اندازند که در ازای گرفتن رشوه یا مشارکت در امر، این مؤسسه‌ها به بهای نازلی حراج شود. مثلاً هتل هیلتون بوداپست به شصت درصد بهای واقعی اش فروخته شده است. به تازگی رئیس بخش اقتصادی مجلس سنای لهستان پرده از کار برداشت: «برای مدیران فلان مؤسسه دولتی هیچ کاری آسانتر و سودآورتر از آن نیست که مؤسسه تحت اختیار خود را به بهای نازلی بفروشند و بعد با نام مستعار آن را بخرند». یکی از رهبران سویاالدموکرات مجارستان به شوخی می‌گوید: «وقتی که در فلان شهر کوچک سراغ دیرکل سابق حزب کمونیست را می‌گیریم غیش زده است. آخر داره کاسبی می‌کند».

گویی شعار این است که «پولی به جیب بزن و کاریت نباشد». این روحیه کاسبکارانه - که وجود بازار سیاه آن را تسهیل می‌کند - مردمی را که سالها طعم استبداد را چشیده‌اند و مسائل روزانه ذله‌شان می‌کند و در هر کاری چشم به دست دولت دارند، دلزده و ناامید می‌سازد. جز در لهستان در هیچ یک از این کشورها مبارزه‌ای طولانی و سازمان یافته موجب فروپیزی دیکتاتوریها نشده است. در آلمان شرقی و چکوسlovاکی و مجارستان و بلغارستان و رومانی، محرك نهضتهای جدید گروههای کوچک و منزوی روشنفکران بوده‌اند. حزیهای پیشین، هرچند اینجا و آنجا سر برداشته‌اند، اما باید برای نسل بازمانده پس از جنگ جانشینی

بیابند. مردم باید خست به خشت، شالوده‌های بنای دموکراسی را (احزاب، سندیکاهای، شهرداری‌های مستقل، مجتمع مختلف و غیره) خود بسازند.

سنت دموکراسی، به گونه‌ای اسف‌انگیز، در این مناطق دیده نمی‌شود. حتی اگر سی سال حکومت کادار در مجارستان امکان برخی گفتگوها را مجاز دانسته باشد. بجز چکوسلواکی، تمام کشورهای اروپایی شرقی به اضافة رومانی و یوگسلاوی و سه کشور کرانه دریای بالتیک، در دوران میان دو جنگ، برای مدت‌های کم و بیش طولانی، حکومتها بی‌دیکتاتوری و حتی فاشیستی داشته‌اند.

حتی در کشوری که از تجربه گرانبهای جنبش «همبستگی» بهره‌مند است، یکی از چهره‌های برجسته جنبش لیبرال، گروه مخالف دولت، می‌گوید: «آنچه می‌توان کرد این است که کاری کنیم تا مبانی شروع دموکراسی را بربا داریم. این کار در ظرف یکی دو سال عملی نیست. ممکن است، که به شرط کوشش، در عرض چهار سال ذر لهستان صاحب حکومت دموکراسی پارلمانی بشویم، اما نه دارای دموکراسی اجتماعی.»^۲

با این همه، بی‌صبری دارای ابعاد وسیعی است. یکی از اقتصاددانان آلمان‌شرقی می‌گوید: «راه ما میان اشک و خون است.» چرا، هنگامی که راه بهشت مصرف غرب باز است، آدم در جهنم زندگی کند؟ موج مهاجرت توقف ناپذیر در آلمان‌شرقی ادامه دارد و کشور را از نیروهای لازم محروم می‌کند: روزانه ۱۵۰۰ نفر، غالباً جوان و غالباً تحصیلکرده. بنا

۲. تأثیرانگیز است: رهبران نخستین کمونیسم می‌گفتند که دموکراسی پارلمانی، خوب است، اما کافی نیست. برنامه ما ایجاد دموکراسی اجتماعی است (دموکراسی، به اضافة تبدیل اساسی ثروت). ولی در عمل کاری کردند که نه تنها دومی به دست نیامد بلکه اولی هم نابود شد و حالا روز از نو... تازه باید برای تدارک مقدماتش زمینه چینی کنند.

به نوشته یکی از هفته‌نامه‌های آلمان غربی، مردم آلمان شرقی از حکومت خود می‌خواهند که «کار مؤثر را پاداش بدهد، ولی کار غیرمؤثر را نادیده بگیرد، اقتصاد بازار ایجاد کند ولی دولت تضمین کند که بیکاری وجود نخواهد داشت. پولی قوی به جریان اندازد، ولی از ارزش مارک فعلی نکاهد». چه بسا که حکومتها اروپای شرقی بر فراز این صخره از هر سو خطرناک، دیری نپایند. همچنان که در فرانسه پس از جنگ اتفاق افتاد، این کشورها به تجهیز شدن همه نیروها در راه ورود به دموکراسی نیازمندند. اما کدام نیرو دارای برنامه‌ای سیاسی و اقتصادی است، همراه با روحیه دموکراسی و ظرفیت سازماندهی، و اعتبار برای تحقق برنامه‌ها؟

چهره سیاسی تغییر یافته اما ناسیونالیسم افراطی، هم دموکراسی را تهدید می‌کند و هم نظم جامعه را. چون در همه این کشورها اقلیتهای قومی وجود دارد، تنصب هر یک از آنها وضع نابسامانی به وجود می‌آورد. مسأله مرزها به دشواریها می‌افزاید: ۲۵۴٪ مرزهای اروپای شرقی بعد از سال ۱۹۱۰ به وجود آمده‌اند، ۳۲۴٪ از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۴ و ۲۹٪ پس از جنگ دوم جهانی.

پرمردی حکایت می‌کند: «من در قلمرو امپراتوری اتریش - هنگری به دنیا آمده‌ام، دوران کودکی را در جمهوری چکوسلواکی گذرانیده‌ام. در مجارستان تشکیل خانواده داده‌ام و از آن پس در اتحاد جماهیر شوروی به سر می‌برم.» و چون مخاطبتش در برابر این همه سفر ابراز حیرت می‌کند، جواب می‌شنود: «این را هم بدانید که من از دهکده خود تکان نخورده‌ام!»

آیا موج قوم‌گرایی بالکان را فرا خواهد گرفت؟ نباید از تجربه این مدت زیاد نامید بود و نیز از تمايل به دموکراسی که امروزه شاهد آن هستیم. زمزمه‌هایی از فدرالیسم هم شنیده می‌شود. وانگهی فکر ایجاد «فدراسیون بالکان» که دیمتروف، رهبر کمونیستهای بلغارستانی در سال

۱۹۴۸ پیشنهاد کرد و به فرمان استالین دفن شد، دوباره در میان هست.
ایجاد اقتصادی قابل دوام و برپا داشتن حکومتی آزاد، مبتنی
بر اصول دموکراسی در اروپای شرقی. این است آنچه مردم در پایان این
قرن می خواهند. غرب نیز باید همین را بخواهد و اولویتها و طرحهای
خود را بیابد. مونتسکیو می نویسد:

«اروپا دیگر فقط یک ملت است، مرکب از چندین قوم.
انگلستان و فرانسه نیاز دارند که در لهستان و مسکو نعمت
فراوان باشد، همچنان که ایالات مختلف یک کشور چنین
نیازی دارند. دولتی که بخواهد به زیان دیگری ثروتمند
شود، خود را تضعیف کرده است».^۳

۳. ترجمه از لوموند دیپلماتیک، شماره فوریه ۱۹۹۰.

پرسترویکا و سانسور

اصلاحات اقتصادی در شوروی در جامی زند، در حالی که دگرگونیها در نهادهای دولتی و سازمانهای حزبی رو به پیشرفت دارد، ولی پیروزی پرسترویکا را باید در قلمرو آزادی بیان (گلاستوست) دانست. وضع مطبوعات و چاپ کتاب، به هیچ رو با آنچه سه یا چهار سال پیش بود، شباخت ندارد.

دستگاه سانسور، که سابقاً همه جا و در هر کار ناظر بود، با تحولات این چندساله تغییر یافته است. چیزی که چند سال پیش غیرقابل تصور می‌نمود، اینک مسئولان سانسور حاضرند روزنامه‌نگاران خارجی را بپذیرند و به پرسشهای آنان پاسخ بدهند. بی‌آنکه به عبارت معروف «از صلاحیت ما خارج است» متول شوند. معاون بخش گلاؤلیت^۱ (دایره اصلی حفظ اسرار دولتی در مطبوعات) که سی و سه سال در این رشته سابقه کار دارد، در نخستین دیدار با مطبوعات خارجی گفت که امروز تلاش سانسور بسیار دشوارتر از پیش است. ولی ضمناً افزود: «من امروز راضی ترم». هنگامی که «شورای عالی» طرح جدید قانون مطبوعات را تصویب کند، کار این دایره آسانتر خواهد شد. ولی باید در انتظار

1. GLAVLIT

بحثهای شدید در پارلمان درباره چگونگی رسیدن اخبار به روزنامه‌نگاران و مسائل مشابه آن بود.

گلاولیت، دیگر با خبرنگاران خارجی که از وزارت امور خارجه شوروی اجازه ورود به مسکو را گرفته‌اند کاری ندارد. درواقع چندسالی است که در مورد اینان هیچ‌گونه سانسوری وجود ندارد. با این همه در خصوص ورود آنان به بعضی از نواحی شوروی محدودیتهایی هست. ولی همین که اجازه ورود گرفتند دیگر هیچ‌اجباری مانع کار مطبوعاتیشان نیست. در مقابل، گلاولیت سلطه خود را بر مطبوعات و دیگر رسانه‌های شوروی اعمال می‌کند، همچنان که بر نشر کتاب و تئاتر و سینما. امروزه سانسور با موضوعات سیاسی و ایدئولوژیکی کار ندارد و هنگامی که گلاولیت با چنین موضوعی رویرو شد، ذینفع را به هیئت تحریریه می‌فرستد که در آنجا کار را فیصله دهند. پس درواقع سانسور یا خودسانسوری به هیئت‌های تحریریه راجع می‌شود. بدین‌گونه سیاست خارجی شوروی در مطبوعات این کشور کمتر مورد انتقاد قرار می‌گیرد (مسئله فشار دیکتاتوری در چین و رابطه شوروی با ایران و جز آنها).

کوشش اصلی گلاولیت حفظ اسرار دولتی مخصوصاً اسرار نظامی، علمی، فنی و از آن جمله اسرار صنعتی است. سپس نوبت به مسائل متنوع شده می‌رسد مانند تبلیغ نژادی و از جمله تبلیغات ضد یهود، تحریک به جنگ، تحریک به خشونت و براندازی نظام سوسیالیستی در شوروی. اما «تبلیغات ضد شوروی» که به استناد آن، ساخارف چندین سال در شهر گورکی تبعید بود، به موجب قانون جدیدی که به تصویب شورای عالی رسیده، دیگر جرم محسوب نمی‌گردد.

درباره این مسئله که چرا انتشارات سازمان ناسیونالیستی «پامیات»^۲

که آشکارا ضد یهود است، مجاز شناخته شده، همان صاحب مقام گفت که این انتشارات «سامیزدات»^۳ (انتشارات غیرقانونی) است. دولت هیچ‌گاه به این انتشارات اجازه‌ای نداده و نخواهد داد و با مقامات قضایی است که به این امر رسیدگی کنند.

انتشار مطالب و تصویرهای منافی با عفت اکیداً ممنوع است. ولی، از اینها گذشته، دهها موضوعی که سابقاً مشمول سانسور بود، اخیراً دست هر گونه نظارتی از آنها کوتاه است. بدین‌گونه انتشار آمار مربوط به بهداشت، میزان جرایم، مسائل محیط‌زیست، که سابقاً جزو «اسرار دولتی» به شمار می‌رفت دیگر نه مجازاتی دارد و نه ممنوع است. همچنین است اطلاعات مربوط به راههای موجود در نواحی پرتاب موشکها. معاون گلاولیت می‌گوید: «وسایل جدید رديابی موشکها، این نوع ممنوعیتها را متنفس ساخته است».

گاهی سانسور در ایالتها از دسترس گلاولیت بیرون می‌رود، در حالی که در مرکز، مطبوعات پیش از انتشار مورد بررسی قرار می‌گیرند. کسانی که مسئول غلط‌گیری نمونه‌های چاپی هستند، نسخه‌ای از آن را برای گلاولیت می‌فرستند که این سازمان گاهی نظر خود را بسیار فوری اعلام می‌دارد. گزارش‌های «تاس» (خبرگزاری رسمی شوروی) برای مطبوعات ابتدا به سازمان گلاولیت فرستاده می‌شد و اگر اعتراضی نبود برای «مشتریان» مختلف ارسال می‌گردد.

قلمرو دیگر سانسور، تهیه فهرست کتابهایی است که نباید منتشر شود. در گذشته این فهرست هزاران نام کتاب را دربرداشت ولی امروز شامل کمتر از پانصد کتاب است. در مقدمه فهرست، علت ممنوع بودن

۳. Samizdat، نام انتشارات غیرمجاز در رژیم گذشته که آن زمان شامل جالبترین مباحث بود.

انتشار کتاب را می‌خواهیم، همچنان که راه دستیابی محققان و دانشمندان به این آثار را. کتابهای سولژنیتسین و نابوکوف و لئوپولد ترپر^۴ و بسیاری دیگر، از فهرست سیاه حذف شده است. انتشار آثار تروتسکی نیز دیگر ممنوع نیست. کتابهایی که وی پس از تبعید (سال ۱۹۲۹) نوشته در مطبوعات شوروی منتشر می‌شود. از طرف دیگر بیش از یک میلیون سند در بایگانی کشور که دسترسی به آنها تا همین اواخر برای مردم ممنوع بود، در اختیار علاقه‌مندان است. اسنادی که هنوز محرومانه است «اسناد نظامی و دولتی» است.

گمرک از محدودیت ورود کتاب به شوروی بسیار کاسته است. متنوعیت ورود تمام آثار چاپ شده - جز الفیه و شلفیه - از بین رفته است. به علاوه ورود کتابهای شامل مطالب جنسی تحمل می‌شود. اما این کار نه با سازمان گلاولیت که با وزارت فرهنگ است.

هزاران کارمند گلاولیت متظر اجرای قانونی هستند که اختیارات سازمانشان را تعریف می‌کند که نتیجه مبارزه میان اصلاح طلبان و محافظه کاران است. مبارزه‌ای که در شوروی هیچ چیز را معاف نمی‌دارد.^۵

زیر و بمهای پرسترویکا

مسائلی که باید مردم و رهبران شوروی حل کنند، بسیار پیچیده است. حمایت از اصلاحات مربوط به کل ملت - نخبگان، جوانان و نهادها - است. با این همه دقت جهانی متوجه شخص گوریاچف است و گفتگوها زیاد متوجه او و آینده اوست.

بیشک گوریاچف خصلتی شگفت و ظرفیت سیاسی نمایانی از خود نشان داده است و در عین حال تنها رهبری در قرن ماست که چندین بار سقوط‌ش اعلام گردیده است. گوبی قماربازی است که دیر یا زود باید بیازد. اما تلاشی که امروزه اتحاد جماهیر شوروی با آن روپرورست، تنها مربوط به گوریاچف نیست.

نظام پیشین از کار افاد. ساخت نظام جدید با تردید پیش می‌رود و هنوز به جایی نرسیده است. این دوره‌ای است بینابینی که برای رهبران، هر گوشه‌اش دامی است و برای مردم، وضعی است هراسناک. در این حال گوریاچف می‌کوشد تا پویایی اصلاحات ادامه یابد، در حالی که در هر قدم باید درنگ کند تا نظام به هم نریزد یا منفجر نشود. با دستگاه حزبی مصالحه می‌کند (یا با هر کس که دارای قدرتی است) تا وحدت کشور حفظ شود و اصلاحات متوقف نگردد. باید همه موجبات گسیختگی را زیر نظارت داشته باشد و کار بالا بردن بنای تازه را ادامه

دهد.

از خلال کژتابیها و پیچ و خمهای پرسترویکا راه کار را می آموزد. نه او و نه مشاورانش از پیش نمی دانند که چه باید کرد و چگونه باید پیش رفت. گوریاچف نه نگرش روشنی درباره آینده دارد و نه - آن گونه که ستایش کنند گانش می گویند - طرح آماده‌ای که می باشد موقتاً از طرفداران رژیم استالینی یا از محافظه کاران مخفی بماند.

رهبران شوروی که از مشکلات کار آگاهند، می خواهند گفت و شودی با مردم داشته باشند ولی چیز دیگری نمی دانند. اینان نمی دانستند که اصلاحات اقتصادی چه دشواریهایی در بر داشته و دارد. همچنین از تأثیر پرسترویکا بر ملتها غافل بوده‌اند. با این همه اصلاحات پویایی خود را از دست نداده و این نکته درک شده است که بدون رضایت و مشارکت مردم کاری نمی توان کرد.

طرفداران گوریاچف فهمیده‌اند که باید اصلاحات سیاسی مقدم بر اصلاحات دیگر باشد. اکنون مردم رژیم پارلمانی را پذیرفته‌اند و رژیم چند‌هزاری به دولت مشروعیت تازه‌ای بخشیده است. انتخاب شوراهای محلی به تسلط حزب پایان داده و دیگر کسی به یکپارچگی آن معتقد نیست. مهم آن است که نهضتی که از بالا شروع شده در طبقات فروdest ریشه دوانیده است.

بدین گونه راه برای دوران بعدی، اصلاحات اقتصادی، هموار می گردد. نخستین آزمونها رها کردن تیر در تاریکی بوده که البته به هدف اصابت نکرده است.

تفییرات اقتصادی بستگی به سه عامل دارد: اول میزان قیمتها که متأسفانه تاکنون به حساب نیامده است؛ دوم دولت، که باید جا و نقش خود را در اقتصاد تعیین کند، و سرانجام جامعه. چگونگی ترکیب این نیروها و نقشی که هر یک از آنها در اقتصاد و سیاست دارند، خصوصیت

هر نظام را، اعم از دموکراتیک، مبتنی بر سرمایه‌داری، یا چیز دیگر تعیین می‌کند.

بازار آزاد، که به عقیده برخی، تجسم کارابی و آزادی است، منعکس کننده پیچیدگی اقتصاد و معضل جوامع جدید نیست. وانگهی بازار واقعاً آزاد وجود ندارد. اما اگر بخواهد آن را به کلی حذف کنند، همچنانکه رژیم سابق شوروی چنین می‌خواست، بهایی که باید در ازای آن پرداخت بسیار سنگین است: کشور را به لبه پرتگاه خواهد برد. و در اینجا توفیق محدود است زیرا بازار سیاه همچنان مقاومت می‌کند. رهبران شوروی باید جای واقعی بازار را در اقتصاد کشور به دقت تعیین کنند و بدانند که چگونه کار خواهد کرد و به سود کی و تحت نظارت چه کسی. برای حل مسأله مليتها، اتحاد شوروی باید به صورت «کشورهای مشترک المنافع» درآید که هر یک از جمهوریها در آن دارای حق مشارکتی تازه باشند و برای این کار باید قانون اساسی جدیدی نوشته شود.

خوبشخтанه مردم شوروی به جای انتقاد صرف، دارند یاد می‌گیرند که چگونه در مشورتها مشارکت کنند و چون حق سخن گفتن دارند، صفحه جدیدی در تاریخ آن کشور باز شده است. این بار پرورش رهبران با پرورش مجموعه مردمان همراه است و این مهمترین عامل است. از مردم دعوت شده است که در بازسازی بنایی در شرف فروربختگی مشارکت کنند و مردم بر روی خرابه‌ها دارند یاد می‌گیرند که چه باید بکنند. خطرها از بین نرفته، اما تشنجها و لرزشها لزوماً نشانه انحطاط نیستند. آنچه شده و آنچه در جریان شدن است، برگشت ناپذیر می‌نماید. دیگر، خاموش کردن فضای باز سیاسی، ملتفی کردن مشاوره‌های انتخاباتی، احیای حریق محضر، یا «نظام رهبری اداری»، برقراری نظم بر روی اجساد و احیای اردوگاههای کار اجباری خیالی است محال.

در جشن ماه مه امسال، تلویزیونهای جهان همه صحنه‌ها را نشان ندادند. جز تظاهرات در میدان سرخ، مشارکت آمیخته به نظم مردم در کارها هم بوده. البته مردمی که همه یک سخن نداشتند و در افکارشان تنوع بود. این واقعیت که به صف اجتماع کنندگان اجازه داده شد که خشم خود را ابراز کنند بیش از آنچه نشانه عادی شدن وضع باشد، نشان مواجهه با رهبری کشور بود.

در این زمینه که بعضی بنها برای نوسازی فرو می‌ریزد، هیچ رویداد منفردی را نمی‌توان امری قطعی دانست. مسأله مشترک میان طرفداران و مخالفان گوریاچف آن است که بینیم آیا قادر به چنان اتحادی هستند که بتوانند کار اصلاحات جاری را به خوبی از پیش ببرد و خطر پوشیده قدرت یافتن مرتتعان را خنثی کند یا نه.^۱

۱. ترجمه از لوموند دیپلماتیک، شماره ژوئن ۱۹۹۰.

شوروی در برابر مشکلات

دوران خوش شادمانی زودگذری که به سبب تغییرات سریع در شرق اروپا روی داده بود سپری شده. همه جا در اروپا اضطرابی پنهانی بر اثر سر بر داشتن مجدد غول آلمان و خطرهای بی ثباتی رخنه کرده است. کشورهای بازار مشترک اروپا درباره آینده و تعادل درونی خود نگران‌اند. لهستان می‌خواهد برای حفظ مرزهایش تضمینی به دست آورد. در اتحاد شوروی، رهبرانی چند مخصوصاً در محیط ارتش، که خاطرات تلغی جنگ دوم جهانی را فراموش نکرده‌اند، از سر برداشتن ناسیونالیسم آلمانی بیمناک‌اند. گوریاچف که سخت متوجه مذاکرات مربوط به خلع سلاح است، برای مقابله با همه نارضایتیها به نیروهای ویژه متousel شده است.

الکساندر پروخانوف^۱ فیلسوف و نویسنده شوروی چنین پیش‌بینی می‌کند: «از امروز تا آخر قرن بیستم شاهد آن خواهیم بود که در قلب اروپا غول صنعتی آلمان، سرشار از نیرو و ملهم از نظریه «پان‌ژرمنیسم» سرزمینهای آلمانی‌نشین را در کام خود ببلعد. حدود نقشه سیاسی تغییر می‌یابد و

1. A. Prokhanov

استخوانهای سریازان شوروی در گور می‌لرزد.»
در تاریخی که وحدت آلمان با شتاب تحقق می‌یابد خاطره بیست
میلیون کشته، بر اذهان مردم شوروی سنگینی می‌کند.

روبر دسنوس^۲ می‌نویسد: «آیا می‌توانم از خاطراتم در برابر
فراموشی دفاع کنم؟» آیا شورویها را می‌توان به علت این یادآوری مقص
دانست؟ در ۵ اکتبر ۱۹۲۵ در لوکارنوی سویس کنفرانسی سیاسی از
نمایندگان دولتهاي آلمان، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، لهستان و
چکوسلواکی تشکیل شد. در پایان کنفرانس، آلمان وايمار^۳ متعهد شد
که بر غیرقابل نقض بودن مرزهای خود با فرانسه و بلژیک احترام بگذارد
و مرزهای شرقی خود را نیز تغییر ندهد. چند روز پیش از آن، برلن
معاهده‌ای سودآور در امور بازرگانی با مسکو بست که روابط خوب دو
کشور را تحکیم می‌کرد. بدین گونه به نظر می‌رسید که صلح تضمین
شده است و جنگ بزرگ، آخرین جنگ بوده است.

هیچ کس برای اظهار وزیر امور خارجه وقت آلمان اهمیت چندانی
قابل نشد که گفت: «آلمان در پیمان لوکارنو امکان پس گرفتن
سرزمینهای آلمانی در شرق را برای خود محفوظ داشته است». سپس
نویت به هیتلر رسید و مطالبه «فضای حیاتی».

امروزه در اتحاد شوروی ترس از ناسیونالیسم آلمان از جانب تمام
آنهايی که با اصلاحات گوریاچف مخالف‌اند، دامن زده می‌شود. به
هنگام تشکیل کمیته مرکزی در زمستان گذشته لیگاچف^۴ این ترجیع‌بند
را تکرار می‌کرد و رئیس ستاد ارتش گفت که توافق دوجانبه شامل «تمام

۲. R. Desnos، شاعر و نویسنده فرانسوی متولد ۱۹۰۰ که به سال ۱۹۴۵ در اسارت
نازیها جان باخت. نخست پیرو مکتب سوررئالیسم بود، ولی بعد شیوه مستقلی اختیار کرد.

۳. حکومتی جمهوری که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ در آلمان برقرار بود.

۴. رهبر محافظه کاران شوروی.

مسائلی که امروز در اروپای شرقی می‌گذرد و نیز شامل تغییراتی که در پیمان ورشو حاصل شده نیست». یکی از افسران عالیرتبه شوروی طی مصاحبه‌ای اعلام کرده است که عقب‌نشینی شوروی از چکوسلواکی و مجارستان و لهستان «تعادل اروپا را به خطر افکنده است».

این سخنان مهم است، زیرا برای نخستین بار، به گونه‌ای غیرمستقیم شایستگی گوربیاچف را برای دفاع از شوروی در معرض تردید قرار می‌دهد. ولی گوربیاچف از سال ۱۹۸۴، یعنی یک سال قبل از کسب قدرت، از پیش پاسخ مخالفان خود را داده است. وی معتقد است که باید دفاع از شوروی براساس انقلابی اقتصادی صورت گیرد. می‌گوید: «نها اقتصادی فشرده که بر مدرنترين پایه‌های علمی استوار باشد خواهد توانست موقعیت کشور را در آوردگاه بین‌المللی محافظت کند و به او امکان دهد که با عنوان مملکتی بزرگ و مترقب وارد قرن بیست و یکم گردد.» و می‌افزاید در حالی که شوروی بیش از ۸۸ سهم را در اقتصاد جهانی، در برابر ۳۰٪ امریکا و ۲۵٪ بازار مشترک و ۱۵٪ ژاپن ندارد^۵، دهها هزار تانک به چه کار می‌آید؟

رؤیای گوربیاچف برای مدرن‌سازی سریع شوروی - از جمله ارتش - تازگی ندارد. این کار، به صورتی دیگر، طرح دو تن از تزارهای بزرگ روسیه، پطر کبیر (۱۶۹۴ تا ۱۷۲۵) و الکساندر دوم (۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱) نیز بود، که این بار با فرض دگرگونی جامعه همراه است.^۶ پس از گذشت سالهای ۱۹۲۰ و «جمعی کردن» کشاورزی، اقتصاد شوروی براساس خودبُسی همه‌جانبه‌ای در سرزمینی بسیار پهناور، با قطع رابطه با بازار جهانی پی‌ریزی شد. چنین بود - و گاهی این نکته فراموش

۵. می‌ماند ۲۲٪ برای بقیه کشورهای کره خاکی.

۶. برای اطلاعات بیشتر در این باره رجوع کنید به مقاله کاستوریادیس در کتاب بحران مارکسیسم ترجمه نویسنده این سطور.

می شود - که شوروی توانست به صورت قدرت بزرگی درآید، ولی از واکنش رفتارهای قدرت رقابت صنایعش را کاهش داد، مانع گسترشش شد و امنیتش را به خطر انداخت.^۷ در این چارچوب، کوشش‌های اصلاحی - آنچنان که در زمان نخست وزیر پیشین کاسیگین به سال ۱۹۶۵ صورت گرفت - به جایی نرسید.

برای شروع وهله دوم اصلاحات، شوروی آرزو دارد پس از این در بازار جهانی مشارکت جوید، از انتقال وسیع تکنولوژی غرب بهره گیرد (به خصوص در زمینه کامپیوترها و مخابرات) و فاصله دو بلوک سیاسی را کاهش دهد. گورباقف در اول سپتامبر ۱۹۸۹ به یک گروه اقتصادی ایتالیا می‌گوید: «تفاوت میان اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد سرمایه‌داری واقعاً وجود دارد، ولی خطاست اگر بگوییم که این دو در بطن مکانیسمی منسجم از اقتصاد جهانی نمی‌توانند همزیستی داشته باشند».

اما این درهم‌جوشی با توجه به عامل انسانی توهمند است. گورباقف می‌گوید: «ما آخرین کشانی بودیم که فهمیدیم که در قرن کامپیوتر، گرانبهاترین ثروت، دانش است و وسعت افق فکری و تخیل آفرینشده». اگر پظرکبیر ممکن بود برای ایجاد جهش قابل توجهی در روسیه به چند هزار تکنیسین و دانشمند بیگانه قانع باشد، امروز برای توفیق پرسترویکا مشارکت دهها میلیون مردم شوروی، مهندسان، کارمندان اداری، کارگران متخصص ضروری است. گورباقف اعتقاد دارد که لازم است حتماً آنان را با دادن حق مسافرت، حق خبر یافتن، ارتباط با خارجه و مباحثه آزادانه، در جنبش فراگیر اندیشه مشارکت داد، باید سدهایی را که از سالهای ۱۹۲۰ در برابر «اندیشه‌های بیگانه» و «جهان وطنی»

۷. و این آخری نکته مهمی است: اصلاحات اخیر برای حفظ امنیت کشور نیز هست.

برافراشته شده است شکست. فضای باز سیاسی (گلاستونست) به معنای دمیدن نوعی روح تازه نیست، بلکه شرط حتمی انقلاب اقتصادی و مدرن ساختن تکنولوژی است.

با این استراتژی «یک سیاست بین‌المللی که پاسخگوی نیازهای داخلی است» همراه است. برای رسیدن به هدفهای بزرگی که متضمن اتحاد حقیقی با غرب است، تنها تنش زدایی سالهای ۱۹۷۰ کافی نیست.

در عصر اتم، استحکامات اروپای شرقی بخش مهمی از معنای استراتژیکی خود را از دست داده است. شورویها با خودداری از مخالفت با تغییرات اساسی مورد درخواست ملت‌های اروپای شرقی مانع بزرگ تفاهم با غرب را از سر راه برداشتند: این کشور در دسامبر ۱۹۸۹ با بازار مشترک اروپا موافقنامه همکاری امضا کرد. در همین ماه در کنفرانس مالت، رهبران دو کشور امریکا و شوروی برای نخستین بار با ایجاد روابط اقتصادی بین دو کشور به توافق رسیدند و قرار شد که بانک صادرات و واردات امریکا از بهار ۱۹۹۰ رابطه بازارگانی با شوروی را آغاز کند. صرف نظر از قراردادهای دوجانبه با کشورهای اروپای شرقی، قراردادهای مهم خلع سلاح به امضا رسیده و کاهش هزینه‌های نظامی مخصوصاً در مورد سلاحهای غیراتمی تسهیل خواهد شد.

با وجود این پیشرفت‌ها، آینده آلمان، بنا به نوشته گوریاچف در پراودا، «هم در زمینه تاریخی و هم در زمینه روانی موجب اشتغال فکری است.» چگونه می‌توان با آلمانی که ارتش متعددش بزرگترین ارتش اروپا پس از شوروی خواهد گشت، مواجه شد؟ آیا باید این کشور را - آنچنان که حزب راست افراطی آلمان غربی می‌خواهد - با قبول این خطر که سیاست مستقلی در پیش خواهد گرفت، «بیطرف» کرد؟ آیا باید بر عکس، آن را در شبکه اتحادی الزام آور جای داد؟

هرچه باشد، بنا به گفته شواردنادزه «امور آنچنان سریع که در بن

تصور می‌رود، پیش نمی‌رود.» این امر را بعضی از دولتمداران غربی نیز تأیید می‌کنند. به نظر شوروی باید به کشورهای مختلف - و از جمله لهستان - تصمیمهای کافی داده شود و موضوع در «کنفرانس امنیت و همکاری» که نشست آن در پاییز خواهد بود و آغاز تأسیس یک «خانه مشترک» از ولادیوستک گرفته تا سانفرانسیسکو است، فیصله یابد.

اگر سر برداشتن غول اقتصادی آلمان بازار مشترک اروپا را دچار بی‌ثباتی می‌کند، بر عکس ممکن است برای پیشرفت پرسترویکا مفید باشد. شواردنادزه گفته است که تعیین پول مشترک برای دو آلمان به نفع شوروی است، زیرا صادراتش به آلمان شرقی در مقابل مارک آلمان غربی خواهد بود. اما آیا این امر برای قانع کردن رهبران نظامی شوروی هم کافی است؟ گوریاچف در مقدمه سخنرانی خود در نشست فوریه کمیته مرکزی کوشید آنان را مطمئن سازد که: «خطر جنگ همچنان باقی است. برداشتها و آینهای امریکا و سازمان ائتلتیک - که جنبه دفاعی ندارد - تغییری نیافه است، ارتشها و بودجه‌های نظامی همچنان برقرارند. به همین سبب، به نیروهای سازمان یافته و مجهز نیازمندیم.» وی برای تسکین هراس نظامیان از کاهش شماره سربازان، وعده داد که برای رفاه سربازان و افسران بازنیسته اقدام خواهد کرد. و سرانجام درباره بدگونی به ارتش گفت: «مسئله دیگری هست شامل انعکاس مسائل ارتش در رسانه‌ها. هدف این امر باید روشن کردن حقیقی و احترام آمیز ارتش و وظایف سربازان و افسران باشد. تبلیغات بر ضد ارتش قابل تحمل نیست.» این دفاع هنگامی که ارتش در خط اول مقابله، در کنار نیروهای انتظامی برای حفظ نظام در ارمنستان و آذربایجان شوروی و تاجیکستان و ازیکستان، قرار دارد، بسیار پرمument است. ارتش می‌بیند که نقش سیاسی اش در تقلیل ناآرامیهای ملی، که آشکارا حکومت را غافلگیر کرده است، تقویت می‌شود و با سخنرانی لینین وار دبیر کل و تأکیدش بر

«دوستی خدشنه ناپذیر» ملل اتحاد جماهیر شوروی، دلگرم می‌گردد. اکنون مسأله بقای امپراتوری مطرح است و هیچ کس نمی‌تواند آینده را پیش‌بینی کند. با اینکه رهبران شوروی چندین برگ برنده در دست دارند: در وهله اول زور، که در به کار بردنش در باکو تردید نکردند. دوم وجود مردم روسی نزد که در همه امپراتوری پراکنده‌اند و اقلیتهای دیگر (اوکراینی، روس سفید) از آنها پشتیبانی می‌کنند، و گاهی، چنانکه در ملداوی روی داد، «استقلال» سرزمین مورد سکوت‌شان را که در آن اکثریت دارند، خواستار می‌گردند. و سرانجام، سلاح اقتصادی، زیرا نیاز متقابل این جمهوریها و سرزمینها به همدیگر بسیار زیاد است. وانگهی بیطریقی جامعه بین‌المللی را نیز باید به حساب آورد که خواهان بی‌ثباتی شوروی نیست و ظاهراً بیش از هر چیز از ایجاد هرج و مرج می‌ترسد. مثلاً می‌توان واکنش معتمد ایران و ترکیه را به هنگام وقوع رویداد خونین باکو در زمستان ۱۹۹۰ شاهد آورد.

آخرین دلیل را اساسنامه انتخاباتی بعضی از جنبش‌های محافظه‌کار شوروی به دست داده‌اند: «مرزهای روسیه شوروی در سال ۱۹۲۰ خودسرانه تعیین گردیده و خودسرانه تغییر داده شده است، در موردی که یک جمهوری بخواهد از اتحاد جماهیر شوروی جدا شود، روسیه حاکمیت خود را بر تمام سرزمینهایی که طی سالیان دراز به نسلهای متوالی این کشور تعلق داشته، حفظ خواهد کرد.» شمشیر داموکلیسی که هیچ سرزمینی از آن در پناه نیست. مثلاً امروزه لیتوانی بیست درصد بیش از سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۰ که مستقل بود، وسعت دارد.

گوریاچف نظریه دیگری جز استقلال ملت‌ها دارد: ایجاد فدراسیون جدید شوروی براساس پایه‌های کاملاً جدید. از همه اینها گذشته، امروز دولتهای دیگر اروپایی، برای تسهیل استقرار همکاری اقتصادی، به نوعی محدودیت حاکمیت خود تن در داده‌اند.

گوریاچف اختیارات وسیعی درخواست کرده - و به دست خواهد آورد - تا بتواند اقتصاد مبتنی بر بازار را در شوروی مستقر کند و با جمهوریهای مختلف به گفتگو پردازد و راه باریکی را که میان محافظه کاران و چپ رادیکال (که خواهان استقرار فوری دموکراسی غربی است)^۸ باز کرده است ادامه دهد.

در نابستان گذشته، گوریاچف با خونسردی حیرت‌انگیزی در یک کنفرانس حزین گفت: «آیا ما باید از اینکه فرایندهای انقلابی به صورت واقعیت درمی‌آیند هراس داشته باشیم؟ این ما هستیم که با سیاست خود آنها را به وجود آورده‌ایم. آیا به هنگام مباحثه مسأله را درنیافیم؟ آری، این مطابق با آموزش‌های لنین است، سویالیسم در خلال دموکراسی تحکیم می‌یابد.»^۹

۸. شعار اصلی جناح چپ جالب توجه است. و تأثیرش در کشورهای دیگر؟

۹. از لوموند دیپلماتیک، شماره مارس ۱۹۹۰.

مشکلات پرسترویکا

در آغاز تابستان ۱۳۶۹

امسال، بهاری برای گورباچف نیست. هیچ گاه رهبر شوروی در چنین وضع بدی نبوده است. پرسترویکا در غرقاب اقتصادی غوطه می خورد. اعلام اصلاحات شالوده‌ای موجب ترس مردم گردیده است. حتی صیمی ترین معتقدان پرسترویکا دچار تردیده شده‌اند. بعضی از آنان آشکارا آرزوی عقب‌گردی مانند چینی‌ها دارند. اتحاد شوروی در حال متلاشی شدن است. جمهوریها، یکی پس از دیگری، در صدد جدا شدن‌اند.

مردم به طور دسته‌جمعی و به گونه‌ای نابخردانه به مغازه‌ها هجوم می آورند. چند روز است که در مسکو و سایر شهرهای شوروی ناظر وضع اسف‌انگیزی هستیم. اعلام یک طرح اقتصادی که قرار است هفت ماه بعد به اجرا درآید، همان بود و ایجاد شدن هراس همگانی همان. رئیس سندیکاهای شوروی با تلخی آشکاری گفت: شورویها از مسائل فضایی اطلاعات بیشتری دارند تا از مسائل اقتصادی. و بعد از پنج سال گفتگو درباره بازسازی، تغییری در این امر حاصل نشده است. مردم از اصلاح پیشنهاد شده فقط این جنبه را گرفتند که قیمت‌ها بالا می‌رود. و در

نتیجه با هجومی همگانی به سوی مغازه‌ها واکنش نشان دادند. و شروع کردند به خریدن آنچه می‌توان ابزار کرد (مثل آرد و برنج و امثال آن) و حتی مواد فاسد شدنی مانند سوسیس و تخم مرغ. صفحه‌ای بی‌پایانی تشکیل شد، حتی در خیابانهای مرتفع‌نشین شهر. حتی نمک و کبریت، که در شوروی حتی در صورت افزایش قیمت‌ها خیلی ارزان است، از هجوم مصون نماند. این هجوم دسته‌جمعی و فراگیر نشان می‌دهد که جامعه شوروی تا چه حد بیمار است و واکنشها یش، بیش از آنچه بود پیش‌بینی ناپذیر. اگر وضع بدتر شود چه بسا واکنش عمومی صورتهای خطرناکتری به خود بگیرد. این موضوعی بود که در طی اقامت دوازده روزه من در مسکو بسیاری از رهبران بلندپایه کشور با کمال آزادی و تفاهم بر زبان آوردند. بعضی به دور از تشریفات مرسوم و به طور خصوصی نگرانی خود را با من در میان گذاشتند. همه اینها طرفدار گوریاچف بودند و سرنوشت‌شان را با پرسترویکا پوند زده‌اند. اما وضعی که این بازسازی در پیش دارد، در آنان اضطرابی آشکار ایجاد کرده است. یکی از این رهبران می‌گفت: «سال گذشته به شما گفتم که پرسترویکا موفق می‌شود، زیرا تنها سیاست ممکن برای ماست. ولی امروز دیگر آن یقین را ندارم».

چه وقایعی رخ داده که موجب شده است تا بذر تردید در دلهای رهبران سیاست کنونی شوروی کاشته شود؟ از پاییز سال گذشته تا آخر زمستان ۱۹۹۰ گوریاچف درباره دو موضوع تغیر عقیده. کلی داده است. اول: پس از آنکه مدت‌ها درباره ترجیح حزب واحد برای اعمال دموکراسی در شوروی اصرار ورزید، ناگهان در مورد الغای حاکمیت مطلق حزب مصمم شد. بنابراین راه را برای فعالیت احزاب متعدد گشود، سپس، نخست وزیر کشور با حمایت او، طرح ایجاد یک «بازار تنظیم یافته» را به مدت شش سال، طی مراحلی، از تصویب شورای عالی گذراند. ولی سه

ماه بعد این طرح کنار گذاشته شد و همین نخست وزیر ایجاد نظام بازار را به مدت یک سال و نیم از ابتدای تابستان، پیشنهاد کرد. و درست همین طرح دوم بود که به انبار باروت کبریت کشید.

بعضی از منتقدان «رادیکال» گوریاچف می‌گویند که وی با این تغییر مسیرها «قواعد دموکراسی» را نقض می‌کند. عده‌ای دیگر می‌گویند که اینها ناشی از «نحوت کمونیستی» اوست. زیرا به خطاهای خود اعتراف نمی‌کند و می‌پندارد که همواره حق با اوست. این اتهامات ثابت می‌کند که گوریاچف از انتقاد طرفدارانش، حتی در اقداماتی که با نظر آنان انجام داده، در امان نیست. در مقابل از نظر کسانی که او را «محافظه کار» می‌دانند، این اقدامها کافی نیست. کمیته مرکزی حزب، بنا به روش سنتی، هرچه را که دیرگل پیشنهاد کند به اتفاق آرا تصویب می‌کند.^۱ ولی این به هیچ روبدان معنی نیست که این تصمیمهای با زور ماشین حزبی به مرحله اجرا درآید. معجزه‌ای لازم می‌بود تا مجموعه نومانکلاتورای شوروی تغییر عقیده دهد و مواضع قدرت خود را بدون درگیری رها کند. و چنین معجزه‌ای به وقوع نپیوسته است.

گوریاچف که در اجرای اصلاحات خود با اجتماع مواجه نشد، ناخواسته جریان چندقطبی شدن قدرت را میان دو جناحی که متقابلاً هم‌دیگر را به تندروی متهم می‌کنند و می‌کوشند تا از عدم رضایت مردم به سود خود بهره‌برداری کنند، تسريع کرد. همه این ناآرامیها، از دیدگاه رادیکالها «محصول مشتی روشنفکر عوام‌فریب» و از دیدگاه محافظه کاران محصول کار «مشتی بوروکرات» است.

هرچه باشد، در پایتخت شوروی به «مطبوعاتی» فتوکپی شده

۱. و این بزرگترین خطر حکومتهای دیکتاتوری است: مردم خود را از اندیشیدن، داوری کردن و ابتکار نشان دادن معاف می‌بینند و رفته‌رفته به این سلب مسئولیت عادت می‌کنند.

برمی خوریم با بهایی بسیار گران، ده برابر مطبوعات رسمی، که در آنها به رهبر شوروی یا به رهبران جناح‌ها به سختی حمله شده است. در این «سامیزدات»^۲ جدید تقریباً هیچ مطلب تازه‌ای دیده نمی‌شود، اما جالب توجه آن است که در چند قدمی کرملین جوانها در ازای سه روبل مطالبی تند و گاهی بهتان آمیز در این‌باره که «چگونه گورباچف به قدرت رسید» به شما عرضه می‌کنند.

بیش از یک میلیون نفر از مردم مسکو در نهادهای علمی کار می‌کنند. به احتمال زیاد در هیچ پایتختی چنین تجمعی از معزها را نمی‌توان دید. و در این میان اقتصاددانان فراوان‌اند. سازمان برنامه برای خود «ابستیتوی اقتصاد» دارد و نیز فرهنگستان علوم و حزب و هر نهادی که سرش به تنش بیزد. و امروز اقتصاددانان بیش از همیشه در معرض حمله خصم‌انه قرار دارند. گفته می‌شود که ریشه همه بحرانهایی که امروزه شوروی را در وضعی نابسامان قرار داده، چه ملی، چه سیاسی در خرابی وضع اقتصادی است. برای اثبات این موضوع همیشه مثال واحدی می‌آورند: «مسلماً تگزاس در صدد جدایی از ایالات متحده امریکا نیست تا به مکزیک ملحق شود، در صورتی که جمهوریهای وابسته به ما جز این آرزوی ندارند که برای الحق به جامعه اروپایی از اتحاد جماهیر شوروی جدا شوند.» بی‌شک ترجیح طبیعی الحق به فدراسیون کشورهای ثروتمند به زیان یک امپراتوری فقیر، بیان کننده همه چیز نیست، اما عاملی مهم است. آن‌گاه این سوال مطرح می‌شود که چرا شوروی امروز تا این حد فقیر است؟

پاسخهای «فنی» تقریباً همیشه یکی است: در زمان برزنف اقتصاد شوروی فقط در سایه وجود صادرات افسانه‌ای نفت که چون کیسه

۲. به زیرنویس صفحه ۴۷ رجوع شود.

اکسیژنی، اوضاع را بسامان نشان می‌داد، رونق داشت. یکی از کارشناسان می‌گوید: «بعد از افزایش بهای نفت در سال ۱۹۷۰، ۲۰۰ میلیارد دلار نفت فروختیم.» در حالی که امروز بهای نفت تنزل یافته و تولید شوروی کم شده است. وانگهی کسر بودجه هم هست: از سال ۱۹۸۸ به سطحی تحمل ناپذیر رسیده است: ۱۱٪ تولید ناخالص ملی، و دولت موفق به تقلیل آن نمی‌شود.

پاسخ دیگری هم هست، اما صرفاً سیاسی. می‌گویند که آگابنگیان و گروه او گورباقف را به غلط راهنمایی کردند. این اصلاح طلبان صمیمی، که زیاد خوشین بودند، می‌پنداشتند که شوروی در سایه سرمایه‌گذاریهای عظیم می‌تواند در سال ۱۹۹۵ از نظر سطح زندگی به پایه امریکا برسد. گروهی که جانشین آن شد، چنان جاهطلبیهایی ندارد و بر عکس شهرتش به سبب بدینی‌هاش است. همه زیاد صحبت می‌کنند و چون نویدی ندارند مردم را بر سر خشم می‌آورند. گورباقف در سفر اخیرش به ناحیه اورال مزد همه اینها را دریافت کرد. در آنجا یکی از کارگران «کهنه کار» بی‌توجه به اسرار نظامی بی‌پرده به او گفت: «ما در جنگ جهانی دوم ثلث تانکهای ارتش سرخ را تأمین کردیم. ما بهترین تجهیزات را برای دفاع از کشورمان ساختیم و حالا تحمل نمی‌کنیم که در مسکو بگویند بد زندگی می‌کنیم برای آنکه بد کار می‌کنیم».

از آن پس اتهامات مبنی بر بد بودن تولید کارگران آشکارا کم شده و حتی یک اقتصاددان به من گفت که سخن گفتن از سقوط اقتصاد شوروی مضحك است. به عقیده او نشانه‌های کلی مربوط به آینده است ولی تولید مواد مصرفی آشکارا افزایش یافته است. پس چرا مغازه‌ها بیش از پیش خالی است؟ همان کارشناس جواب می‌دهد: «زیرا سازمان پخش ما در این دو سال واقعاً در هم ریخته است». بعضی از کارخانه‌ها به جای آنکه کالاهای خود را تحويل بازار بدھند، آنها را با محصول

کارخانه‌های دیگر مبادله می‌کنند یا آنها را به ارز تزدیک می‌کنند یا در بازار آزاد می‌فروشند. «به این علت بود که طرح شش ساله با شکست رویرو شد. مردم حاضر نیستند شش سال زندگی جهنمی را تحمل کنند.» هیچ کس منکر این تحلیل انتقادی نیست، اما بعضی از اقتصاددانان که طرفدار روش‌های فنی ترند از مقصص شناختن گوریاچف خودداری نمی‌کنند. اینان با اظهار اینکه محافظه کار نیستند، بلکه بر عکس طرفدار استقرار «بازار تنظیم یافته» هستند می‌گویند: «تا وقتی که مشت آهنهای حزب، عاملان اقتصاد کشور را تهدید می‌کرد، اینها کم و زیاد انضباط را رعایت می‌کردند. گوریاچف این سلاح را بی‌اثر کرد و نتایج غم‌انگیزش را می‌بینیم». اینان توضیح می‌دهند: در کشوری مانند شوروی تا زمانی که وسائل شیرین کردن دهانها در اختیار نیست باید چوب را فراموش نکرد. بدون چوب، حد اعلای سیاسی شدن را داریم در بدترین اوضاع و احوال، و مستقیماً به طرف یک انفعجار اجتماعی پیش می‌روم. می‌پرسم: آیا ممکن نیست که به جای «مشت آهنهای حزب» مشت شوراهای کارگری را بگذاریم که به شایستگی انتخاب شوند و تمام وسائل ناظارت لازم را در تمام سطوح کشور در اختیار داشته باشند؟ با خنده جواب می‌شوم که یک خصوصیت مربوط به شوروی یا روسی در کار است، و به علت آن، انتخاب شدگان جدید حرفه‌ای نخواهند بود، بلکه کسانی نخواهند بود که در اجتماعات خوب سخنرانی می‌کنند ولی در مقابل کهنه کارهای دستگاه اقتصادی که تصمیم دارند از وضع «لیبرالی» موجود کمال استفاده را ببرند، وزنی نخواهند داشت.

یک سال پس از فاجعه میدان پکن و به گلوله بستن دانشجویان آزادیخواه، بعضی از مردم شوروی - و نه عده کمی از آنان - بر این عقیده‌اند و گاهی هم می‌نویسند که روش دنگ شیائوپینگ بسیار بهتر از روش گوریاچف است! در چین سرمایه‌های خارجی بسیار زیادی به کار

افتاده که با رونق فراوان مشغول به کارنده. بعضی از هم‌سخنان من آشکارا مجدوب چنین وضعی هستند. این شیفتگان چین نه جزو محافظه کاران، بلکه از معتقد‌ترین «رادیکال»‌ها هستند که به اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی عقیده‌ای تزلزل ناپذیر دارند.

در این تضاد، منطقی هست. در مسکو معیار همه چیز دلار است. روز به روز بر تعداد مغازه‌هایی افزوده می‌شود که فقط این پول را به رسمیت می‌شناسند. حتی بیمارستانهایی با مشارکت خارجیان دایر شده که تنها خوشبختان ثروتمند صاحب ارز می‌توانند معالجه شوند. در ستونهای روزنامه ایزوستیا سخن از این می‌رود که چه خوب است در شهرهای بندری روسی خانه‌هایی ایجاد شود و از این راه صدها هزار دلار به دست آید، بی‌آنکه مردم از آن استفاده کنند.^۳ عده زیادی از روشنفکران غریگرا در این کار عیبی نمی‌بینند. به نظر آنان برای قابل تبدیل شدن روبل باید از این مراحل گذشت. می‌بینیم که به جای جزمیات سابق مارکسیسم - لینیسم قاعدة معکوسی نشسته است: هر چیزی که بتواند ریشه‌های «سرطان کمونیسم» را از جا بکند قابل پذیرفتن است، بهای اجتماعیش هرچه باشد.

بر مبنای این مقدمه به استدلالهایی درباره لزوم نابرابری و ضرورت فداکاری می‌رسیم که مردم عادی از آن استقبالی نمی‌کنند. اینان همه ثروتمندان امروز را نه مانند غریبان به عنوان صاحبان مؤسسات اقتصادی، بلکه در حکم اعضای ماafia می‌شناسند. تعریفی که مطلق است، ولی روزانه هزار بار در مسکو به گوش می‌خورد، و به طور غریزی اعضای نومانکلاتورای شوروی و غاصبان اقتصاد غیررسمی را نیز دربر می‌گیرد. به نظر مردم روسیه سرنوشت همه اینان به هم وابسته است و جمعاً مسئول

۳. و بشر ناکجاها می‌تواند پیش برود!

نایابی کالاها و پیدا شدن سایر بدبختیها هستند. از طرف دیگر، به رغم باران افشاگریها درباره «مصالح سوسیالیسم»، توضیح دادن این مسأله برای مردم کار آسانی نیست که همه عمر برای هیچ و پوچ عمر تلف کرده‌اند و هیچ یادگار خوبی به جا نگذاشته‌اند. به سبب همین واکنش، مردم نسبت به سرمایه‌داری و فرمانروایی پول و به سرنوشتی که برای کارگران ساده در نظر گرفته شده است، بدگمان‌اند. چندین دهه است که تحرک اجتماعی در شوروی ضعیف است. کارگران امروز، کارگرزاده‌اند ولی نمی‌خواهند که فرزندانشان در کارخانه بمانند. بسیاری از آنان به پراودا می‌نویسنده که یا تعجب می‌بینند که در سخن از اصلاحات اقتصادی فقط راجع به جلوگیری از بیکاری صحبت می‌شود، ولی هیچ‌گاه به نقش جدیدی که کارگران می‌توانند در جامعه سوسیالیستی و دموکراتیک و انسان‌مدار آینده به عهده داشته باشند اشاره‌ای نمی‌شود.

امکان دارد که نوشتن این نامه‌ها در پشت صحته مجرکانی داشته باشد و در مبارزه کنونی بر سر قدرت، بخشی از دستگاه بخواهد از این احساسات موسوم به پوپولیستی مردم استفاده کند. چون حزب دیگر اعتباری ندارد، کارکلوبهای مختلف کارگران رونق گرفته است. اما این امر چیزی را تغییر نمی‌دهد. مردم همیشه همان چیزهایی را که پیش از این می‌خواستند باز هم می‌خواهند و همان تنفر از امتیازها و نابرابرها. وانگهی بوریس یلتسین باهوش، با استفاده از همین مرکب توانسته است به ریاست جمهوری روسیه برسد [با اتحاد جماهیر شوروی اشتباہ نشود].

برای گوریاچف، این بدبختی بزرگی است و قابل درک است که اطرافیانش از آن به ستوه آمده باشند. رهبر شوروی گمان می‌کرد که با یک سخنرانی در برابر پارلمان خواهد توانست راه حریف را بیندد، وی با برداشتن «مشت آهنین» حزب از سر اعضا می‌بایستی بداند که دیگر

نمی‌تواند بر انضباط انتخاب شوندگان حزبی تکیه کند. و حتی اگر موفق می‌شد از انتخاب یلتسین به مقام ریاست جمهوری روسیه جلوگیری کند، می‌بایست با حریفی که صدی چهل آرای نمایندگان را در اختیار داشت همزیستی کند.

چه در جبهه ملیتها، در برابر کشورهای بالتیک و ارمنیان، و چه در قلمرو اصلاحات اقتصادی گوریاچف متوجه شده است که در فضایی تهی گام بر می‌دارد. همه ابتکارهای اخیرش نتیجه معکوس به بار آورده و موجب شده است که در درون حزب و در داخل کشور منزوی شود. البته خواهد توانست در کنگره آینده با تجهیز تمام کسانی که می‌خواهند از سقوط اتحاد شوروی جلوگیری کنند، وضع خود را حفظ کند. نظر یلتسین که فقط روسیه به معنای اخص خواهد توانست ثروتمند و قوی باشد، در عمل کاربردی ندارد. اما با گذشت زمان، هنگامی که هر جمهوری مدعی باشد که این اوست که جو رسانیر جمهوریها را می‌کشد و ارزش تولیداتش را در بازار جهانی با دلار ارزیابی کند، استدلالهای خردمندانه غالباً بی‌اثر می‌گردد.

گوریاچف برای نشان دادن اینکه، به رغم ظواهر، جمهوریها فقط در صورتی می‌توانند از اتحاد مشترک جدا شوند که با پیمان جدیدی روابط خود را حفظ کنند و همگی با هم در رفع معضلات تمام جامعه شوروی بکوشند، به تمام شایستگی خود نیازمند است، چیزی که فاقد آن نیست؟

پایان حکومت حزب واحد در شوروی

پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در نشست مورخ پنجم تا هفتم فوریه گذشته (بهمن ۱۳۶۸) با تغییر دادن ماده ۶ قانون اساسی (مبنی بر حاکمیت انحصاری حزب کمونیست) بر یک واقعیت صحیح گذاشت. نخست وزیر شوروی این موضوع را در جمله صریحی بیان کرد: «بحث کردن درباره لزوم نظام چندحزبی خیلی دیر است، زیرا این حقیقت هم اکنون وجود دارد.»

درواقع، امروز جریانهای مختلف فکری در شوروی آزادانه تبلیغ می شود. گروههای سیاسی هنوز رسمیت نیافرته اند ولی مخصوصاً در نواحی مختلف کشور بسیار فعال اند و در بین جوانان طرفداران زیادی به دست آورده اند و در بعضی از جمهوریها از هم اکنون به رقابت با حزب کمونیست برخاسته اند. به موجب یک نظرخواهی تازه فقط اشخاص سالخورده و کم سواد در برابر رشد وسیع چندحزبی روشی محافظه کارانه دارند.

گوریاچف که در نوامبر گذشته (پاییز ۱۳۶۸) به علل تاکتیکی با نظام چندحزبی مخالفت کرده بود، امروز تغییر عقیده داده است. وی قبل از طی مقاله جالبی نوشته بود: «در موقعیت پیچیده کنونی رعایت استحکام جامعه و تجهیز همه نیروهای زنده برای تحقیق دشوار پرسترویکا، ما را بر

آن می دارد تا نظام حزب واحد را حفظ کنیم.» اما در پلنوم فوریه سخن دیگری داشت: «دموکراسی کردن وسیع جاری در جامعه ما با گسترش نظریه چندحزبی و با پیدایش جنبش‌های مختلف و سازمانهای اجتماعی- سیاسی همراه است، و این ما را به ایجاد احزاب مختلف سیاسی رهمنمون می شود.»

نظریه نظام چندحزبی، چیزی که تا یک یا دو سال پیش حتی به مخیله کسی خطور نمی کرد، فرزند مشروع گلاسنوت (فضای باز سیاسی) و از دست رفتن حیثیت حزب کمونیست است. اگر، آن‌طور که ماده شش قانون اساسی حاکم است: «حزب نیرویی است که جامعه شوروی را اداره می کند و راه می برد»، کاملاً منطقی است که مسئول همه شکستهای اقتصادی و اجتماعی باشد. مردم به شدت از دستگاه انتقاد می کنند. بدین گونه یکی از کارگران معادن در برابر آخرین پلنوم کمیته مرکزی به ایراد خطابه بسیار تندی پرداخت: «به هنگام آخرین سفر گوربیاچف به اوکراین، در نیمة اول سال ۱۹۸۹ [وپیش از اعتصاب در آنجا] رهبران محلی حزب، دست به هر کاری زدند تا حقیقت را پوشانند. اگر حقیقت را گفته بودند، و اگر به موقع اقدام شده بود، شاید اعتصاب صورت نمی گرفت.» به عقیده او دستگاه «در هر اقدام دموکراتیکی تهدیدی شخصی برای خود می بیند. چرا حزب احترام خود را از دست داد؟ چه دستی آن را بی اعتبار کرد؟ خطأ از خود دستگاه است».

اعضای حزب به عنوان اعتراض کارتهای عضویت خود را پس می فرستند. مثالی از میان نمونه‌های بسیار: یکی از اعضای حزب که بیست سال سابقه عضویت دارد به یکی از روزنامه‌های مسکو نوشته است: «انحصار قدرت، مانند هر انحصاری، حزب را با خطر مواجه ساخته است. حزب به جای اینکه سازمانی برای مبارزة لینینی باشد، تبدیل به سازمانی

برای اداره بیست میلیون عضوی شده که وجه اشتراک کمی دارند. تا هنگامی که حزب بر گردن خود نفس گرم حزب دیگری را احساس نکند، هر گونه بازنگری و اصلاحی معال است.»

گورباچف در برابر بی اعتبار شدن فراینده حزب، می کوشد تا آن را جوان کند. در ضمن گفتگو با دعوت شدگان نشست اخیر کمیته مرکزی گفت که پیش از تشکیل کنگره باید برای حزب «نیروهای تازه‌ای یافت». زیرا «تاکنون در زمینه فعالیت حزبی هیچ گونه دگرگونی مثبتی صورت نگرفته است.» و «اگر امروز کمیته مرکزی جدیدی تشکیل بدهیم، بعد از شش ماه با همین وضع رویرو خواهیم بود.»

حزب کمونیست که تا دیروز در همه جا حضور داشت، به عقیده دبیرکل از این پس باید لزوماً تسلط خود را بر حکومت، پلیس، سازمان امنیت، ارتش، نهادهای تحقیقاتی، رادیو، تلویزیون، کلیه مطبوعات و غیر آنها کاهش دهد. به عبارت دیگر، از این پس دولتی در داخل دولت نخواهد بود، بلکه به رسالت واقعی خود که به گفته گورباچف «پیشگام سیاسی و اخلاقی ملت» است، خواهد پرداخت.^۱

تعدد احزاب در شوروی، ابتدا براساس شالوده‌ای ملی در کشورهای کرانه دریای بالتیک و در قفقاز به وجود آمد. همچنین جریانهای سیاسی با نگرش بازتری و با این آرزو که فعالیت خود را در تمام کشور گسترش دهند در شوروی وجود دارند ولی فاقد وسیله کافی‌اند. در کوتاه‌مدت تنها امکان تأسیس یک نیروی ملی ناشی از انشعاب در حزب کمونیست خواهد بود. بوریس التسین^۲ رهبر پیشین حزب کمونیست مسکو و نماینده نام آور شورای عالی، رهبران حزبی را که «می‌خواهند باز هم در کنگره

۱. در این گفته کوتاه دو کلمه قابل تأمل است: اخلاق و ملت. توجه به اخلاق سخت فراموش شده بود و امروز سخن از ملت است، نه از پرولتاریا.

2. B. Eltsine

آینده اکثریت داشته باشند» به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی در صدد است حزبی جدید «فارع از جزئیات مارکسیسم - لینینیسم» تأسیس کند. نماینده دیگر، که همین انتقادها را دارد، آفاناسیف، مورخ نامدار شوروی اخیراً هدفهای خود را طی «بیانیه‌ای دموکراتیک» اعلام کرده است. بنا به نظر او «حزب کمونیست آینده‌ای ندارد زیرا لینینیست است».

میان این جریانهای رادیکال (که خود را از مارکسیسم - لینینیسم جدا می‌دانند) و جناح محافظه‌کاران، اکثر کمونیستها در جناح میانه قرار دارند که گرد گوریاچف جمع شده‌اند. گوریاچف برای قطع پوند با گذشت، در نظر دارد پس از آنکه با رأی همگانی مردم به ریاست جمهوری انتخاب شد از سمت دبیرکلی حزب کناره‌گیری کند. این سمت به احتمال بسیار زیاد به الکساندر ایاکولف^۳، دوست گوریاچف و مسئول کنونی سیاست خارجی دفتر سیاسی حزب واگذار خواهد شد.

بدین گونه آینده حزب کمونیست به طرح شالوده‌ای که برای ملتها خواهد ریخت، بستگی دارد. بعد از کشورهای کرانه‌باتیک و فرقاز، تب ملت در آسیای مرکزی که در آن درخواستها رنگی خاص دارد بالا رفته است. بنابراین اگر این کشور پهناور به سوی فلدراسیونی آزادانه‌تر از پانزده جمهوری پیش برود، یا به صورت کنفرانسیونی درآید، لزوماً زندگی سیاسی تغییر خواهد یافت.

گوریاچف در دیدار اخیر از لیتوانی به رهبران محلی حزب گفته است که زیاد تند نرونده زیرا، با گذشت زمان، هدف استقلال طلبانه آنها ممکن است با وضع قانونی تازه، جنبه‌ای مشروع بیابد. بی‌شک وی در انتظار مهلتی است، زیرا انتخابات شوراهای محلی و جمهوریها، که آغاز

گردیده است، منتهی به برکناری بیشتر رهبران محلی، که اکثر آنان محافظه کارند، خواهد شد. آن‌گاه نوبت انتخابات مستقیم است با رأی مخفی که برای گزینش بیست و هشتمنی کنگره حزب صورت خواهد گرفت و در آن اعضای قدیمی با شکستی تازه روپرتو خواهند شد.

اگر همه چیز، براساس پیش‌بینی‌ها اتفاق بیفتد تا پایان سال مسیحی (زمستان ۱۳۶۹) حزب تغییرچهره می‌دهد. در این صورت با «مرکزگرایی» کمتر و دموکراسی بیشتر به زندگی ادامه خواهد داد.^۴

۴. از لوموند دیپلماتیک، شماره مارس ۱۹۹۰.

وداع با کمونیسم

نهم نوامبر ۱۹۸۹ (هیجدهم آبانماه ۱۳۶۸) تاریخ خراب شدن دیوار برلن، نقطه عطفی در تاریخ است، زیرا دیوار برلن تنها نشانه تقسیم دو آلمان نبود، بلکه نماد تقسیم جهان بود و در دو طرف دیوار دو برداشت متفاوت از زندگی، از بشر و از اجتماع وجود داشت. «دیوار شرم» دیوار محافظت هم بود.

به جای این دیوار چه بنا خواهد شد؟ در شور حاصل از فروریزی استبداد جواب فوری این بود: به خصوص هیچ! فقط آزادی! به عبارت دیگر کمونیسم جز زایده‌ای غمانگیز نبود و کافی بود برداشته شود تا زندگی معمولی در اروپایی بی‌مرز، وغیری خالی از کشمکش، جریان عادی خود را ادامه دهد. اما جریان عادی زندگی یعنی چی؟ و کدام قالبی بیان کننده آن است: انبار باروت بالکان، مسأله شرق، «پان‌ژرمنیسم» و «پان‌اسلاویسم». و ساختن «خانه مشترک»، اروپایی از اقیانوس اطلس تا کوههای اورال. در اینجا باید سیاست به روانکاوی تاریخی تکیه کند. اما پیش از طرح مسأله پس از کمونیسم باید دقیقاً بدانیم که کمونیسم چه نقشی به عهده داشته است.

غالباً می‌گویند که کمونیسم یعنی تجربه‌ای بزرگ و دردناک که آزمایشگاهش قرن بیستم بود. با این همه، پایان این تجربه به یادمان

می آورد که با محو شدن رؤیایی بزرگ، با یکی از بزرگترین رؤیاهای بشر مواجهیم. آرمانشهری که از ابتدا با بشر بوده. از همان روزگاری که بشر به چگونگی زندگی اجتماعی پرداخت و به سازمان دادن این زندگی و به معنایی که می بایستی به آن داد.

غالباً از یاد می برند که انتخاب کمونیسم برای سازمان دادن زندگانی اجتماعی ریشه‌ای دارد پیش از هر چیز مذهبی.^۱ مسأله رازآلود «برابری» زاده این نیاز است که وجودی برتر جز خدا نباشد، و کلکتیویسم، یعنی زندگی مشترک در صومعه، تمام قرن نوزدهم به این امر آغشته است. و به یاد بیاوریم که در سالهای ۱۹۷۰ مائوئیسم از مذهب

۱. نویسنده مسیحی است و وام مارکس از مسیحیت را یادآوری می کند. بهتر است گفته شود کار مارکس گرته برداری از مسیحیت بود: تاریخ و قواعد تاریخی را جانشین خدای مسیحیت کرد و جبر تاریخ را جانشین نقدیر. خود، مسیح مذهب جدید بود. نوشته‌های سیاسی اش همه تحکم آمیز است و جنبه جدل و جدال دارد نه جنبه گفتگو. مخالف، زندیق است حتی اگر پرودن باشد. مارکسیسم شرعیات این «مذهب» است. پس تجدیدنظر در آن، که در هر علم و فلسفه‌ای از لوازم نخستین کار است، نارواست و حرام. «قوم برگزیده» پرولتاپاست. بهشتش جامعه بی طبقه و جهنمش جهان بورژوازی (در بدی سرمایه‌داری تردیدی نیست ولی نکته اینجاست که مارکسیسم همه دستاوردهای بشری را در این ابان ریخت و طرد کرد). انتظاری که در «مؤمنان» به وجود آورد، دقیقاً رونوشت انتظار مسیحا در مذهب یهود بود. در ترکیب «ماتریالیسم دیالکتیکی» دیالکتیک به طور کلی حذف شده بود. زیرا دیالکتیک، قبل از هر چیز گفت و شنود با مخالف است (رجوع شود به کتاب دیالکتیک، نوشتۀ فولکیه ترجمه نویسنده این سطور) و هنگامی که مخالف حق حیات نداشت باشد چه جای گفت و شنود؟ لینین در مورد رد عقاید هم‌شأن خود کائوتسکی، که در بسیاری از موارد - خاصه در تکوین نظریه پیشگامان تاریخ - وامدار اوست از چسباندن وصلة «مرتد» به او - آن هم در عنوان کتاب - خودداری نکرد. تعلیماتش، برغم آنچه ادعای می شد، جنبه علمی ندارد، جنبه «ایمانی» دارد (رجوع شود به کتاب مکتب ایمانیان در مارکسیسم نوشتۀ مهندس علیقلی بیانی).

حزب لینینی تجدید حیات کلیساست، و رهبران حزبی پاپها و اسقفها. حزب خطاناپذیر است، همچنان که کلیسا، و سرانجام کلام آخر در همه زمینه‌ها و همه امور کلام کمونیسم است. این است و جز این نیست.

زیاد الهام گرفت: زندگی زاهدانه، توان شدن کار یدی و کار فکری. قناعت و ریاضت، همه و همه، چین را بنا به موقعه «اسقف اعظم» کمونیسم به صورت صومعه عظیمی درآورده بود.

یکی از دلایل دیگر ریشه گرفتن رؤیای کمونیستی در تخیل افراد بشر، ضدیت آن با سرمایه‌داری است، یعنی تنفر از ربا، سفنه‌بازی، پولی که فقط پول می‌آفریند، پولی که از راه به ثمر رسانیدن اموال و زمینها به دست نمی‌آید. مارکسیسم، کمونیسم را جانشین فرقه‌های مذهبی کرد و سوسیالیسم را جانشین خیالپرستانی که بر ضد مفتخاران، ضد مصرف - کنندگان بی‌لیاقت و ضد عزیزان بی‌جهت بودند. مدت‌ها سخن مکرر کمونیسم مفاسد توسعه‌طلبی سرمایه‌داری بود. این افکار عالی اخلاقی و مذهبی، حتی در ذهن کسانی که با کمونیسم مبارزه می‌کردند، نقشی بزرگ داشت. مهمترین شکست کمونیسم از آن رو بود که یکی از بزرگ‌ترین رؤیاهای بشر را با وحشت همراه کرد. و هنگامی که امروز همه حزیه‌های کمونیستی از نام خود شرم دارند و می‌خواهند آن را عوض کنند باید به فکر زیانهای باورنکردنی و عظیمی بود که رهبران کمونیسم به وجود آورند. و این چنان است که گویی پاپ و اسقفها با یاد آوری سن بارتلمی^۲ دروان انکیزیسیون دیگر نخواهند کاتولیک نامیده شوند. یا مانند آنکه دمکراتها بخواهند نام عوض کنند از آن رو که خود را مسئول سیاست استعماری غرب می‌دانند. می‌بینیم که با تعویض نام کمونیسم، یکی از بزرگ‌ترین رؤیاهای انسان، که از این پس همراه با وحشت و شکست است، به طور قطع بی‌حیثیت شد. اینجاست که سوال ما مطرح می‌شود: چه چیزی را جانشین این رؤیا کنیم؟ در این مورد بجاست که

۲. Saint-Barthélemy، واقعه‌ای که به سال ۱۵۷۲ در پاریس اتفاق افتاد و طی آن کاتولیکها به فرمان شارل نهم، پادشاه فرانسه، از پرووتستانها کشتار بی‌رحمانه‌ای کردند.

بیینیم چه کسانی قریانی این رفع توهمند است.

بی آنکه منتظر دگرگونیهای اخیر شده باشیم باید پیش از هر چیز از میلیونها، از صدها میلیون زن و مردی یاد کنیم که برای این تربیت شده بودند تا ایمانشان را نثار ایدئولوژی شبهمذهبی ماتریالیسم دیالکتیکی کنند، آینی که ادعا داشت هم علمی دقیق است و هم فلسفه‌ای جدید. نسلهای کاملی از بشر تا آن حد دچار بی خویشتنی شدند که پذیرفتند تابع کامل متولیانی به نام رهبران حزبی باشند که امتیاز تفسیر جزئیات و شرعیات علم طرازنو و بشر طراز نو را به خود اختصاص داده بودند.

امروز بهتر می‌دانیم: در کنار تبعیدیان اردوگاههای کار اجباری، نزدیک جهنم گولاگ و در حاشیه ستمها و بیدادها، میلیونها نفر معتقد مؤمن وجود داشته‌اند. آنچه مرا در گفتگو با آفاناسف مورخ شوروی بیش از هر چیز متعجب کرد آن بود که مخاطب من از سالهای توحش نه تنها به عنوان سالهای درد و رنج حکایت می‌کرد، بلکه آن را دوران «امنیت فکری» نیز می‌دانست. وی از همه چیز رنج می‌برد جز از شک. پدرش را در ده سالگی، بی‌جهت، بازداشت کرده بودند و او که ده ساله بوده، طوری تحت تأثیر اوضاع و احوال کمونیسم قرار داشته که انگار واقعه مهمی روی نداده است. دو سال بعد، پدر را آزاد می‌کنند، باز هم بدون هیچ توضیحی. کودک باز «ناید» تعجب کند. روز مرگ استالین، اگر نمی‌گرید، از اینکه در کوچه توهین به پدر ملت را می‌شنود آزرده می‌شود. هنگامی که خروشچف ابتدا تقدس استالین را می‌شکند سرانجام چشم مخاطب من باز می‌شود. اما قسمت عمده مردم، با خروشچف مخالف‌اند. این پایان دوره مسیحانفسی شوروی است و شروع پایان گرفتن توتالیت خرافاتی. رنج معنای خود را از دست می‌دهد و مورخ، از خود می‌پرسد که آیا آزادی، به عنوان جانشین آن دوره بی خویشتنی، کافی است یا نه.

اما بیرون از قربانیان مستقیم باید به مردم کشورهای جهان سوم اندیشید که نخبگانشان، حتی اگر در مسکو هم تکوین فکری نیافته بودند، همه امیدهایشان را - به عنوان دوزخیان زمین - در پیروی از زندگی سعادتمندانه اتحاد شوروی و تقلید از روش حکومتی اش گذاشته بودند. برای این ملتها که دیرزمانی خارج از تاریخ قرار گرفته بودند و سنتهای قبیله‌ای، فئodalی و مذهبی‌شان مورد هجوم تجدد طلبی قرار گرفته بود، راحتی یقین و آخرین علاج کار عبارت بود از تعقیب همان راه، یعنی کسب آزادی از راه خشونت و تأسیس دولتی بوروکراتیک.^۳ خشونت، به عنوان عامل بازخرید حیثیت، وجاذبه مارکسیسم - لینینیسم چنان بود که هنوز پسمنده‌اش را در بعضی از جنبش‌های امریکای لاتین، در پرو و السالوادور می‌بینیم. ولی برای مجموعه این ملتها فروریزی نمونه‌های شوروی و چین، که دو نمونه پا بر جای کوبا و آلبانی به هیچ و موجب نجات آن نیست، مساوی است با سقوط به گرداب نومیدی و خلأ‌ایدئولوژیکی.

انتخاب شوروی به عنوان مدل برای این ملتها طبیعی بود، زیرا اینان غرب دموکراتیک را شریک جرم امپریالیسم سرمایه‌داری می‌دانند، یعنی شریک همه آنهایی که هویت این ملتها را انکار می‌کنند. نکته دیگری هم هست. نخبگان انقلابی این کشورها اگر بی‌خدا نبودند، غیرمذهبی و تجدیدطلب بودند. می‌پنداشتند که نحوه سازماندهی همزیستی پائزده جمهوری مختلف شوروی که به بیش از پنجاه زیان گوناگون سخن می‌گویند و به پنج یا شش مذهب مختلف معتقدند، کاری است تحسین برانگیز. بیهوده نیست که تمام مذهبیها ابتدا حمله به ماتریالیسم بی‌خدا را شروع کردند و امروز بر خرابه‌های مارکسیسم - لینینیسم

۳. در میان ملتها دچار استعمار مستقیم، هند را باید تنها استثنایی دانست که نه آزادی خود را به کمک خشونت به دست آورد و نه دچار حکومت بوروکراتیک شد. آیا دومی معلوم اولی است؟

محضر اعلام فرمانروایی می‌کنند. بی‌درنگ یادآور شویم که بزرگترین شکست شوروی در این امر است که به سبب واژدن اجباری مذهب، پس از شصت سال که از عمر کمونیسم می‌گذرد، مذهب نه تنها تضعیف نشده، که بر عکس تقویت گردیده است. امروز موجی که واپس زده شده بود بازمی‌گردد. بسیارند کسانی که به علت از دست دادن یقین راحت بخش مارکسیستی و هراس داشتن از وضع راحت‌زادی آزادی، دوباره به مذهب پناه می‌آورند. و این یکی از نقاط بزرگ عطف تاریخ است.

اکنون به غرب و اروپای خودمان بازگردیم. اینجا حادثه‌ای شگفت روی داده، یعنی پیروزی موجب ناراحتی گردیده است. در وهله نخست کارشناسان و صاحب‌نظران در واقعیت آنچه پیش‌بینی نکرده بودند، شک کردند. هنری کیسینجر با قدرت و استدلال تمام، کسانی را که می‌گفتند ممکن است شوروی تغییر کند ساده و معصوم دانست و برای از دست رفتن دورانی که فقط رابطه قدرت ایجاد تعادل می‌کرد (و «گرچه دوران خشنی بود، اما بداهتی در خور داشت») تأسف خورد. تا آن زمان شاهد بودیم که هر وقت در جهان کمونیسم چیزی «نظم» را برهم می‌زد توسل به زور چاره کار بود: پس از قیام کارگران در برلن به سال ۱۹۵۳ و قیام بوداپست در سال ۱۹۵۶ و قیام پراگ در ۱۹۶۸ و لهستان در سال ۱۹۸۱ تنها زور وضع را به حال سابق برگرداند. این بار هم کافی بود انسان صبر کند و ببیند که نظم به حال عادی بازخواهد گشت. روشنفکران متعدد که بیشترشان سابقاً کمونیست بودند و اکنون کارشناس امور شوروی شده‌اند، پنداشتند که می‌توانند از سرگردانی پیشین خود درسهایی جزئی برای آینده بیاموزند. در نظر اینان امپراتوری شوروی وسیع، منسجم، تزلزل‌ناپذیر و بی‌حرکت بود. می‌گفتند که فقط دیکتاتورهای جناح راست را می‌توان برکنار کرد نه جبهه چپ را. به نظر اینان حکومت دموکراسی که در موضع دفاعی قرار دارد، خود را

گناهکار می‌داند و در معرض وسوسه توتالیتی است. اینان می‌ترسیدند که اروپا زیر نفوذ قرار گیرد و برای گریستن بر مرگش خود را آماده می‌کردند. نمی‌توانستند تصور کنند که استقلال داشتن ولی زیر نفوذ بودن، اگر برای اروپای غربی تهدیدی است برای اروپای شرقی نعمتی است.

مسئله‌ای حقیقی که امروز مطرح است و همه مسائل دیگر تابع آن به شمار می‌رود، این است که بدانیم آیا ممکن است فضای دموکراتیکی که در اروپای شرقی به وجود آمده از بین برود و وضع به صورت اول برگردد. اگر چنین باشد طرح مسئله پس از کمونیسم خیلی زود است. وانگهی دخالت مسلحه در آذربایجان شوروی ممکن است حکومت مرکزی را به طور کلی به موضع استبداد طلبانه بکشاند. وانگهی ابهامات انقلاب رومانی و جایگزین کردن کمونیسم گوریاچف به جای کمونیسم استالینی و محافظه کارانه، ممکن است نقشه‌ای شیطانی برای استقرار صورت متعددانه‌ای از نظام تازه شوروی باشد. و از آن گذشته می‌توان از خود پرسید که آیا هدف جریان وحدت دو آلمان به معنای توقف ساختمان اروپای متحده و نوعی تفرقه‌افکنی در اتحاد اروپا و امریکا نیست؟ این بحث، هم از اهمیتی برخوردار است و هم پرداختن بدان فوری است.

در بین این همه نظرها و در دورانی که پیش‌بینی ناپذیری رویدادها موجب می‌گردد که انسان از اظهار نظرهای دیروز خود شرم داشته باشد، من، به سهم خود، نظر دیگری دارم. گوریاچف مانند تمام اصلاح طلبان پیش از خود - ایوان مخوف و پطرکبیر و کاترین کبیر و الکساندر دوم و لینین و حتی خروشچف - بی‌شک به این کوشش عظیم دست زده است که بی‌آنکه بخواهد عظمت کشور را به خطر اندازد آن را به صورت مدرن درآورد. ولی بر این عقیده نیست و از آن پشتیبانی هم نمی‌کند که

امپرالیسم دیگران اتحاد شوروی را در زمینه‌های گوناگون دچار عقب‌ماندگی کرده است. وی به گونه‌ای چشمگیر به این عقده که کشورش در محاصره است - و روسیه قبل از انقلاب و بعد از انقلاب هر دو دچار آن بوده‌اند - پایان داد. می‌دانیم که این وحشت در تمام انقلابها موجب ترور در داخل و دخالت به اصطلاح پیشگیرانه در خارج می‌گردد. به علاوه گوریاچف بر عکس اسلافش، هرچند با زحمت فراوان، می‌کوشید مشروعيت مبهمنی در پیروی از لینین کسب کند. وی کشورش را از اینکه دولت در همه جا حاضر و ناظر باشد نجات داده است.

من شرط می‌بندم که گوریاچف با جدایی لیتوانی به شرط آنکه کلمه استقلال تا حدی پوشیده بیان شود، موافقت کند. اما معتقد نیستم که به جدایی قفقاز، و به طریق اولی به جدایی اوکراین، تن در دهد. من اطمینان دارم که گوریاچف کمال کوشش خود، و واقعاً تمام کوشش خود را به کار برده است تا کشورهای اروپای شرقی و حوزه دانوب مستقل شوند ولی از نظر سیاست خارجی نوعی هماهنگی با شوروی داشته باشند. و باز عقیده دارم که وظيفة ارتش رومانی و ارتش بلغارستان محافظت از این استقلال به شیوه فنلاند است.

در این دیدگاه، معتقدم که سقوط قطعی مدل شوروی در خارج و شکنندگی نظام در داخل برگشت‌ناپذیر است. به عنوان نتیجه‌گیری با عقیده بعضی از سیاستمداران، مانند میتران و تاچر موافقم که می‌گویند اگرهم گوریاچف سقوط کند، جانشینانش چاره‌ای ندارند جز این که سیاست او را در اروپای مرکزی دنبال کنند. بعضی نیز دورتر از این می‌روند و معتقدند که اگر شوروی بخواهد نظام پیشین را در ورشو و پراگ و بخارست و بوداپست برقرار کند، باید متوجه تجهیز غرب و تهدید در گیری جهانی باشد. گوریاچف نیز این نکته را به ارتش گوشزد

کرده است.

اگر این فرض را بپذیریم مسأله برای شوروی آن است که با کدام وسائل می‌تواند با ترک سلطه طلبی (امپرالیسم) باز هم سلطه طلب باقی بماند و امر مهم برای کشورهای اروپای شرقی آن است که چگونه کمونیسم را پشت سر بگذارند ولی دچار درهم‌ریختگی ناسیونالیسمی مستبدانه نشوند و طعمه پس و پیش کردن خطوط مرزی و مزاحمتها را اقلیتها نگردند. این بخش پایانی قرن بیستم، به طور خلاصه محکوم به یافتن «ابداعات دموکراتیک» است. برای تسکین هراسهای امثال رئیس دبره می‌توان گفت که احتصار کمونیسم این آزادی را به ما می‌دهد که به گونه‌ای خلاقتر و با عقدة کمتر به مفهوم آزادی و آزادیخواهی بیندیشیم. فروریزی مارکسیسم - لینینیسم این امکان را ایجاد می‌کند که به انتقادی آزادانه‌تر و اساسی‌تر از آشفتگیهای سرمایه‌داری دست بزنیم. البته این خطر هست که بعضی از کشورها به سوی سیاستی «قومی» روکنند. اما این امیدواری نیز وجود دارد که، بی‌آنکه اسیر خوشبینی ساده‌دلانه‌ای بشویم، استدلال کنیم که ما دیگر در قرن نوزدهم نیستیم به این دلیل ساده که انقلاب صنعتی اثرش را در ما به جای گذاشته است. مقتضیات قرن بیستم ما را بدین اندیشه سوق می‌دهد که لزوم یک نظم جهانی را جدی بگیریم. تضاد بین شرق و غرب این ضرورت را تحت الشاعع قرار نمی‌دهد. دیگر امر بر این دایر نیست که یک تمدن یا یک اندیشه را نجات دهیم باید به فکر نجات کل بشر باشیم. این جهانی شدن کلیه مفاهیم، هدفها و وسائل و استراتژیها را تغییر می‌دهد. اشتغال فکری این دوران بیشتر نجات دادن مجموعه است تا ضعیف کردن حریف یا دشمن. نشانه‌های این تحول توجه به محیط‌زیست است و مبارزه با مواد مخدر و حفظ جنگلها و مراتع و نهادن نتیجه تحقیقات پزشکی در اختیار همه کشورها.

این جهانی شدن، دو نتیجه آشکار دارد. اول تسهیل ساختن مجموعه‌ای بزرگ است که در آن هر کشور، آزادانه از بخشی از حاکمیت خود می‌گذرد تا اختلافات بیهوده و قدیمی را کنار بگذارد و در نظام جهانی مورد انتظار مشارکت کند. دومین نتیجه، آن است که لیرالهای قدیم و جدید به ضرورت سازماندهی پی برده‌اند، یعنی دانسته‌اند که بعثت آزادی نباید به پیروزی لیرالیسمی بی‌لگام و بی‌در و پیکر بینجامد.

گفته‌اند که تاریخ سرمایه‌داری، به گونه‌ای، تاریخ تنظیم قواعد آن است. می‌توان گفت که کوشش سوسيال دموکراسی عبارت است از اخلاقی کردن سرمایه‌داری. آیا مفهوم جهانی شدن مسائل ما را به سوی سوسيال دموکراسی نوی سوق می‌دهد؟ آنچه مسلم است اینکه عصر ایدئولوژی به سر نرسیده است، بلکه مسأله این است که ایدئولوژیها بعد متعالی خود را از دست داده‌اند و دیگر نمی‌توانند مانند مذهب عمل کنند. دیگر رسالت‌شان تغییر دادن بشر و جامعه و جهان یا تغییر دادن مسیر تاریخ به کمک فرامین حزبی نیست، بلکه هدف عبارت خواهد بود از مقدس دانستن آزادیهای فردی و با همان شدت و قوت، تنظیم مسائل اجتماعی. فلسفه این سازماندهی و مقتضیات آن است که این امکان را فراهم می‌سازد که روزی اضطراب ناشی از آزادی، که به دنبال مستی مولود آزادی پیش آمده و ناشی از توجه به مسئولیت انفرادی است، دامن برچیند: مارکسیسم - لینینیسم این وظیفه را داشت که به ترقی و تجدد جنبه‌ای متعالی و فراتجری بدهد. باید آن معنایی را جانشین این مفهوم کرد که هر فرد آزادبشری، در هرجای جهان که هست، خود را در برابر نجود را برابر مرگ تنها نیابد. این، ضرورت فلسفی دوران پس از کمونیسم است^۴.

۴. از مجله نوول ۱ بسرواتور، شماره ۱۳۱۷، مورخ ۱ فوریه ۱۹۹۰.

پس از کمونیسم

آیا آزادی خطرناکتر از بندگی است؟ شنیدن تفسیرهای اضطراب‌آمیزی که به همراه سقوط کمونیسم صورت گرفت ما^۱ را به چنین نکته‌ای معتقد کرد. استبداد چهل ساله در اروپای مرکزی فرو می‌ریزد. پنج کشوری که تا دیروز زیر یوغ دیکتاتوری بودند، خود را برای انتخابات آزاد آماده می‌کنند. بعد از هفتاد سال فشار و کشتار کمونیستهای شوروی در برابر دموکراسی کثرت گرا تسليم می‌شوند. و ما می‌ترسیم! بعد از چشیدن طعم بدبختی برده‌گی مردم اروپای شرقی با مشکلات ملتهای آزاد مواجه می‌شوند؛ و ما سرانجام به این نتیجه رسیدیم که این خود فاجعه‌ای است. مضحک است که یکی از بزرگترین پیروزیهای دموکراسی را در تاریخ بشری این گونه باید جشن گرفت!

کمترین چیزی که می‌توان گفت آنکه درهای جهنم به روی بهشت باز نمی‌شود. بحران اقتصادی، اغتشاشهای نژادی یا ملی، اغتشاش سیاسی، شکنندگی اصلاح طلبان، نیرومندی نیروهای کهن، دوزنماه این «اروپای دیگر» را تیره نشان می‌دهد. هیجانهای برلن و پراگ و بخارست خیلی زود رنگ باخت. مرحله بعد از کمونیسم فرانسویان را مضطرب

۱. مجله نوول ابسروراتور، شماره ۱۳۱۷، مورخ اول تا هفتم فوریه ۱۹۹۰.

می کند. برای درک این تضاد است که از چندین کارشناس فن دعوت کردیم تا در این گفتگو مشارکت کنند.

به نظر می رسد که توتالیتاریسم از صحته بیرون رانده شده است. پیش از آنکه پایانش حتمی باشد دو نیروی دیگر سر برکشیده‌اند که چه بسا دو قطب برخورد آینده در جهان باشند: دموکراسی و ناسیونالیسم، احترام به حقوق بشر و فوران هویتهای خاص.

از این دو، ناسیونالیسم بیشتر موضوع روز است. آیا پس از آنکه بر ملتهای اروپای شرقی به نام انترناسیونالیسم ستم رفت اکنون باید به نام ناسیونالیسم ستم برود؟ مخصوصاً ناسیونالیسم از آن‌رو مضطرب کننده است که در محیطی گسترش می‌باید که بحرانی اقتصادی بیداد می‌کند. تاریخ به ما آموخته است که این اختلاط ممکن است به بدترین رویدادها بینجامد. امروز می‌دانیم که پرسترویکا انقلابی است در عالم حرف با مقدار کی اصلاحات در عمل. شوروی می‌خواهد برای خروج از بحران تغییر کند. و امروز بحران را تحمل می‌کند، بی‌آنکه تغییری در کار باشد. نتیجه واقعی سه یا چهار سال تغییرات اقتصادی در جهان کمونیسم کدام است؟ چند تن کارشناس در سطور آینده به ما پاسخ می‌دهند.

اما به رغم موانع وحشت‌ناک، دموکراسی نیز از طالع خود برخوردار است. انحصار قدرت حزبی تکوین طبقه سیاسی مخالف را مانع شده بود. اینک بر عهده روش‌فکران است که این مشعل شکننده را در دست بگیرند.

کسانی که در این گفتگو شرکت کرده‌اند عبارتند از:

° هلن کارر دانکوس^۳، استاد انسٹیتوی مطالعات سیاسی پاریس.

° کرنلیوس کاستوریادیس^۳، مدیر مطالعات در مؤسسه «مطالعات

2. Hélène Carrère d'Encausse

3. C. Castoriadis. برای شناختن او رجوع کنید به کتاب بحران مارکسیسم، ترجمه مصطفی رحیمی.

- عالی علوم اجتماعی» و بانی نشریه یا سوسیالیسم یا توحش.
- زان لویی ژرگورن^۴، مدیر استراتژی صنعتی و بین‌المللی.
 - پیر هاسنر^۵، مدیر بررسی در بنیاد ملی علوم سیاسی.
 - کارول^۶، همکار مجله نوول ابسرواتور.
 - کولاکوفسکی^۷، استاد دانشگاه شیکاگو و اکسفورد.
 - برنار هانزی لوی^۸، نویسنده فرانسوی.
 - آدام میشنیک^۹، سردبیر مجله گازتا در ورشو.
 - ویلیام پفاف^{۱۰}، همکار «انتربنیونال هرالدتریبون».
 - ژاک روپنیک^{۱۱}، همکار «بنیاد ملی علوم سیاسی».
 - الکساندر سمولار^{۱۲}، مدیر مجله آنکس در لهستان.
 - ویژیل تاناڑ^{۱۳}، نویسنده رومانیایی.
 - پل تیبو^{۱۴}، مدیر سابق مجله اسپری (Esprit) پاریس.
 - آن تورن^{۱۵}، مدیر مطالعات در « مؤسسه مطالعات عالی علوم اجتماعی» پاریس.

۱ - انفحار ناسیونالیسم

حرکت به پیش یا گریز به عقب؟ آیا روسیه به سوی فرمانروایی دموکراسی خواهد رفت یا کینه‌های قومی که کمونیسم آنها را منجمد کرده بود غلبه خواهد یافت؟

کولاکوفسکی

غالباً گفته می‌شود که ناسیونالیسم جانشین ایدئولوژی کمونیسم مرحوم است. عبارت درستی نیست. در واقع ایدئولوژی کمونیسم مدت‌هاست مرده است.

-
- | | | | |
|------------------|---------------|----------------|------------------|
| 4. J.L. Gergorin | 5. P. Hassner | 6. K.S. Karol | 7. L. Kolakowski |
| 8. B.H. Lévy | 9. A. Michnik | 10. W. Pfaff | 11. J. Rupnik |
| 12. A. Smolar | 13. V. Tanase | 14. P. Thibaud | 15. A. Touraine |

و ناسیونالیسم حی و حاضر بوده، متنها وسیله ابراز وجود نداشته است. ضعیف شدن ابزار فشار و ایجاد تغییرات در وسائل ارتباط جمعی به این نیرو اجازه داده است که از قلمرو زیرزمینی خود که بدون احساس ضعف در آن زندگی می کرد، بیرون بیاید. امروزه این ناسیونالیسم‌ها در شرف پیشروی هستند و محال است بدانیم که تعادل جدید آنها پس از فرو ریختن امپراتوری کمونیسم چه خواهد بود. در افغانستان شاید حکومت مبارزان جانشین کمونیسم وحشی شود. کدام بهتر است؟ مبارزان شاید تداوم فرهنگی کشور را قطع نکنند...

در شوروی، در برابر گوریاچف تجدد طلب، ناسیونالیسم روس روی به ترقی دارد، چنانکه نیروهای ناسیونالیستی جمهوریهای تابع شوروی در حال برخورد با هم قرار دارند. این ناسیونالیسم ممکن است صورتی خشونت‌آمیز و مخصوصاً ضد غربی به خود بگیرد. محتمل است که روسیه سرانجام از اروپای مرکزی صرف نظر کند شاید هرچند برایش مشکل است، از بعضی جمهوریهایش نیز چشم بپوشد، اما از اوکراین، هرگز. ممکن نیست. حتی دموکراتهای روس هم قادر به این چشمپوشی نیستند. اگر جنبش ناسیونالیستی اوکراینی‌ها گسترش یابد، برخورد میان دو ناسیونالیسم را فقط با کشتارهای وحشتناک و سبیتهاي منحوف می‌توان حل کرد.

ژان روپنیک

به عقیده من دو فرض متصور است. اول فرض بدینانه: پس از آنکه بعد از تسلط چهل و چند ساله کمونیسم، در مخزن را باز می‌کنند ممکن است چیزهای خوبی به چشم نخورد و تمام آنچه به حالت انجماد وجود داشته - از جریانهای ناسیونالیستی و ضد لیبرالی - دوباره جان گیرند. ما امروز دوباره با وضعی نظیر وضع میان دو جنگ رویرو هستیم. با این همه باید

یادآوری کرد که در آن زمان پیشرفت ناسیونالیسم و روشهای استبدادی فقط نتیجه موقعیت محلی اروپای شرقی نبود، بلکه مخصوصاً زمینه کلی اروپا نیز موجد آن وضع بود. وانگهی در آن دوران اندیشه دموکراسی لیرالی نیز با مخالفت رویرو بود. آن هم با چه شدتی! در آلمان، در ایتالیا و حتی در فرانسه. تعداد لیرالهای دوران میان دو جنگ زیاد نبود، و بی اعتبار شدن دموکراسی لیرال در غرب بود که تمايلات ضد دموکراسی در اروپای شرقی را تقویت کرد. امروزه وضع بسیار متفاوت است. دموکراسیهای غربی مرجع بسیار مثبتی برای دموکراسیهای جدید شرق به شمار می‌روند.

و این مرا به فرضیه دوم رهنمون می‌شود که بسیار خوش‌بینانه‌تر است: تجربه محرومیت از آزادی و مبارزه با نظام استبدادی موجب شده است که ارزشهاي دموکراتیک در قلب مردم خانه کند و همه می‌خواهند جامعه‌ای به وجود آورند که در دام استبداد نیفتد. بدین گونه در بعضی از کشورهای اروپای مرکزی، دست کم در چکوسلواکی و مجارستان و مسلمان در لهستان بازگشت به سنتهای دموکراتیک ممکن به نظر می‌رسد، گذار به جامعه‌های باز برای استقرار اقتصاد آزاد و دموکراسی.

آدام میشنیک

بزرگترین تقسیم ایدئولوژیکی در کشوری که از قید استبداد آزاد شده است، به عقیده من در برخورد میان دو بینش است: بینش اروپایی، دموکراتیک، لیرال و کثرت‌گرا، از یک طرف و از طرف دیگر بینش ایجاد دولتی نیرومند، مستقل و خودکامه با ایدئولوژی ناسیونالیسم افراطی: روسیه متعلق به روسها، لهستان متعلق به لهستانیها، بلغارستان متعلق به بلغارها... به عقیده من تحول با خشونت بسیار همراه خواهد بود. آذربایجان شوروی، افغانستانی است در درون جمهوریهای شوروی. برخورد در

بلغارستان نخستین گام برخوردهای ناسیونالیستی وسیع در بالکان است.

کارول

بسیاری از کسان با دیدن خشونت کینه‌توزی میان ارمنیان و مردم آذربایجان شوروی تصور می‌کنند که این، کشمکشی است قدیمی مربوط به قرون وسطی. در حالی که اینها اقوامی هستند مدرن که همه فرزندانشان به مدرسه می‌روند و روشنفکرانی بافرهنگ دارند، و با وجود این می‌پندارند که برای یک قطعه زمین باید همه چیز را فدا کنند. مثال دیگر: گرجستان در آن ناحیه سرزمین ممتازی است. مدیترانه شوروی و سرزمین نعمت. با وجود این گرجیها بزادران خود را که گرجی اما مسلمانند قبول ندارند، و از طرف دیگر می‌خواهند بزادران دیگر خود را که مانند آنها مسیحی‌اند، اما گرجی نیستند از خانه‌هایشان برآورند. وضع وحشتناکی است. نمونه‌ها زیاد است: در لیتوانی مخاصمت شدیدی میان لیتوانیها و اقلیت لهستانی وجود دارد. با وجود آنکه هر دو کاتولیک‌اند. اینان نیز مردمی بافرهنگ‌اند و بی‌سواد میانشان نیست. ولی چون مبنای فکری برای اتحادشان نمی‌یابند از جنون سر درمی‌آورند.

اگر قرار شود سیاست محکم کردن کمربندها به اجرا درآید و سنگینی بار بحران به دوش محروم‌ترین قشرها گذاشته شود، در تمام اروپای شرقی، وضع به همین منوال خواهد بود. برای یافتن راه چاره باید همه در جستجوی جامعه‌ای واقعاً دموکراتیک باشند، دولتی متکی به قانون و مبتنی بر آزادی، برابری، برادری. آزادی و برابری باید راه را بر برادری هموار کند، زیرا اگر برادری نباشد شعار معروف «پرولترهای جهان متحد شوید» جای خود را به این شعار خواهد داد: «قبایل جهان هم‌دیگر را بدرید»!

ویرژیل تافاز

سابق بر این روابط مردم رومانی با اقلیت مجار این کشور بسیار خصوصیت آمیز بود. اما امروزه فکرها عوض شده و جوانان احساسات ناسیونالیستی ملایمی دارند. به تدریج که فرهنگ دموکراسی اذهان را فرا بگیرد، مسائل ناسیونالیستی رنگ می‌بازد. من با جرئت می‌گویم که در رومانی، در کشورهای اروپای شرقی و حتی در شوروی سنت دموکراسی مسئله ملیت را از گود بیرون می‌کند. بنا به ادعای معتقدان به دموکراسی ملتها بر اثر کشیدن بار بدبختی عاقل می‌شوند: در مدت چند روزی که من در رومانی بودم احساس می‌کردم که مردم همه طبقات که پنجاه سال بار بدبختی بر دوششان بوده، صاحب نیروی زنده شده‌اند.

۲ - بیدار شدن دیوها در روسیه

آیا گوریاچف تا انتهای راه پیش خواهد رفت؟ آیا جانشینان تزارها و سوسه نخواهند شد که امپراتوری را به هر قیمت نجات دهند. حتی به بهای پشت کردن به اروپا و نابود کردن جهش دموکراتیک؟

هلن کارر دانکوس

کمونیسم در سال ۱۹۱۷ جواب لین بود به مباحثه‌ای طولانی: جای روسیه کجاست؟ در داخل اروپا یا بیرون از اروپا؟ لین که نمی‌توانست هیچ کدام را پذیرد، مسئله را به گونه‌ای خاص حل کرد: روسیه، آینده اروپاست، به تنهایی. نابود شدن کمونیسم دوباره این بحث را زنده می‌کند و روسیه را در مقابل خود قرار می‌دهد. همان‌طور که یکی از فیلسوفان گرجی می‌گوید ما دوباره در زمان «مسئله روسیه» قرار داریم.

مسئله روسیه، مسئله امپراتوری نیز هست. کمونیسم پوششی تازه بود بر امپراتوری تزارها که بدین امید گستردۀ شده بود که روزی اختلاف ملیتها را در خود محو کند. از بین رفتن کمونیسم مسئله رابطه میان این اقوام را عریان می‌کند و نیز انتخاب میان این دو امر که آیا روسیه باید در درون مرزهای خود بماند یا اینکه باید امپراتوریش به هر قیمت حفظ شود. حفظ امپراتوری یعنی دور شدن از اروپا و جلوگیری از دموکراسی. درون مرزهای خود ماندن، بر عکس، موجب گسترش دموکراسی است. انتخاب راه دوم مسلماً فرایندی بسیار طولانی و دردناک است: یعنی ترک کردن فتوحاتی است که در تاریخی طولانی به دست آمده است. این راه را روسیه مشکل می‌پذیرد. حتی اگر بخشی از روشنفکران مسئله را با روشن‌بینی مطرح کنند و امیدوار باشند که رهبران شوروی روزی ترک امپراتوری را تسهیل کنند و در نتیجه راه را برای تحقق دموکراسی و اروپایی کردن روسیه هموار سازند.

کولاکوفسکی

امروز ما با چهارمین کوشش برای مدرن کردن روسیه رویرو هستیم. اولین کوشش در زمان پطرکبیر بود. دومی در زمان الکساندر دوم، سومی در زمان لنین و استالین. کوشش مدرن ساختن روسیه از راه کمونیسم، وحشیانه بود و لنین این را به وضوح می‌دانست و می‌گفت ما باید روسیه را مدرن و متmodern کنیم و به همان اندازه خشن باشیم که پطرکبیر بود.

مدرن‌سازی الکساندر دوم به سبک غربی بود: نهضتی آرام که در زمان نیکلای دوم تسریع شد و اگر انقلاب درنمی‌گرفت، احتمالاً به نوعی سلطنت مشروطه متنهی می‌شد. در عوض کمونیسم دورانهای بردگی و سرواز را به معنایی زنده کرد و به مدرن‌سازی وحشیانه‌ای دست زد. این فرایند امروز در بن‌بست قرار گرفته است و رهبران می‌کوشند که

کمونیسم را نجات دهند، یا دست کم نهادهای اصلی کمونیسم را حفظ کنند، و موقعیت جهانی شوروی را نگاه دارند و ضمناً کشور را هم مدرن کنند و این یعنی با یک دست دو هندوانه برداشتن. امپراتوری فرومی‌ریزد ولی معلوم نیست چه چیز سر بر می‌کشد.

آیا روسیه اروپایی خواهد شد؟ در روسیه بعضی از کسانی تأکید می‌کنند که اروپایی هستند و راست می‌گویند و عده‌ای دیگر می‌گویند که اروپایی نیستند. اینها هم راست می‌گویند. این دو تمایلی است که همیشه در روسیه وجود داشته و همیشه با هم جنگیده‌اند. امروز هم این دو با هم می‌جنگند. در یک طرف تجدد طلبان قرار دارند و در طرف دیگر کسانی که با کمونیسم درافتاده‌اند، نه بدان سبب که کمونیسم خشونت‌آمیز است بلکه از آن رو که به اندازه کافی خشونت‌آمیز نیست. در اینجا اشاره من به این تمایل بیگانه‌ستیز و ضد یهود و وطن‌پرست افزاطی است که نیرومند است و ممکن است روزی بر رقیان پیروز شود.

دولت شوروی مشروعتی دموکراتیک ندارد، مشروعتی پادشاهی هم ندارد و تنها مشروعتی را که هم داشته، مشروعتی ایدئولوژیکی، از دست داده است. مشروعتی تازه چه خواهد بود؟ ناسیونالیستی؟ دویاره روی روی تصادم دو تمایلی که گفتم قرار داریم.

کاستوریادیس

می‌بینیم که در شوروی جز فضای باز سیاسی - گلاسنوت - هیچ چیز پیشرفتی نداشته است. نه بازسازی به راه خود می‌رود، نه چیز دیگر. رژیم قابلیت اصلاح خود را ندارد، و در به همان پاشنه می‌چرخد. نه فکر نوی هست و نه طرح نوی، جز تزییق مقداری واکسن سرمایه‌داری به بدن اقتصادی که آمادگی قبول آن را ندارد. گوریاچف و گروه او ابتکار عمل را از دست داده‌اند و به دنبال وقایعی می‌روند که مجبورند با آنها بسازند.

احساسات ملی بیدار شده است، امری که بسیار طبیعی است، زیرا شوروی زندان ملتها بوده و این ملتها حق دارند آزاد شوند. و در عین حال ناسیونالیسم رو به افراط می‌رود و تبدیل به کینه نژادی، قومی و مذهبی می‌شود، بی‌آن که رژیم بتواند آن را تحت نظم درآورد.

برنار هانری لوی

یکی از مسائل مهم شوروی امروز، مسأله اروپاست. مباحثه‌ای که روش‌فکران را به دو پاره تقسیم می‌کند، در گفتگوهایی که در روزنامه‌های مهم شوروی به چشم می‌خورد، در بخشی سیاسی که درباره نهضت دست‌راستی «پامیات» در گرفته است، ورود مجدد روسیه در فضای فرهنگی اروپا یکی از مسائل عمدۀ است. من در شوروی روش‌فکران متعددی دیدم که می‌گفتند مسأله کمونیسم، البته مسائلی اساسی است، اما این مسأله که آیا میراث پوشکین پیروز می‌شود یا میراث داستایوسکی، اهمیتی کمتر از آن ندارد.

آیا روسیه به اروپا تعلق دارد؟ در نوشهای از میلان کوندرا^{۱۶} که به این مسأله می‌پردازد، نویسنده جواب منفی می‌دهد. وی پیش‌بینی می‌کند که انفجار جنبش‌های ضد دیکتاتوری در همه کشورهای شرقی روی می‌دهد، جز در بلغارستان و روسیه. نیمی از پیش‌بینی او غلط از آب درآمد ولی اساس مسأله به قوت خود باقی است. سهم آن بخش از روسیه که به اروپا تعلق دارد کدام است؟ این موضوع مباحثه‌ای است که در مسکو، درباره سولژنیتسین در گرفته است: این نویسنده در موقع بازگشت به روسیه چه خواهد گفت؟ به مفهوم اروپایی بودن اشاره‌ای خواهد کرد یا نه؟ اگر ما، ما غربیها، نقشی داشته باشیم باید در این مباحثه مشارکت

۱۶. Kundera، نویسنده معروف چکوسلواکی.

کنیم و به وارثان پوشکین کمک کنیم که به وارثان داستایوسکی پیروز شوند.

ویلیام پفاف

در گذشته کوشش‌های اصلاح طلبانه در روسیه پشت سر هم شکست خورده یا کمتر به نتیجه رسیده است. طرفداران غربی شدن همه گوینده شده‌اند. گوریاچف در خط روشنفکران طرفدار غرب و تزارهای اصلاح طلب قرار دارد، اما پیش از او هیچ کدام از آنها نتوانسته‌اند در روسیه حکومتی آزاد، دور از مطلق‌العنانی، قانونی و دموکراتیک به وجود آورند. آنچه امروز دارد در روسیه اجرا می‌شود، هیچ سابقه‌ای در تاریخ این کشور ندارد. تغییری که گوریاچف و طرفدارانش پیشنهاد می‌کنند، متکی به نظامی است که در عمل مواجه با شکست شده است و از لحاظ نظری نیز بی‌اعتبار است. اما اگر از این نظام دست بکشند معلق و پا در هوا می‌مانند. گوریاچف می‌خواهد شوروی را از تکیه گاههای قدیمی‌اش جدا کند. در تاریخ گذشته این کشور نمونه نظام اجتماعی دیگری، متکی به قانون اساسی و مشروعيت پارلمانی وجود ندارد. منطقی است اگر فکر کنیم که با گذشت زمان مداومت تاریخی روسیه شوروی قطع شود، همچنانکه در سال ۱۹۱۷ نظام امپراتوریش از هم گسیخت.

۳ - آیا مذهب جانشین لنینیسم خواهد شد؟

آیا مذهب می‌تواند خلاً ایدئولوژیکی را که فروپاشی مارکسیسم-لنینیسم ایجاد کرده است پر کند؟ و آیا تجدید اعتبار کلیساها هسته توالتیاریسم دیگری را در خود ندارد؟

کولاکوفسکی

آیا مذهب می‌تواند نقش ایدئولوژیکی تازه‌ای را به خود بگیرد؟ مارکسیسم-لنینیسم کاریکاتوری از مذهب بود، یعنی عبارت بود از ایدئولوژی فراگیری که ادعا می‌کرد همه مسائل متافیزیکی، تاریخی، فلسفی و اجتماعی را حل کرده است... اما بر عکس مذاهب، مدعی بود که نظریه‌ای علمی است. امروز من گمان نمی‌کنم که مسیحیت بتواند نقش ایدئولوژی را عهده‌دار شود.^{۱۷}

برنار هانزی لوی

مسئله این نیست که ببینیم آیا مذهب در آینده نقشی به عهده خواهد داشت یا نه. امروزه در جوامعی که توتالیتاریسم را پشت سر گذاشته‌اند، و مخصوصاً در شوروی، هم‌اکنون مذهب نقشی به عهده دارد. در مسکو دارند آثار تاریخی را مرمت می‌کنند و درهای کلیساها باز می‌شود. خلاصه آنکه کلیسا در کانون مباحثات سیاسی و ایدئولوژیکی روسیه قرار دارد. مسئله این است که بدانیم این بازگشت به مذهب چه صورتی پیدا می‌کند. می‌توان تصور کرد که این مسائل در آینده موضوع مناقشه‌ای قرار گیرند که نه تنها ارزش صرفاً معنایی بلکه جنبه سیاسی و فلسفی نیز خواهند داشت. درواقع روشنفکران دست‌چپی روسی، امروزه بر این عقیده‌اند که واگذاردن مذهب در انحصار جنبش دست‌راستی پامیات اشتباه بزرگی است.

آدام میشنیک

نوزاپی مذهب بر دو گونه است: در گورستان امیدهای واهمی بشویسم

۱۷. در ترجمه، چند جمله حذف شد.

بازگشتی به طرف ارزش‌های اخلاقی مسیحیت، ارزش‌های مطلق دیده می‌شود. بدون این توجه مجدد به ارزش‌های مطلق، ادامه زندگی بعد از کمونیسم خود کامه میسر نیست. اما نوزایی مذهب ممکن است موجب قدرت کلیسا به عنوان یک نهاد اجتماعی گردد. این وسوسه ممکن است گاهی خمیرمایه جنبشی نظیر جنبش دست‌راستی لوپن در اروپای مرکزی گردد، یک عامل تشکیل‌دهنده در کشمکش میان دموکراسی و ناسیونالیسم.

هلن کارر دانکوس

پیش از آنکه دولت شوروی متوجه مذهب شود احیای آن به مثابه نیرویی جانشین از اعماق اجتماع سر بر کشید. این نظام ارزشی به جای کمونیسمی که ذهنها را ویران کرده بود و برای مشکلات پاسخی نداشت، نشست. دولت شوروی که در پاسخگویی به آرزوهای جامعه درمانده بود و از اینکه برای کشوری بیمار دورنمای اخلاقی بسازد ناتوان بود، سرخورده به سوی مذهب چرخید و تقریباً چنین گفت: «حالا که کلیسا هست و مردم را به سوی خود می‌کشد، بگذاریم کار خود را بکند!» رفقن سربازان جوان به کلیساها موجب حیرت همگان شد آیا کسانی آنها را تشجیع کرده بودند؟ آیا این تمايل نوعی استقبال از ارزش‌های ملی نیست؟ و دریاره اسلام چه باید گفت؟ هنگامی که در سال ۱۹۸۸ بحران در قره‌باغ علیا شدت گرفت چرا دولت شوروی جرئت نکرد قضیه را به دلخواه ارمنیان - که مشروع هم بود - فیصله بدهد؟ در سال ۱۹۲۳ دولت شوروی برخلاف قول خود به ارامنه، قره‌باغ را جزء جمهوری آذربایجان شوروی دانست. چرا؟ زیرا در شوروی پنجاه میلیون مسلمان هست و با رنجاندن آذربایجان شوروی، همه این عده می‌رتجند.

۴ - دیواری نازه

آیا اروپای غربی می‌تواند اروپای شرقی را که مصادره شده
بود دوباره به دست آورد؟ آیا عقب‌ماندگی اروپای شرقی
مانع اتحاد حقيقی اروپا نمی‌گردد؟

پیر هاسنر

چند چیز به سرعت پیش می‌رود که نتیجه‌اش در تعیین سرنوشت اروپا تأثیر دارد. یکی مسأله وحدت دو آلمان است. بهتر می‌بود که اول وحدت اروپا عملی شود و بعد اتحاد دو آلمان در بطن این وحدت عملی گردد. اما من می‌ترسم که توفيق به دست نیاید: هر روز دو هزار نفر رهسپار اروپای غربی می‌شوند. این مهاجرت وضع تحمل ناپذیری، هم برای آلمان غربی و هم برای آلمان شرقی ایجاد می‌کند و موجب می‌شود که تصمیمات عجولانه گرفته شود. در حقیقت، مسلم نیست که حتی اگر اتحاد دو آلمان بعد از انتخابات ماه مه صورت گیرد به این مهاجرت مرد وزن که می‌خواهند به قسمت فعالتر و غنی‌تر آلمان بروند، خاتمه دهد.

دوم رابطه میان پیشرفت دموکراسی در شرق است و انتخابات آینده شوروی و سقوط احتمالی گوریاچف. امروز بزرگترین اشتغال ذهنی مردم در شرق این است که هرچه زودتر کار را تمام کنند تا اگر چرخشی در دولت شوروی ایجاد شد، کار از کار گذشته باشد.

به نظر من، آنچه بیشتر در آینده محتمل است این است که ضعف شرق بیشتر برای غرب مشکل ایجاد می‌کند تا قوت و قدرتش، و بی‌ثباتی و خطر جنگ داخلی بیشتر مایه دردسر می‌شود تا خطر حمله. ممکن است که رابطه شرق و غرب از روی رابطه شمال با جنوب گرته‌برداری شود. یک روزنامه‌نگار ایتالیایی عقیده‌ای نزدیک بدین نظر اظهار کرده است: «غرب در جهان سوم و در شرق پیروز شده است. از این پس

الگوهای آزادی سیاسی و سرمایه‌داری است که همه را جلب می‌کند. با وجود این غرب از پیروزی خود هراس دارد زیرا می‌داند که میان آنها بی که مشتاق الگوی غرب هستند، بسیاری به آن نمی‌رسند، بسیاری نیز در حاشیه می‌مانند و ناچار عقب می‌افتد. نمی‌دانیم چیزی را که داریم چگونه به این عده بدھیم.^{۱۸} و چگونه باید آنها را پذیریم. ریشه مهاجرت اینجاست.»

بدین گونه مسائل جهان سوم و وام و مهاجرت ممکن است در اینجا هم سر برکشد. از جدایی میان امریکا و اروپا زیاد سخن گفته‌اند. آیا جدایی دیگری میان اروپای غربی و اروپای شرقی متصور نیست؟ (در این باره خواهند گفت: «خداؤندا کشورهای بالکان، خیلی هم به آن علاقه‌مند نیستیم. یک «سرایوو»^{۱۹} دیگر در انتظار ماست، بگذار هم دیگر را بدرند.») در پاریس بسیاری دوست دارند که دیوار دیگری در برلین کشیده شود تا غرب از شرق مصون بماند. اما خیلی دیر است. و اگر مسلم است که نمی‌توان کشورهایی را که سطح توسعه دیگری دارند آنرا پذیرا شد، این نیز حتمی است که اروپا منحصر به اروپای غربی نیست و باید همه اروپا را دربر بگیرد.

برنار هانری لوی

همه از فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی دم می‌زنند. من احساس می‌کنم که رویداد دومی، که آن را دست کم می‌گیرند، جانشین رویداد اول می‌شود: و آن بازگشت به مسأله اروپاست، این اروپای «ربوده شده» که کوندرا از آن سخن می‌گوید.

۱۸. آیا اینان به راستی پدیده نواستعماری را نمی‌بینند؟

۱۹. Sarajevo. محلی که در آن، به سال ۱۹۱۴ ویعهد اتریش ترور شد و آتش جنگ بین‌الملل اول شعله کشید.

میلان کوندرا سه چیز را از هم تشخیص می‌دهد:

- ۱ - ستم حکومتهاي توتالیتر طبیعتاً ایده اروپایی را از ذهنها می‌زادید.
- ۲ - طبیعت طغیانهای ضد توتالیتری، روزی که پیروز شود، اروپاییان را واخواهد داشت که رسالت اروپای ریوده شده را مطالبه کنند.
- ۳ - وی اضافه می‌کند که اندیشه یک اروپای اسیر، اندیشه اسارتی که متضمن محو شدن موجودیت اروپا باشد، حتی تصورش، به گونه‌ای شگفت، برای ما دشوار است. به گمان من امروز نقابها برداشته شده است. آنچه امروزه نویسنده‌گان اروپای شرقی از آن با ما سخن می‌گویند بازگشت این بخش از اروپاست، با تمام تناقضهایی که ممکن است در بر داشته باشد. در این بازگشت چه چیز پیروز خواهد شد؟ رؤیای آینده و خرد؟ یا کشمکش‌های ارضی و جنگهای مذهبی؟

۵ - سرمایه‌داری چند پاره

آیا اروپای شرقی برای استقرار اقتصاد مبتنی بر بازار آمادگی دارد؟ آیا لیرالیسم اقتصادی اروپای شرقی را جزء جهان سوم خواهد کرد؟ آیا «راه سوم» نیز خیالی واهی نیست که این کشورها را محکوم به عقب‌ماندگی خواهد کرد؟

الکساندر اسمولار

در این روزها یک لطیفه همه‌پسند در شوروی ورد زیانهاست: صاحب‌نظران اعلام کرده‌اند که گوریاچف بزرگترین مارکسیست دهه‌های اخیر است، زیرا کشف کرده است که سرمایه‌داری مرحله بین

سوسیالیسم است^{۲۰}... این لطیفه تأیید می‌کند که برای اروپای شرقی راه سومی وجود ندارد.

مسئله این نیست که کسی اقتصاد مبتنی بر بازار را جایز شمرد و آن را با برنامه دولت سازش داد. تغییر باید همه‌جانبه باشد: باید دوباره بانکها را به راه انداخت، اقتصاد را بازسازی کرد. دوباره پول را قابل تبدیل ساخت و غیره. البته بهای این تغییر گران، بهایی که باید در مقابل بیکاری، تورم، نابرابری‌های اجتماعی و تأمینهای اجتماعی پرداخت وحشتناک است. این بها را باید فوری پرداخت، در صورتی که آثار مثبت اصلاحات پس از گذشت سالها پدیدار می‌شود. توزیع مجدد منابع با مقاومتها بی روبرو می‌شود. باید اولویتها را تغییر داد. بعضی از گروهها زیان می‌بینند. بعضی دیگر از استقرار بازار بهره می‌برند. مردم اروپای شرقی قواعد اقتصاد مبتنی بر بازار را نمی‌شناشند. حتی معنای این اصلاح را هم نمی‌دانند. ارزش‌های برابری طلبانه کشورهای شرقی موافعی در راه لیبرالیسم ایجاد می‌کند. در همه این کشورها با اینکه امتیازهای اجتماعی کاملاً آشکار بود، آن را نتیجه فساد دستگاه می‌دانستند. مسئله این است که امروز این تفاوت‌های اقتصادی را مشروع کنند. پس از آن مسئله تورم مطرح است. در شوروی، رهبران از افزودن بر قیمتها می‌ترسند. بعد مسئله بیکاری مطرح است. در این کشورها حق کار کردن جزء وجود بشری است. نه حق سیاسی در کار بود نه حق مدنی، ولی بشر از حق کار کردن بینه شده‌ای برخوردار بود. امروزه حقوق مدنی انسان را بازمی‌شناشند، اما حقوق اقتصادی و اجتماعی از او سلب شده است. سرانجام در آنجا مسئله مالکیت خصوصی مطرح است. مالکیتهای کوچک اقتصادی به رسمیت شناخته شده است، اما تکلیف مالکیت بنگاههای بزرگ چه می‌شود؟

۲۰. اشاره است به کتاب لین: امپریالیسم مرحله بین سرمایه‌داری.

پس از سقوط نازیسم این انتقاد بر متفقین وارد بود که برای زدودن آثار نازیسم، به سرمایه‌داران، یعنی به کسانی که بیش از هر طبقه‌ای با نازیها نزدیک بودند، کمک کردند. در لهستان امروز و مجارستان فردا ما با وضعی مشابه رویرو هستیم: آن طبقه اجتماعی که کار این انتقال اقتصادی را می‌تواند به عهده بگیرد نومانکلاتوراست، زیرا این طبقه با غرب در ارتباط بوده و اداره مؤسسات بزرگ اقتصادی را تجربه کرده است. می‌بینیم که مردم از اینکه هیئت حاکم امر خصوصی کردن داراییها را به عهده بگیرد ناراضی‌اند.

آلن تورن

در برابر دگرگونیهای شرق، نخستین واکنش ما این است که بگوییم: عمر دولت سالاری به سر رسید، دیگر مانع بر سر راه اقتصاد لیبرالی نیست و به «انتهای تاریخ» رسیده‌ایم. اما با کدام فیض روح القدس اقتصاد مبنی بر بازار در کشورهای اروپای شرقی متنهی به دموکراسی خواهد شد؟ وقتی من به کشورهای امریکای لاتین نگاه می‌کنم تمایلی به همزیستی دو چیز متفاوت می‌بینم: همزیستی بخش مدرن اقتصاد و بخش حاشیه‌ای (کارهای محقر، اشتغالهای ناچیز، بیکاری، فساد و غیره). چرا اروپای مرکزی و شرقی را از این قاعده مستثنی بدانیم؟

در کشورهای ما شرایط اقتصادی مبنی بر بازارچه بوده است؟ در آن تاریخ، در جامعه‌ای بسته و سنتی زندگی می‌کردیم، اما دارای عوامل اجتماعی قابل توجهی بودیم که شایستگی ابتکار را داشتند و آمادگی ریاضت کشیدن را. در شرق «عامل اجتماعی» کمیاب است: لهستانیها می‌گویند: «به ما مدیر اقتصادی بدهید، کارشناس بدهید، تصمیم گیرنده بدهید.» ولی چگونه می‌توانیم در کشورهایی «عامل اجتماعی» تربیت کنیم که طبق تحلیل عالی زینوویف - یکی از «ناراضیان»

شوروی - همه مردم از خطر کردن و نشان دادن ایتکار می ترسند؟ این عاملان اجتماعی و اقتصادی فقط ممکن است در ضمن مبارزه های سیاسی به وجود آیند.

اقتصاد مبنی بر بازار چه بسا موجب نابودی نومانکلاتورا و قیمومت سیاسی او گردد. با این همه این اقتصاد را فقط از خارج می توان وارد کرد.

اروپای شرقی، به نظر من، در وضع مناسبتری نسبت به شوروی قرار دارد. در شوروی ما در دوران پرسترویکا هستیم. نظارت سیاسی بر تغییرات اجتماعی و اقتصادی در حد کمال است؛ و مردم وضعی انفعالی و دفاعی دارند.

ژان روپنیک

از وقتی که دیوار برلن فرو ریخته، فاصله اقتصادی میان دو اروپا بیشتر شده است. یکی از اقتصاددانان لهستان وضع را در این عبارت خلاصه کرده است: «سابق بر این ما خود را مشرق غرب می دانستیم، امروز تبدیل به غرب مشرق زمین شده ایم». این فاصله میان دو اروپا مانع اصلی لیرالیسم در شرق است. آیا می توان اقتصاد مبتنی بر بازار را روی ویرانه ای بنا کرد؟ یک چیز مسلم است: پرسترویکا کافی نیست. بیست سال می گذرد که مجارستان و لهستان دوران پرسترویکا - بازسازی - را می گذرانند. نتیجه منفی بوده است. درواقع بازسازی به فاجعه سازی تبدیل شده است. از این شکست به این نتیجه رسیده اند که اصلاحات کافی نیست و اقتصادی مبتنی بر بازار لازم است. و باز وجود بازار اقتصادی موکول به وجود بازار سیاسی است. دورنمای لیرالیسم کشورهای شرق را باید در پرتو شکست دو گانه اصلاح طلبی و دولت سalarی محض درک کرد. همه جا با طرد راه سوم، که در سال ۱۹۴۵ بسیار طالب داشت،

روبرو هستیم. در مجارستان، در برنامه دموکراتهای آزاد، این عبارت به چشم می‌خورد: «عقب‌ماندگی خود را چیزی مطلوب و زیبا ندانیم. از ضرورت فضیلت نسازیم. ممکن است که عقب‌ماندگی اقتصادی مانع شود که ما به بازاری مانند بازار غرب برسیم و مجبور شویم راه سومی انتخاب کنیم، اما این را هدف خود ندانیم.» در چکوسلواکی شکوه دیگری در کار است: «ما موش آزمایشگاه نیستیم»... «ما به قدر کافی تجربه را از سر گذرانیده‌ایم»... اقتصاددانان می‌گویند: «طالب چیزی هستیم که مشکلی را بگشاید: اقتصاد آزاد.» این طرح با چند مانع روپرست: ضعف سنت سیاست لیبرالی، انعطاف ناپذیری سنت دولت‌سالاری، و برابری طلبی طبقه کارگر که تحت تأثیر هیئت حاکم است و این هیئت به دو بخش تقسیم می‌شود: کسانی دو دستی به امتیازهای خود چسبیده‌اند و کسانی تبدیل به بورژواهای جدید شده‌اند: پدر عضو ذی‌نفوذ حزب است، پسر مدیر مؤسسه صادرات و واردات است، دختر در محلی مرغوب بوتیک دارد، مادر بزرگ هتلی را می‌گرداند. اما این چیزی نیست که مطلوب مردم باشد.

ژان لوئی ژرگورن

عامل اساسی در بازسازی اروپای شرقی عبارت است از ظرفیت این کشورها، که از اقتصادی کاملاً مستبدانه به اقتصادی کارآمد برسند. زیرا هدف، اقتصاد مبتنی بر بازار نیست، هدف کارآیی است. نظام کمونیستی، طبق تعریف زینوویف عبارت است از نظام فکری مستبدانه‌ای که نظام اقتصادی را نیز مستبدانه می‌سازد. این نظام بر کشورهای مختلف امپراتوری شوروی تأثیرهای گوناگونی داشته است. در خود شوروی طرز فکر عاملین اقتصادی، اساس را کاملاً دگرگون کرده است. قابلیت مسئولان اقتصادی در استدلال بر طبق موازین اقتصادی، مخصوصاً ضعیف

است. مفهوم رقابت، جایی که پاداش دستمزد تلاش است، در زندگی شوروی به سختی می‌گنجد. در مغز مسئولان سیاسی و اقتصادی فقر اندیشه لیبرالی به نهایت است. متون جدید هیچ چیز جدیدی دربر ندارد. هر کدام از رهبران شوروی را که در نظر آورید، حتی مهمترین آنها را با همین احساس مواجهید.

برنار هائزی لوی

رژیمی سیاسی، که چندین دهه عمر داشته، ممکن نیست از بین برود و اثری در مغزها به جا نگذارد. در شوروی من به مدیران مؤسسات اقتصادی متعددی برخورد کردم که ذهنshan از مفهوم سودطلبی، ورشکستگی و رقابت کاملاً خالی است. رهبران سندیکاها به من گفتند که اگر به مردم شوروی بگوییم که اقتصاد مبتنی بر بازار یعنی ظهور پانزده میلیون بیکار، آنوقت طفیانهای خونین کشور را فرا خواهد گرفت؛ همچنین متوجه شدم که مردم اعضای تعاوینها یعنی بخش مؤسسات خصوصی را آدمهای دزد و فاقح‌چی می‌دانند. و این موانع متعددی است که بر سر راه پرسترویکا وجود دارد.

هلن کارر دانکوس

و جدان اجتماعی و رؤیای همبستگی، اقتصاد مبتنی بر بازار را در انتظار چیزی منفی نشان می‌دهد. تمام مردم می‌خواهند پولدار شوند، اما کسانی که پول به دست آورده‌اند آدمهای وحشتناکی هستند.

کارول

می‌گویند: «همه چیز خوب است به شرط آنکه تولید افزایش یابد». پنیزی غلط‌تر از این پیدا نمی‌شود. در برزیل سالانه ۹٪ بر تولید افزوده

می شود. این یکی از بالاترین افزایشها در دنیاست. با وجود این فقر در این کشور مرتباً رو به افزایش است. افزایش تولید هدفی ذاتی نیست، بلکه همه مردم باید از این افزایش استفاده کنند. بازار سرمایه داری نوشتاروی کشورهای شرق نیست. این فکر که همه چیز وابسته به مکانیسمی است اقتصادی که از نظارت خارج باشد و همه چیز آن به دست چند تن از بخش خصوصی سپرده شود، تحمل ناپذیر است. من به راه حلی که تکنوکراتها پیشنهاد می کنند و راههایی که چاره را فقط در سرمایه گذاری خارجی می داند، اعتقاد ندارم.

مثلاً اسپانیا را در نظر آوریم. در این سالهای آخر سرمایه گذاری خارجی به ۴۵ میلیارد دلار افزایش یافته است. عایدی حاصل از جهانگردان افسانه‌ای است. نتیجه: بعد از هشت سال حکومت گونزالس میزان بیکاری همان است که بود: ۲۰٪.

کاستوریادیس

به همان اندازه که خوشحالی می کنیم، به همان اندازه که باید از جنبش‌های آزادسازی ملت‌های اروپای شرقی پشتیبانی کنیم و این ظرفیت شکرگرف رفتن تا انتهای راه را تحسین کنیم، در عین حال به همان نسبت باید به خود بقبولانیم که از این میان محتوای تازه‌ای سر بر نمی کشد. بر عکس، آنچه در این کشورها سر بر می کشد یک الگوی غربی است. گویی آرمان بشر راه و رسم سرمایه داری است و حکومت عده‌ای محدود، عمومیت یافته در زمینه‌ای که اساسش فقر مردم است. ما به انتهای تاریخ نرسیده‌ایم و در آن وضع آرمانی که جامعه بشری باید به آن برسد، قرار نداریم.

رژیمی که در بهترین کشور غربی برقرار است رژیمی نشانگر حدود نهایی آنچه جامعه بشری می تواند در زمینه سیاسی و اخلاقی بدان دست یابد نیست. آن طور که نظریه پردازان نادان و روزنامه‌نویسان نا آگاه

می‌گویند دموکراسی به معنای سرمایه‌داری نیست.^{۲۱} کمونیسم آن قدر خرابی بر جا گذاشته است که برداشتن آوارش کاری است بسیار مشکل. این کار به سبب نتایجی که مردم از آن می‌گیرند بسیار مشکل است. در شرق با عجله می‌خواهند از مدل غرب پیروی کنند. در غرب بی‌قیدی در حال رشد یافتن است. رویدادهای شرق، خلاصه سیاسی جهانی را آشکار می‌کند. هم از بدبنختی جناح راست امریکایی پرده بر می‌دارد و هم از جناح چپ اروپایی که از این پس نطقش هم کور شده است. زیرا تا امروز این نطق جنبه منفی محض داشت. ما در جامعه‌ای به سر می‌بریم که ثروتش را مصرف می‌کند و از بین می‌برد. ثروتی که در مدت هفت‌صد میلیون سال جمع آوری شده در شرف نابودی است. آیا بشر برای این به دنیا آمده است که صرفاً به مسئله اقتصاد پردازد؟

بل تیبو

اندیشه اساسی کمونیسم این است که ممکن است جامعه‌ای به وجود آورد مافق هر گونه تنافضی. این محور پایان مبارزة طبقاتی است. بر عکس دموکراسی، پیش از هر چیز رژیمی است که تقسیم اجتماعی را میان زیردست و زیردست، میان کسانی که حکومت می‌کند و کسانی که تابع حکومت‌اند می‌پذیرد. مسئله سیاسی مرحله پس از توتالیتار این است: آیا می‌توان اندیشه مبارزة طبقاتی را با اعتقاد به پایان یافتن مبارزة طبقاتی حفظ کرد؟ آیا نگرشی از طبقه هست که نگرش مصالحه آمیز نباشد؟ که نگرش مرحله برین این مبارزه نباشد؟ دموکراسی با حفاظت از نشانه‌های معارضهاش زیسته است و این معارضها دقیقاً این است که جامعه می‌تواند

۲۱. همان‌طور که او کتاب‌ویاز می‌گوید میان دموکراسی و سرمایه‌داری تعارض است. در کشورهای غربی دموکراسی اسیر سرمایه‌داری است و لاجرم فایده‌اش عام نیست. ریشه این اندیشه به روسو می‌رسد.

جانشینی برای قدرت موجود بپرورد. معارضها را حذف کنید و ببینید که جز اختلاف منافع و اغتشاش و سرکشی و بی‌قیدی و نومیدی چیزی باقی نمی‌ماند، آنچه جامعه ما ممکن است بدان سو کشیده شود.

برای خروج از این بن‌بست باید حقوق اشخاص را بدیشان بازگرداند. شناختن حقوق بشر نوعی سیاست نیست، بلکه اساس سیاست است. امروز اصل سیاسی دیگری جز شناختن حقوق فرد و طریقه تحقق آن قابل تصور نیست: یعنی بازشناختن حق شکفتگی کامل برای هر فرد و تحقق شخصیت او.

شناختن حقوق فرد به ما گوشزد می‌کند که لازم است جامعه‌ای شایسته تحقق این امر به وجود آوریم. جدی گرفتن حقوق بشر، اندیشه‌ای اجتماعی را القا می‌کند. اما این آرمان از نظر صورت و ماهیت با نظریه‌هایی که مبلغ مبارزه طبقاتی هستند فرق دارد. مسأله این است که دیگر نباید در اندیشه ساختن جامعه‌ای بود که در آن تعارض اجتماعی از بین رفته باشد، بلکه هدف ایجاد جامعه‌ای است که به سوی تحقق حقوق همه آدمیان سیر کند. اگر آرمان مشترکی باقی بماند، آرمان سازش‌پذیر کردن هرچه بیشتر حقوق متفاوت است (چه آنها که در قلمرو آزادی است و چه آنها که در قلمرو برابری قرار دارد). و نیز سازش‌پذیر کردن حقوق اشخاص مختلف. در این صورت، دیگر صرف نظر کردن از رؤیای هماهنگی، به معنای ورود به بازار شام نخواهد بود. مسأله سیاسی اساسی همان است که دیدرو مطرح می‌کرد: «وظایف ما در برابر یکدیگر چیست؟»^{۲۲}

. ۲۲. از مجله نوول ابسروراتور، شماره ۱۳۱۷، اول فوریه ۱۹۹۰.

این روشنایی بزرگ در شرق^۱

این عنوان برگرفته از یک جمله ژول رومن نویسنده معروف فرانسوی است. صاحب نظران غربی، آفاناسیف مورخ شوروی را یکی از «اندیشمندان حقیقی زمان ما» دانسته اند (مقاله پرویز همایون پور تحت همین عنوان در مجله آدینه شماره ۴۱ - بهمن ماه ۱۳۶۸ درباره کتاب گی سون به همین نام) آنچه در سطور بعد می آید گزیده ای است از بخش های جالب توجه این کتاب.

بوری آفاناسیف: من در سال ۱۹۳۴ در یک دهکده به دنیا آمد ها م. مادرم آموزگار بود و پدرم بنا. می پرسید زندگی مان چگونه بود؟ ما سه کودک بودیم. زندگی مان مثل همه مردم بود. به طور کلی خیلی سخت، اما دورانهای راحت هم داشتیم مثلاً زمان بلا فاصله قبل از جنگ. از همان کودکی من همیشه کار می کردم. در خانه وظيفة من شکستن چوب بود و آب آوردن از رودخانه و تهیه علوفه. بعد از سیزده سالگی در موقع تعطیلات در بیرون از خانه کار می کردم، گاهی هم بعد از آمدن از

Cette grande lueur à l'Est. ۱ عنوان کتابی است شامل گفتگوی ژان دانیل (J. Daniel) مدیر مجله معروف نوول ابسوالتور و بوری آفاناسیف (Y. Afanassiev) مورخ شوروی که در آخرین ماههای سال ۱۹۸۹ در پاریس منتشر شده است.

مدرسه خرج خودم را در می آوردم. بعد از جنگ بلا فاصله قحطی شد. آن قدر گرسنگی کشیدیم که شکمها بیمان باد کرد. سالهای مخوفتر ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ بود. در سال ۱۹۴۷ پدرم بازداشت شد، بدون علت، مثل بقیه. بعد از چهار سال آزادش کردند و از او اعاده حیثیت شد.

ژان دانیل : بهانه بازداشت چه بود؟

ی. آ.: در دفتر ناحیه، در قسمت پخش خواربار کار می کرد. به زنی صاحب چندین فرزند ورقای داده بود که سه کیلو آرد اضافه بر جیره اش بیگرد. در آن زمان دست زدن به انبار خواربار دولتی ممنوع بسود. از حزب هم بیرون ش کردند.

ژ. د.: در آن موقع چه احساسی داشتید؟ حق را به پدرتان می دادید یا به جامعه؟

ی. آ.: چنین سؤالی اصلاً مطرح نبود که محکوم حق دارد یا دولت. وقت فکر کردن و رسیدن به این مسائل نبود. ما معنای خاصی به بازداشت نمی دادیم، واقعاً اسباب تعجیمان نمی شد. همه جا بازداشت می کردند. بدون وقه. و عده زیادی از مردم را. فکر می کردیم که هر کسی باید بازداشت بشود، نویت به نویت. در این دوره بازداشت عادی ترین چیزها بود. ۲. جزئی از زندگی. بازداشت واقعه نبود «غیرواقعه» بود.

ژ. د. یعنی بازداشت جزء آداب و رسوم بود؟

ی. آ.: بله. به تعبیری. کاری آسان بود و امری پیش پا افتاده. دوره‌ای بود که همه بایستی بازداشت شوند (...).
جامعه کاملاً بسته بود. قدرت سیاسی و اقتصادی از جامعه مدنی کاملاً جدا بود. با وجود این بعدها، در دوره خروشچف، چندتایی

۲. یک ناظر ایرانی تعریف می کرد که اگر می خواستند کارگر داوطلب به سیری بفرستند بودجه عظیمی لازم بود: هر نفر دست کم سه نفر - عضو خانواده - به همراه می داشت و آن گاه مدرسه و دکان و خدمات. بنابراین اعزام بازداشت شدگان کم خرج ترین وسیله بود.

کتاب منتشر شد.

ژ.د.: درباره همین موضوعها؟

ی. آ.: نه. اما چاپ آثار سولژنیتسین شروع شد، همچنین کارهای تواردوسکی^۳ و دودینتسوف^۴ و یوتوچنکو^۵ و آبراموف^۶ نمی‌توانم همه خاطراتم را بازگو کنم. این دورانی بود که اساسی‌ترین بخش ادبیات بعد از استالین منتشر شد: رمان درباره روستاهای، درباره جنگ و غیره. عامل زنده در این جریان اعراض از روش رئالیسم سوسیالیستی بود، به نام حق نویسنده در تشریح واقعیت، واقعیت آن‌طور که بود. از این تاریخ به بعد ادبیات ما وظيفة تازه‌ای در جامعه به عهده گرفت: پیدایش روحیه انتقادی. همچنین شروع کردیم که از میراث ادبی خود اعادة حیثیت کنیم. نشر دوره کامل آثار داستایوسکی - که در سالهای ۱۹۳۰ انتشارش قطع شده بود - دوباره شروع شد. همچنین آثار نویسنده‌گان دیگر، که فقط تعداد کمی از آنها را در غرب شناخته‌اند، منتشر شد. اینها را از آن نظر می‌گوییم که معلوم شود خروشچف تا چه اندازه مبتکر پرسترویکای امروزی است. اما اصلاحات زمان او سطحی بود. این البته نباید از احترام ما نسبت به خروشچف بکاهد.

دوره دیگری هم بود که برای ما اهمیت زیادی داشت. این زمانی بود که ما صدای شاعرانی چون کیم^۷، گالیچ^۸ و اوکوجاوا^۹ را شنیدیم. این اولین بار بود که ما با گوشهای خود صدایی انسانی و نفعه‌ای انسانی

3. Tvardovski

4. Dudintsev

5. Evtouchenko

6. Abramov

7. Kim

8. Galitch

9. Okoud java

می شنیدیم. بیان یک فرد آدمی. این چیز تازه‌ای بود. چنین بود که آرام آرام به زندگی عادی بشری برگشتم. به جای شعرهای دعوت به شجاعت، که به آنها خوگرفته بودیم و تصور نمی‌کردیم چیز دیگری هم ممکن باشد، مثلاً «خرد ما به ما دستها و بالهای پولادین داده است و به جای دل، موتوری آتشین»، ناگهان آهنگهای آرامی شنیده شد که برای ما کاملاً غیرعادی بود: «دیگر پرده‌های تیره رنگتان را فرو کشید». این طور بود که ما آدمهای عادی شدیم. اما باز هم می‌بایست خیلی چیزها راجع به خودمان و راجع به دنیا بیاموزیم. در این زمان هنوز جرئت نداشتم با صدای بلند چیزی درباره استالین بگوییم. درباره ماهیت آنچه به وجود آورده بودیم، سوالی از خود نمی‌کردیم، همین‌طور درباره ماهیت جامعه شوروی: مسأله اساس و ماهیت نظام استالینی ممکن نبود مطرح شود و البته این امر اتفاقی نبود. همچنین نمی‌توانستیم بفهمیم روحیات ما تا چه حد از وضع عادی خود خارج شده است، از بس نسبت به جهان اطراف خود نادان بودیم (...)

ژ. د.: اشاره به «صنعت تاریک‌اندیشی» کردید. آیا این عمدی و طبق نقشه بود؟

ی. آ.: دقیقاً.

ژ. د.: اما مردمی که این را می‌خواستند، تصور می‌کردند که این طرز تفکر چیز خوبی است، نه؟

ی. آ.: این مسأله خیلی پیچیده است. میلیونها افراد شوروی هنوز هم امروزه تصور می‌کنند که بنای سوسیالیسم را ساخته‌اند. این افکار غلط است، اما صمیمانه.

ژ. د.: غلط، ولی صمیمانه... و شما معتقد نیستید که مردم اخلاق ناشناسی‌اند و کلبی‌مسلک.

ی. آ.: نه.

ژ. د.: حتی در رأس؟

ی. آ.: در رأس، ممکن است. آنجا هم هنوز اکثریت معتقدند که ما بنای سوسیالیسم را بالا بردہ ایم (...) در حالی که من معتقدم:
الف) نمی توان آنچه را در شوروی ساخته شده است سوسیالیسم دانست، حتی سوسیالیسم کج و «ناموزون»، زیرا این ناموزونی به پایه های زندگی اجتماعی ما آسیب رسانده است.
ب) نمی توان استالینیسم را از نظر تاریخی مفید دانست و درنتیجه آن را توجیه کرد.

پ) ریختن پایه های سوسیالیسم کار دشواری است زیرا ما باید این کار را با نتایج درازمدت سیطره نظام قدیم تحقق بخشیم، در حالی که ستونهای سرمایه داری هنوز متزلزل نشده و به نظر نمی رسد که این رژیم به این زودیها صحنه تاریخ را ترک کند (...)

ژ. د.: پس به نظر شما اصلاح بدون طی کردن تاریخ حقیقی ممکن نیست؟

ی. آ.: مسلماً. جامعه ما که نسبت به گذشته خودبینشی ناموزون دارد، نسبت به واقعیت کنونی نیز همان نگرش را دارد. برای از پش بردن اصلاحات باید دانست چه چیزی باید تغییر کند. باید ریشه مشکلات را شناخت. باید نگرشی نو درباره جهان داشت و اندیشه ای نو. ما باید از کلیشه های میراث گذشته، خود را نجات دهیم. باید حتی در مارکسیسم - لینینیسم شک کرد و با تئوریهای معاصر تکامل اجتماعی آشنا شد. تئوریهایی که در کنار آنها افکار غیرجزمی مارکس هم جای خود را دارد. ما نمی توانیم دیگر تاریخ را فقط در پرتو مارکسیسم بینیم که در آن ساده دلانه سرمایه داری به عنوان «کودکی بشریت»، که باید آن را پشت سر گذاشت، قلمداد شده است. به نظر من سرمایه داری مرحله ای از تکامل تاریخ بشری نیست بلکه نوعی جامعه فی نفسه است،

روشی از زندگی است. به عقیده من باید همزیستی جامعه‌های متنوع را پذیرفت، جوامعی که هر کدام خصوصیات قابل احترامی دارند. باید غنا و تنوع فرایند تاریخی را به جریانی یک طرفه و یک خطی تقلیل داد و معتقد شد که کلمه جادویی «ترقی» آن را تنظیم می‌کند. زیرا این فکر همیشه میان جوامع سلسله‌مراتبی ایجاد می‌کند. یعنی یکی پایینتر قرار می‌گیرد و دیگری بالاتر و مقدمتر. از این‌روست که من به لزوم تدارک یک فرهنگ مبتنی بر گفت و شنود و غنی کردن مداوم آن، در جهان کنونی معتقدم، به گونه‌ای که فرهنگ دیگران به عنوان همپایه بی‌قید و شرط فرهنگ خودمان پذیرفته شود. به نظر من سرمایه‌داری و سوسيالیسم می‌توانند به عنوان نمونه‌های متفاوت روی کره خاکی همزیستی صلح آمیز داشته باشند. مرا با گفتن این حرفها به تجدیدنظر طلبی متهم کرده‌اند. به عقیده من هر جامعه‌ای باید در انتخاب راهی که برای خود بهتر می‌داند آزاد باشد و همه این اصل را پذیرند.

ژ. د. : به عقیده شما سرمایه‌داری جزئی از سرنوشت همیشگی جامعه بشری است؟

ی. آ.: فرض کنیم که عقیده من این باشد. این نتیجه همه حرفهایی است که با شما مطرح کردم. ولی من پیغمبر نیستم. من مورخم و بس. عادت ندارم که در مقولات ابدیت به استدلال پردازم.

ژ. د.: شما در هر حال راهی طولانی را طی کرده‌اید. اکنون می‌توان از خود پرسید آیا در تحولی که گوریاچف پدید آورده، ممکن است سلسله‌ای از اصلاحات مهم، براساس آزادی، صورت گیرد، بی‌آنکه نظام اقتصاد اشتراکی (کولکتیو) عمیقاً صدمه‌ای بیند. این نتیجه‌ای است که می‌توان از سخنان نخست وزیر شما گرفت، آنجا که از «ازشهای کلی جهانیان» سخن می‌گوید. این معنی حاکی از آن است که به نظر او سرمایه‌داری و کمونیسم صاحب ارزشها بی مشترک‌اند. به عبارت دیگر

یعنی اینکه این دو جهان می‌توانند از ارزش مشترکی به نام آزادی دفاع کنند، در حالی که نظام اقتصادی متفاوتی دارند. سؤال این است که نظام شوروی پس از آنکه اصلاح شد، «لیبرالی» شد و مورد تجدیدنظر قرار گرفت، اما همچنان اشتراکی (کلکتیویست) باقی ماند، ممکن است با آزادی معنای شود؟

۱. آ.: از نظر من ممکن نیست. اجازه بدھید این ناممکن بودن را شرح بدھم. در شوروی پس از انقلاب اکتبر مالکیت «اجتماعی» (سوسیالیزه) نشد، بلکه مالکیت ارضی و وسائل تولید دولتی شد. اجتماعی شدن و دولتی شدن نه تنها از نظر صوری با هم مختلف‌اند بلکه ماهیت آنها نیز متفاوت است. اعمال مالکیت اجتماعی عملی همگون محدود به زمان معینی نیست بلکه فرایندی است که در مسیر زمان ادامه دارد و پایه‌های آزادی - یعنی بازگشت انسان به خویش - در مقابل جهان متخاصل، و بر ضد از خودبیگانگی و جهان تسلط اشیاء بر انسان، بر آن استوار می‌گردد. اجتماعی کردن وسائل تولید یعنی اعمال قدرت بر آنها، یعنی مالک آنها شدن، آنها را اداره کردن و از آنها استفاده کردن. اگر عامل اینها کل جامعه باشد و همه با هم صورت گیرد، کار اجتماعی شدن به تمامی صورت گرفته است. نتیجه این اجتماعی شدن - و نه دولتی شدن - آن است که کارگر، کارگر جدا مانده، کارگری که در اجتماع نقشی جزئی دارد آزادی کامل را فتح می‌کند.

بنابراین ساده‌دلی است اگر گفته شود کنترل مردم بر وسائل تولید، آن چنان که در کشور ما اجرا شده، پیروزی مالکیت سوسیالیستی است. تفاوت آنچه شده و آنچه باید بشود واضح است: دولتی کردن را جانشین اجتماعی کردن نموده‌اند و غایت کار را همین دانسته‌اند. در واقع رابطه مالکیت، با دولتی شدن آن، تغییری نکرده است. بدین‌گونه کسانی که باید در خدمت مردم باشند، بر مردم مسلط شده‌اند. مالکیت دولتی که در

شوری به صورت مالکیت دستگاه حاکم درآمده، هیچ گونه مفهوم سوسياليستی ندارد، بلکه مالکیت خصوصی یک کاست است، به طور جمعی. بنابر این مردم را مثل گاو شیرده برای توانگر شدن کسانی که بر مستند قدرت‌اند، استثمار می‌کنند.

به همین دلیل باید مدل اقتصادی شوروی را عمیقاً تغییر داد. در غیر این صورت هرگز رنگ آزادی را نخواهیم دید. زیرا آغاز آزادیها در سطح اقتصاد یا دقیق‌تر بگوییم در سطح روابط مالکیت است. و آزاد شدن از چنگ اقتصاد دولتی کار آسانی نیست. ولی این کار لازم است، زیرا اقتصاد کاملاً دولتی شده و انحصار قدرت حزب، در روی یک سکه است.

در راه «کثر گرایی»^{۱۰} سیاسی

کثر گرایی اقتصادی و کثر گرایی سیاسی پیوندی استوار دارند. در نتیجه اصلاحات اقتصادی و اصلاحات سیاسی باید در پرسترویکا دوش به دوش هم پیش بروند. گفتم که ممکن نیست بر پایه‌های اقتصاد دولتی جامعه‌ای آزاد تشکیل داد. با این همه غیردولتی کردن شرط لازم ولی غیرکافی دموکراسی واقعی است. این کار باید با اصلاح عمیق نظام سیاسی که هدفش نابودی نظام حزب واحد است تکمیل شود. در غیر این صورت ما به وضعی مشابه اوضاع سالهای پرامون ۱۹۲۰ برمی‌گردیم. در آن زمان در دوران اجرای طرح «نپ»^{۱۱} نوعی پلورالیسم در قلمرو اقتصاد وجود داشت با این همه چون قدرت سیاسی منحصر به حزب

۱۰. pluralisme، کثر گرایی سیاسی یعنی قانونی بودن دو یا چند حزب در کشور با مراهمای مختلف. و این البته، نشانه پذیرفتن تنوع اندیشه‌ها و فرهنگهاست و آزادی دادن به مخالفان.

۱۱. N.E.P.، «برنامه جدید اقتصادی»، برنامه‌ای که لبین اعلام کرد و آزادی اقتصادی را در بعضی از زمینه‌ها عملی ساخت.

کمونیست بود، در قلمرو سیاسی راه به جایی نبرد. این تضاد اصلی نبود. بخشی از علل نابودی آن را باید در این تضاد جست. امروز هم ما با همین مسأله مواجهیم: در حالی که نوعی آزادی اقتصادی پذیرفته شده است، هنوز مسأله انحصار قدرت حزب رسمآ اعلام نشده^{۱۲}، هرچند که بخش قابل توجهی از گروه روشنفکر مسأله را شکافته و مطرح کرده است.

با مسأله «نفع شخصی» چه باید کرد؟

ژ. د.: اکنون به نقطه عطف قطعی رسیده‌ایم. گذار از اقتصاد «جمعی» به اقتصادی که حتی قسمتی از آن به بخش خصوصی واگذار شود، به گونه‌ای اجتناب ناپذیر از نفع شخصی، به عنوان موتور فعالیت آدمی، اعاده حیثیت می‌کند. و این با آن اندیشه که سرمایه‌داری ممکن است یا باید نابود شود، در تضادی بنیادی است. شما حتماً این امر را بررسی کرده‌اید و حتی مجبورید هزار مرتبه بهتر از من مسأله را مطرح کنید: در اندیشه مارکس پیش‌بینی آینده سرمایه‌داری نام علمی دارد ولی با الزامی اخلاقی همراه است. وی در کتاب مسأله یهود پرستندگان خدای پول را به گونه‌ای شاعرانه و حتی می‌خواهم بگویم پامبرانه رسوا می‌کند. همچنین به افشاگری حرص پول و طبیعتاً «ساقه» نفع شخصی می‌پردازد. و با این کار به اندیشه‌ای منبع از مسیحیت و سوسیالیسم تخیلی می‌پوندد. محکومیت پول و رؤیای جامعه‌ای رها از قید نفع شخصی است که از بنیاد، نخبگان جامعه را به سوی سوسیالیسم کشانده است. مارکس می‌پذیرد که لوتور کوشیده است نفع شخصی را در مسیر اخلاق حل کند، اما از او انتقاد می‌کند که چرا تا آخر خط نرفته است.

۱۲. در حین ترجمه، کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، قدرت انحصاری حزب را لغو کرد.

یادم می‌آید که در این باره در گویا گفت و شنودی بود میان فیدل کاسترو و چه‌گوارا. چه‌گوارا به کاسترو که در تردید بود که آیا بخش کوچکی از اقتصاد را به «بازار» اختصاص دهد یا ندهد گفت: «اگر این کار برای رفتن به راه سرمایه‌داری است، سرمایه‌دارها خیلی بهتر از ما از عهده‌اش بر می‌آیند. بهتر است تو این کار را به عهده آنها واگذاری». در آن زمان چه‌گوارا متمایل به ماثوئیسم بود. به علت ضدیت با شوروی (از آن رو که خروشچف موشکهای شوروی را از گویا بیرون برد) با چین روابط خوبی داشت. بدینسانه کاسترو سرانجام به منزه طلبی چه‌گوارا بازگشت. ولی باید تصدیق کرد که به یک معنی، انسجام در ایدئولوژی را - که هم ایدئولوژی است و هم مذهب - در اندیشه چه‌گوارا باید یافت. مسأله نفع شخصی را هر قدر هم که کم بر کرسی بنشانیم، همه چیز مورد تردید قرار می‌گیرد. لینین این نکته را به هنگام اجرای برنامه نپ احساس کرده بود. اما شما ظاهراً نمی‌خواهید خود را در خم ریشه‌های روانشناسانه امر، که بنیاد سوق نخستین به سوی سوسیالیسم است گرفتار کنید. گویا معتقد‌بود چون در این مسأله به آرمان خود نرسیدیم، باید دیگر به دنبالش نرویم، بی‌آنکه از خود پرسیم که چه چیز باید جانشینش شود یا آنکه بگوییم ملتی که در قلمرو یک نوع بردگی از مذهبی به مذهب دیگر رخت کشیده است چگونه می‌تواند به قلمرو لیرالیسم برسد و از آن خشنود باشد ...

ی. آ.: مسلماً این یکی از مسائل بسیار اساسی است. ابتدا اجازه بدهید سؤال شما را به عبارت دیگری بیان کنم: آیا ممکن است که کارکرد عادی اقتصاد را با حذف نفع شخصی تضمین کرد؟ در اینجا نفع شخصی آن قسمت از سود است که در مقابل کاری که مزد آن پرداخت نشده قرار دارد یا ارزش اضافی. می‌خواهم بگویم که بشر تا به امروز جواب این سؤال را نیافته است. البته منظورم جوابی غیرنظری است،

که فی نفسه متکی به تجربه‌ای در زمینه اجتماعی و اقتصادی باشد. در این معنی تجربه ما به هیچ‌وجه گویا نیست. زیرا در کشور ما ارزش اضافی کار وجود داشته. درواقع در طی دهها سال و در ابعادی وسیع تحقیق یافته است، در کار کلخوزها، در کار اردوگاههای سیاسی در بخشی از ارتش و در حقوق ناچیز بازنیستگی. به نظر من تمام اینها به ما حق می‌دهد که دست کم این پرسش را مطرح کنیم: «آیا تمام رکوردهای استثمار کارگران در شوروی شکسته نشده است؟» اما بر عکس نظام سرمایه‌داری که در آن قسمتی از ارزش اضافی به صورت سرمایه درمی‌آید، در شوروی این ارزش اضافی اگر در طبیعت از بین نرفته، به دست اقتصادی آدمی خوار، ضایع شده و با ریخت و پاش زیاد صرف نگهداری یک بوروکراسی بی‌نهایت وسیع گردیده است.

اما، تکرار می‌کنم، ما، یا دست کم بیشتر شورویها، ادعا نمی‌کنیم که در این قلمرو به تجربه‌ای قطعی دست یافته‌ایم. زیرا به خوبی می‌دانیم که سوسیالیسم ما سوسیالیسم نیست و شورانقلابی نخستین ما - رهایی بشر و مرگ از خودبیگانگی و عدالت اجتماعی را به بار نیاورد. بر عکس همه این مفاهیم مورد استهزا قرار گرفت و به پستی کشانده شد.

و امروز چه در دست داریم؟ هیچ تجربه اجتماعی مثبتی. خروارها کار علمی که ثابت می‌کند که اقتصادی کارآمد و اجتماعی عادلانه و دموکراتیک ممکن است بدون توصل به انگیزه نفع شخصی تحقیق یابد، اما، یک بار دیگر بگوییم، این حساب به هیچ‌رو تضمین شده نیست.

در راه تقسیم وسائل تولید

این درواقع معنای گامی است که در این مرحله از پرسترویکا داریم در شوروی بر می‌داریم. اعتقادی که من هم در آن سهیم هستم، بی‌آنکه عقیده عمومی باشد، یا خط سیاسی رسمی از آن پشتیبانی کند، هر روز بیش از

پیش گسترش می‌یابد. این اعتقاد مبتنی بر آن است که وسائل تولید در شهر و روستا باید بین کسانی که روی آن کار می‌کنند تقسیم شود، تا تولیدکننده کاملاً مستقل باشد و درآمدش کاملاً وابسته به کارآبی و مؤثر بودن کارش باشد و تولیدکننده جز به بازار، وابسته به جایی نباشد؛ و این بازار بهانه‌ای برای ترقی فوق العاده نباشد و آزادی کامل به جمع کارگران داده شود تا در پرتو آن درباره سطح درآمد خود که در بالای حداقل تضمین شده است، تصمیم بگیرند؛ و مالیاتی تصاعدی بر درآمدهای بالاتر از این حداقل تعلق گیرد.

ممکن است بگویید بازهم طرح، بازهم رؤیا. بسیار خوب، همچنان که گفته شده است ما این غنا را داریم. اما آنچه دیگر در قلمرو رؤیا نیست هدفهای ماست: رهایی و آزادی بشر، نابود کردن درآمدهایی که حاصل کار نیست، لغو امتیازها و فتح عدالت اجتماعی. ما این هدفها را حفظ خواهیم کرد. امروزه ما این تجربه تلخ را در اختیار داریم که خواسته‌ایم این پیروزیها را به قیمت زندگی دهها میلیون آدمی به دست آوریم. مسلماً، این تضمینی نیست، ولی با وجود این، دلیل خوبی است که در آینده مفاهیم سوسيالیسم را، همچون راهنمای حفظ کنیم.

آیا محقق ساختن سوسيالیسم ممکن است؟ مسأله اصلی و مرکزی آن است که بدانیم از مفهوم سوسيالیسم چه استنباطی داریم. سوسيالیسمی که در کشور ما به تحقق رسیده چیزی جز تحقق استنباط بشویکها نیست. آنچه بشویسم به ما داده اقتصادی است کاملاً دولتی شده، ناتوان از اینکه به گونه‌ای مستقل و آزادانه گسترش یابد، و منافی با هر گونه نظارت جامعه بر آن. ما اخلاقی دیگر گون شده یا بسیاری از مفاهیم غیراخلاقی - اخلاق کلبی - را به ارث برده‌ایم.

ژ. د.: اخلاق کلبی؟

ی. آ.: مردم به یک زندگی دوگانه و اخلاق دوگانه عادت کرده‌اند.

شما خوب می‌دانید که «اقتصاد موازی» ما [بازار سیاه] گسترش بسیار یافته است و سودهای کلانی می‌دهد. بورس بازی زمین هم شروع شده است. چند سالی است که درآمد حاصل از بازار سیاه قانونی شناخته شده و جنبش «تعاونی» در عمل سفته بازی و دزدی سازمان یافته را به رسمیت شناخته است.

سوسیالیسم چیست؟

ژ.د.: با این وضع تعریف شما از سوسیالیسم چیست؟
ی. آ.: همان طور که گفته‌ام و حتی در پراودا هم نوشه‌ام جامعه‌ای که با ساخته‌ایم جامعه سوسیالیستی نیست. ما کوشیدیم در شوروی به بخشی از مفاهیم سوسیالیستی جامعه عمل بپوشانیم. ولی سوسیالیسم چیست؟
ژ.د.: پس آیا آزمایشگاه دیگری از سوسیالیسم، جز شوروی، وجود ندارد؟

ی. آ.: نه، آزمایشگاه دیگری از سوسیالیسم در تاریخ وجود ندارد. زیرا در جهان تقسیم شده میان دو بلوک، همواره مدل شوروی است که «صادر» شده است، غالباً به زور. این مدل را در همه جا می‌توان یافت. نوعی مدل موروثی است که ویژگی آن انحصار قدرت حزبی براساس دولتی کردن اقتصاد است. مسلماً بین آنها تفاوت‌هایی هست اما همه سطحی.

آنچه ممکن است شما را متعجب کند این است که به عقیده من تحقق مفهوم سوسیالیسم هدف هر جامعه‌ای هست. برای غنی ساختن مفهوم سوسیالیسم باید تجربه ممالک معروف به سرمایه‌داری را هم به حساب آورد. باید این تجربه‌ها را تجزیه و تحلیل کرد، زیرا بعضی از مفاهیم سوسیالیستی ممکن است در کشورهای سرمایه‌داری هم تحقق یابد: آزادیها، دموکراسی، حقوق بشر، قوانین اجتماعی. مشکل است که

تشخیص بدھیم که آیا ممالک اسکاندیناوی سوسياليستی هستند یا کاپitalisti.

ژ. د.: در کشورهای اسکاندیناوی با دخالت دولت از راه وضع مالیاتهای سنگین سروکار داریم...

ی. آ.: بله، اما امروز برای یافتن مفهوم سوسياليسم باید تمام تجربه‌های بشری را به حساب بیاوریم، و نه فقط تجربه محدود کشورهای سوسياليستی را.

تاریخ و پرسترویکا

ژ. د.: در زمان استالین ما در غرب این تصور را داشتیم که مردم استالینیسم را در امور روزانه و در تمام وقایع به اندازه کافی تحمل می‌کنند، از آن رو که نیاز به خبر گرفتن و کسب اطلاع را در خود نمی‌بینند، زیرا اجبار و استبداد و شاید ترور را در درون زندگی خود تجربه می‌کنند. چگونه یک آدم گذا نیاز به کسب اطلاع از این امر دارد که گداست؟ چگونه انسانی که زندگی بدی دارد، برای آگاهی از آن یا تمایل به دگرگون کردن وضع خود نیاز به آن دارد که از بدینختی خود مطلع شود؟ بنابراین بعد دیگری در کار هست که دوست دارم شما به تشریح آن پردازید: چرا باید یک تبعه شوروی امروز، آگاه از وضع خود، بود تا بتوان از آن رنج برد و تمایل به مبارزه با این وضع را داشت؟ شما می‌گویید برای تحقیق اصلاحات، تاریخ لازم است، ولی آیا تاریخ، داده بلاواسطه زندگی روزانه، موتور طغیان نیست؟

ی. آ.: تاریخ داده بلاواسطه زندگی روزانه، در هر جامعه‌ای دلخواه، نیست. و این واقعیت که آدمی تاریخ را شخصاً تجربه می‌کند، فی‌نفسه بدان معنی نیست که آن را می‌شناسد و بر آن آگاهی دارد. زیرا آگاهی همواره از یک فاصله گذاری نتیجه می‌شود. مثلاً در کشور ما بسیاری

هستند که زمان جنگ را درک کرده‌اند. سالهای جنگ بر آنها عمیقاً تأثیر گذاشته است، به گونه‌ای که تا به امروز همچنان در جنگ و از راه جنگ زندگی می‌کنند، هرچند که پنجاه سال از خاتمه جنگ گذشته است. اینان موفق نمی‌شوند از تجربه خود فاصله بگیرند. اینان مردمی هستند بدون گذشته، که در زمانی غیرواقعی زندگی می‌کنند.

برای اینکه به جواب سؤال شما درباره پیوند تاریخ و پرسترویکا برگردم، می‌خواهم دو دلیل از دلایلی را که بنای اعتقاد مرا تشکیل می‌دهد برای شما بگویم. اعتقاد من این است که بازسازی تاریخ برای پیشبرد کار پرسترویکا - بازسازی کشور - لازم است. نخستین دلیل این اعتقاد مربوط به خود مفهوم تاریخ است. تاریخ صرفاً گذشته نیست. ما نمی‌توانیم تاریخ را منحصراً به مثابه سلسله وقایعی که در گذشته جریان داشته است، در نظر بگیریم. تاریخ امتداد و ادامه گذشته در زمان حال و آینده است. و ما در میانه قرار داریم. پس برای دگرگون کردن حال و آینده باید گذشته را بشناسیم. روشنتر بگویم: برای اینکه شایستگی حل مسائلی را که امروز با آنها دست به گیریانیم داشته باشیم، باید ریشه‌های این مسائل و مشکلات را بشناسیم و به درستی بدانیم که از کجا و از چه ناشی شده‌اند. واضح است که امروز به مسئله اقتصاد، مسئله ملتیها و به مسائل ناشی از افزایش جمعیت می‌اندیشیم.

اما دلیل دیگری هم هست که دوست دارم بازگو کنم. و آن مربوط است به فرایندی که موجب می‌گردد تا جامعه‌ای عامل و سازنده تاریخ شود. به عقیده من حافظه تاریخی یکی از عوامل اصلی تشکیل دهنده هویت جمعی جامعه است. همچنان که بیماری فراموشی^{۱۳} با ایجاد این خلل که مانع می‌شود تا فرد آگاهانه زندگی کند و زندگی را به طور کامل از

۱۳. Amnésie، از دست دادن تمام یا جزئی از حافظه.

پیش بیرد، شخصیت آدمی را ویران می کند از دست دادن خاطره تاریخی نیز جامعه را دچار وضعی می کند که بتوان هر بلایی به سرش آورد. این عامل جامعه را وحشی می کند، به گونه ای که حاضر می شود هر چیزی را پذیرد. به عبارت دیگر هیچ جامعه ای نمی تواند خود را سازنده تاریخ سازد، خود را به مقام عامل و فاعل سیاسی، به معنای وسیع کلمه، ترقی دهد مگر آنکه شناسایی تاریخی داشته باشد، زیرا این شناسایی عاملی است که آگاهی از موقعیت فاعل تاریخ را پی می ریزد. پس، به نظر من بازسازی خاطره عنصر اصلی پرسترویکا است، زیرا آزادسازی واقعی جامعه ما فقط براساس مشارکت فعال تمام نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی مقدور خواهد بود.

رهایی از استالینیسم، مرحله ای در دنیاک رخته کردن استالین و استالینیسم در وجود ان گروهی شورویها یکی از رویدادهای در دنیاک عصر جدید است. از طرفی بررسی این دوران بسیار ضروری و مفید است، ولی تاکنون از دیدگاه تاریخ روحیات مردم مورد بررسی قرار نگرفته است. در دوران ما واقعه ای روی داده که گرچه در دنیاک است ولی جنبه آزاد کنندگی دارد. سرودهایی که بسیاری از بازماندگان دوران استالینی می خوانند در گذشته نابود می گردد... وداع با این زندگی گذشته، آن طور که امروزه درک می شود، فرایندی دشوار است، فرایندی تناقض آمیز و در دنیاک. و تمام کسانی که می خواهند آنچه را که امروز در کشور ما می گذرد بفهمند باید از یاد ببرند که رنج ما تنها این نیست که نمی توانیم با افروختن شمعی گناهانمان را بشوییم و از خود رفع مسئولیت کنیم. بسیاری از ما از اینکه خود را محکوم کنند نیز در رنج اند. ریشه کنی استالینیسم کاری است بسیار دشوار، زیرا بسیاری از مردم روند کونی را هنوز به روشنی درک

نکرده‌اند و نمی‌دانند که سیری است مترقبانه از مرحله‌ای بد به سرمنزلی بهتر. گاهی تأثیر رویدادها دقیقاً بر عکس است: مغازه‌ها خالی است قیمتها رو به افزایش، جرایم رو به ازدیاد، و ارزش‌های اخلاقی سابق بی‌قدر. بعضی از مردم چنین تصور می‌کنند که در زمان استالین وضع بهتر بود: اطمینان بود، زندگی نظمی داشت، قیمتها پایین بود.

مردمی که این برداشت را دارند در وجود خود اسطوره گذشته را پرورش می‌دهند و مشکلات امروز، مسائلی را که با گذشت زمان حدت می‌یابد، نتیجه طرد قواعد و ضابطه‌های زمان استالین می‌دانند...

ژ. د.: آیا نمی‌توان اینان را طبق برداشت مارکسیستی از خودبیگانه، به معنای ریشه‌ای کلمه، دانست؟ در قرون وسطی مسیحیت برداشت‌هایی از سلسله مراتب در جامعه داشت که مسیحیان قلباً پذیرفته بودند و هیچ‌گونه بی‌عدالتی و ستمی را در سرنوشت خود احساس نمی‌کردند. عده‌ای از ملت‌های تحت ستم آن‌چنان در ستم تحلیل رفته بودند که نمی‌توانستند از آنچه تحمل می‌کردند فاصله بگیرند و آن را درک کنند. این همان چیزی است که مارکس آن را از خودبیگانگی نامیده است - از خود بیگانگی تمام، یعنی هنگامی که «ارزش»‌های حاکم خود کامه در دل پذیرفته می‌شود.

ی. آ.. کاملاً درست است. هنگامی که مردم نمی‌توانند از موقعیت خود فاصله بگیرند از خود بیگانگی، به معنای اخص، حاکم است. دیدیم که برای درک کامل موقعیت باید بتوان از آن فاصله گرفت. اما باید اعتراف کرد که تمام کسانی که در زمان استالین زندگی می‌کردند چنین نبودند. فراموش نکنیم که عده زیادی از مردم که در زمان استالین و قبل از جنگ زندگی می‌کرده‌اند موفق شده بودند که این فاصله را در خود ایجاد کنند. و این نه فقط منحصر به روشنفکران بود بلکه مردم ساده را هم شامل می‌شد...

بسیاری از مردم در نتیجه استدلال و تجزیه و تحلیل درمی یافتد که اوضاع از چه قرار است. اما نمی‌توانستند کاری بکنند. اکثریت مردم متقادع شده بودند که دارند بنای سوسیالیسم را بالا می‌برند، اعتقادی که هنوز هم در بسیاری از آنان دیده می‌شود. اینان می‌پنداشند که همه عمر خود را وقف ساختن سوسیالیسم کرده‌اند و زندگی کرده‌اند که سوسیالیسم را بسازند. امروزه محال است به اینان حالی کرد که رودها را به هم متصل کرده‌اند، کارخانه‌ها را ساخته‌اند، معادنها را حفر کرده‌اند اما سوسیالیسم را نساخته‌اند.

ژ. د.: آیا در زمان خروشچف همه مردم دگرگونی را پذیرفتند؟ و هر کس فهمید که باید کاری کند متفاوت با آنچه در زمان استالین می‌کرده است؟

ی. آ.: نه، فکر نمی‌کنم. مقاومتهای نیرومندی در برابر خروشچف بود که عاقبت با سقوط او پیروز شد. مسلماً همه مردم درک می‌کردند که جنایتهای استالین چیز بدی بوده. اما خروشچف و بسیاری دیگر در زمان او تصور می‌کردند که جنایات استالینی فقط جنایت استالین و اطرافیان نزدیک او بوده است. اینان مطلقاً نکوشیدند که منشاً و علت این جنایتها را بفهمند و آن را در زمینه آن نظامی که در زمان استالین بنا شده بود قرار دهند. این نقیصه تا روزگار ما ادامه پیدا کرد و همچنان ادامه دارد...

ژ. د.: چه چیز ادامه دارد؟

ی. آ.: این اراده که بنیاد جنایتهای استالین را فقط در «شخصیت» استالین باید جست.

ژ. د.: آیا در آن زمان برای اینکه استالین دیگری پیدا نشد، فکری نکردند؟

ی. آ.: چرا، حتماً. اما امروزه راه زیادتری طی شده است. زیرا خود

گوریاچف از لزوم تغییر نظام سیاسی سخن می‌گوید. امروز همه مردم می‌دانند که جامعه یعنی کل یک مجموعه در زمان خروشچف فقط شروع به درک این نکته شده بود که تنها با نجات یافتن از استالین نمی‌توان از شر استالینیسم خلاص شد.

دوگانگی دوران برزنف

ژ. د.: آیا در زمان برزنف تمایلی در مسیر برگشت به استالینیسم وجود نداشت؟

ی. آ.: مسئله کمی پیچیده‌تر از آن است که به نظر می‌رسد. مسلماً فرایند آزادسازی خفه شد. اما من به عنوان مورخ همان‌قدر که در دوران برزنف ادامه عصر استالینی را می‌بینم، تغییر را هم می‌بینم. دیکتاتوری شدن رژیم در زمان برزنف نباید مانع شود که ما در پشت نظام استبدادی این را نیز بینیم که دقیقاً در همین ساله‌است که سازمان فکر اجتماعی و سیاسی در کشور ما پی‌ریزی می‌شود، و در همین زمان است که طرح جریانهای مختلف فکری ترسیم می‌گردد. برای آنکه از این فرایند مختصری دستگیر شود در اینجا کافی است، به طور مثال به بعضی از این اندیشه‌ها اشاره کنم: تمایلات مختلف اسلام‌دوستی جدید، که در محافل وطن‌پرستان روستایی و مسیحی و در پرامون جنبش ادبی «نویسنده‌گان روستایی» پدید آمد. همچنین پدایش ناسیونالیسم روسی که براساس تجلیل از قدرت ناسیونالیستی و قدرت دولت بنا شده بود. و سرانجام، پدایش لیبرالیسم آزادیخواهانه، که علی‌رغم آنکه تربیونهای عمومیش را در پایان سالهای ۱۹۶۰ از دست داد، در دانشگاهها و در مراکز انتشاراتی و در دفاتر مجله‌ها و حتی در بعضی از بخش‌های فرهنگستان علوم رشد کرد.

چنین وضعی در زمان استالین و حتی در زمان خروشچف قابل تصور

نیود، زیرا در زمان خروشچف اندیشه غالب این بود که چگونه می‌توان به مارکسیسم-لنینیسم «حقیقی»^{۱۴} بازگشت. درواقع درست در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ است که گروه روشنفکر از مارکسیسم-لنینیسم و گاهی اوقات از خود مارکسیسم جدا می‌شود.^{۱۵} پرسترویکا براساس چنین شالوده‌ای بنا شده است. اگر عواملی را که شمردم در نظر نگیریم، مثل این است که از آسمان افتاده باشد.

و برزنف واکنش نشان می‌دهد. کوشش‌های مستمری به کار می‌رود تا بیداری جامعه و بیداری اندیشه را خفه کند. این کوششها مخصوصاً حول محور رستاخیز اسطوره استالین دور می‌زنند. و این رستاخیز به ملایمت صورت می‌پذیرد: جریان اعاده حیثیت از قربانیان استالینیسم متوقف می‌شود. از سال ۱۹۶۵ مورخان راهنمایی می‌شوند که دیگر به مسائل مربوط به «به اصطلاح پرستش شخصیت» نپردازند. کتابهایی که قرار است درباره دوران استالین منتشر شود از برنامه مراکز انتشاراتی حذف می‌شود، مثلاً کتاب در دادگاه تاریخ روی مددوف و تاریخ اشتراکی کردن کشاورزی نوشته دانیلوف. بعد می‌بینیم که استالین، با سردوشیهای معروفش دویاره بر پرده سینماها ظاهر می‌شود. رفته‌رفته این تصویر استالین با لباس رسمی مارشالی، به تهایی مبین تمام دوران استالینی قلمداد می‌گردد (زیرا این لباس نظامی و سردوشیهای مارشالی سمبول پیروزی ۱۹۴۵ است. و نشان دادن استالین در این هیئت یعنی خلاصه کردن دوران استالین در پیروزی بر نازیسم). بعد از سینما نوبت به ادبیات می‌رسد که در آن دویاره ستایش «پدر ملت‌ها» از سر گرفته می‌شود.

۱۴. گیوه در اصل کتاب به کار رفته است.

۱۵. درباره اینکه چه شد که این همه تغییر در جهان اندیشه پیدا شد در کتاب سخنی نیست.

فراموش نکنیم که این اعاده حیثیت از استالین به شدت رنگ ناسیونالیستی دارد: استالین نه به عنوان رهبری که سوسیالیسم را محقق ساخته بلکه به عنوان پیشوایی که به روسیه معاصر قدرت بخشیده و در جهان جای شایسته‌ای برای آن باز کرده است مورد تجلیل قرار می‌گیرد... ژ. د.: سینیاوسکی نوشته است: «پیش از این ترس بود، همراه با مذهب استالینیسم. بعد ترس بود بدون استالین. و اکنون نه ترس هست و نه چیزی دیگر...»

ی. آ.: دیگر ترس نیست، اما فضایی خالی هست. دقیقاً همین.

ژ. د.: در زمان برزنف هم ترس وجود داشت؟

ی. آ.: بله، اما ترسی که با ترور زمان استالین قابل قیاس نبود. آشکارا از دزدی و رشوه انتقاد می‌شد، البته در گفتگوهای خصوصی. همین طور از عقب‌ماندگی کلی اقتصاد کشور و از ندامن کاریهای برزنف صحبت می‌شد. اما کسانی که به صدای بلند انتقاد می‌کردند، بذرایجاد گروه «ناراضیان» را پاپیوندند. و برزنف، به کمک آندروپوف با راندن همه کسانی که آشکارا انتقاد می‌کردند به صفت ناراضیان، کوشید قشر روشنفکر را تصفیه کند، زیرا این قشر افتخار و وجودان جامعه بود...

ژ. د.: چگونه گوریاچف به قدرت رسید؟

ی. آ.: مشکل است بگوییم چه شد که او را انتخاب کردند. فقط می‌توان به حدس متولّ شد. این فرض منتفی نیست که او را عروسکی در دست خود می‌پنداشتند... از طرفی بحران اقتصادی چنان آشکار بود که عمق پرتوگاهی را که همه به ناچار در آن می‌افتدند به عیان می‌دیدند. در آن زمان با نوعی غریزه جمعی حفظ خود سروکار داشتیم.

ژ. د.: آیا مردم ارتش را دوست دارند؟

ی. آ.: امروزه از اعتبار ارتش به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاسته شده

است...

انقلاب گوریاچف

ژ. د.: اگر شما به این نتیجه رسیده‌اید که کار گوریاچف را باید انقلاب به حساب آورد، این مسأله را چگونه توضیح می‌دهید که همه کوشش‌های تجدیدنظر در شوروی نهضتی است که از قله اجتماع شروع شده است؟ خروشچف و گوریاچف هر دو در رأس‌اند. نه ملتی که رنج می‌برد انقلاب کرده، نه روشنفکران سرکش، و نه ناراضیانی که در خارج از کشور فعال‌اند. نهضت از بالا طرح‌ریزی شده یعنی تقریباً «انقلاب در کاخ» صورت گرفته است.

ی. آ.: حق با شمامست که می‌گویید کار از بالا شروع شد، هرچند که باید پرسترویکا را در زمینه‌ای وسیعتر که شرح دادم مطرح کرد. می‌خواهم بگویم - و در این باره تأکید می‌کنم - که باید فراموش کرد که گوریاچف تنها مبتکر پرسترویکا نبوده است، زیرا او مفاهیم و اندیشه‌های تمام نهضت انتقادی را که با خروشچف زاده شده، به ارث برده است. این مفاهیم بعداً در خلال اندیشه‌های لیبرال و دموکراتیک گسترش یافته و با جنبش ناراضیان که ساخاروف نماینده آن بود، شکفتند شده است. از طرف دیگر، فراموش نکنیم که پس از مرگ استالین جامعه شوروی مرتباً از دیدگاه روشنفکری، سیاسی و اجتماعی در کار بازسازی بوده است.

با این همه گفتگو ندارد که اصلاحات گوریاچف، دست کم تا اوایل سال ۱۹۸۸، از بالا شروع شد. ولی از این تاریخ موقعیت عمیقاً عوض شد. جنبشی بسیار نیرومند، این بار از پایین اجتماع، آشکار شد. می‌توان گفت که در این تاریخ همه جامعه را فرا گرفت. نه قشرهایی خاص، بلکه جامعه در کل خود را. اکنون با نقاط تلاقی دو جنبش سروکار داریم. یکی از بالا، دیگری از پایین.

ژ. د.: با توجه به مقاصد گوریاچف و شخصیت او و آثار دگرگونی

در انکار عمومی، شما از چه لحظه‌ای با خود گفتید: این یکی از آنچه در زمان خروشچف گذشت فراتر رفته است. چه چیزی امروز برگشت پذیر نیست؟

۵. آ.: در لحظه معینی با خود نگفتم که فرایندی که شروع شده برگشت پذیر نیست. برای اینکه نهضت برگشت پذیر نباشد مبارزه کردم. نشانه‌های مختلفی هست که نشان می‌دهد این جریان برگشت‌ناپذیر است. با معنی تر از همه مربوط به دموکراسی کردن کشور است: وجود جنبشی که از پایین اجتماع سرچشمه گرفته تنها عامل تضمین کننده است، چیزی که در زمان خروشچف وجود نداشت. به طور کلی، به جای طرح سوال برگشت‌ناپذیری پرسترویکا - از آنرو که تاریخ هماره برگشت‌ناپذیر است - به نظر من بهتر است مسأله جنبه‌های ممکن گسترش پرسترویکا را مطرح کنیم. زیرا در درون خود پرسترویکا می‌توان به راههایی کم و بیش دموکراتیک یا کم و بیش مستبدانه رسید...

از همزیستی مسالمت آمیز تا پرسترویکا

۶. آ.: درباره رابطه میان سیاست کنونی و تجربه خروشچف در سه زمینه اقتصاد، «مدل سوسیالیستی» و روابط بین‌المللی پرسیدید. باید بگوییم که ما دو نفر می‌توانیم درباره هر یک از این جنبه‌ها یک کتاب بنویسیم. در آنچه مربوط به اقتصاد می‌شود تفاوت زیاد است. اگر در زمان خروشچف عمق پرتوگاهی که شوروی در کنار آن قرار داشت بر همه مردم آشکار نبود، امروز واقعیتها واضح است و هیچ کس، یا تقریباً هیچ کس، نمی‌تواند منکر آن شود. اما درباره «مدل سوسیالیستی»، در اینجا هم تفاوت با دوران خروشچف در آن است. که امروزه مدل نوع شوروی کاملاً مردود شناخته شده است. در این باره هیچ شکی وجود ندارد.

اما در آنچه مربوط به سیاست بین‌المللی است، خطوط مشترک زیادی میان سیاست خروشچف و گوربیاچف می‌توان یافت، اما چند تفاوت بسیار مهم نیز میان آنها هست. باید این شایستگی را در خروشچف قدر شناخت که به جنگ سرد پایان داد و راه همزیستی مسالمت‌آمیز را پیشنهاد کرد. از این لحاظ گوربیاچف ادامه‌دهنده راه خروشچف است. با این همه خروشچف معتقد بود که باید همچنان اردوگاه سوسیالیستی را گسترش داد، گسترش نه از نظر نظامی بلکه از نظر اقتصادی و سیاسی. در حالی که گوربیاچف امروز وجود نظامهای مختلف اجتماعی-اقتصادی را به عنوان یک واقعیت قطعی می‌پذیرد، و این ره آورد «اندیشه نو»^{۱۶} او در زمینه روابط بین‌المللی است. می‌خواهم تأکید کنم که از هم‌اکنون نتایج مثبت سیاست گوربیاچف را در این زمینه می‌بینیم: کافی است که به موافقت‌نامه هلسینکی و بیانیه دهلی و موافقت‌نامه‌های وین اشاره کنیم. شاید بتوان گفت که هنوز برداشتن توافق‌نامه‌ها ارزیابی نشده، گرچه تاکنون به نتایج عملی مهمی رسیده است: برچیدن موشكهای اتمی در اروپای مرکزی، کاهش تعداد سربازان ارتش شوروی و بیرون بردن سربازهای این کشور از افغانستان. باز هم عاملی هست که مرا وامی دارد درباره سیاست خارجی شوروی داوری مثبتی داشته باشم و آن تغییر سیاست شوروی نسبت به سایر کشورهای بلوک سوسیالیستی است.

ژ. د.: شما می‌گوید که در زمان خروشچف تمام مردم نمی‌دیدند که اقتصاد شوروی بر لب پرتگاه است. ظاهراً در آن زمان یعنی در ابتدای

۱۶. "Novoe Mychlenie": نامی که گوربیاچف به دکترین خود داده و نکات برجسته آن در سیاست خارجی عبارت است از: بازگرداندن اعتماد عمومی، خلع سلاح، جامعه مشترک اروپایی؛ و در سیاست داخلی: تجدیدنظر در قوانین مستبدانه جزایی، تجدید بهره‌وری فردی، ایجاد مسئولیت در مسئولان امور، و غیره.

دهه ۱۹۶۰ اقتصاد شوروی هنوز سپری تصاعدی داشت. هنگامی که خروشچف به سرمایه‌داران خطاب می‌کرد که ما شما را دفن خواهیم کرد، این سخن به پوچی امروز نبود. میزان رشد آن دوران ممکن بود این امید را ایجاد کند که می‌توان به آن سیر تصاعدی ادامه داد. آیا این امر در ارزیابی شما جایی دارد؟

ی. آ.: دورنمایهایی که داشتیم در آن روزگار نامحدود به نظر می‌رسید. بودند کسانی که شاید دورتر از چشم‌انداز ما را می‌دیدند. اما روی هم رفته اکثر ما گمان می‌کردیم که ثروتها یمان به ما امکان می‌دهد که تا بینهایت رشد کنیم. این زمانی است که معدهای جدید نفت و گاز کشف شد و زمینهای بکر «نوآباد» شد، زمانی که مراکز اتمی و انرژی ساخته می‌شد... و این هنگامی بود که اکثریت مردم، به ویژه جوانان دچار هیجان بودند و با اشتیاق برای کشور کار می‌کردند.

موج سوم

ژ. د.: آیا می‌توان گفت که این هیجان تمام مردم را فرا گرفته بود؟
ی. آ.: به نظر من بله. در مورد جوانان مسلم است، درباره میان‌سالان هم می‌شود گفت، بله. این دوره‌ای بود که هیجان مانند موج دیگری جامعه را فرا گرفت. شاید بتوان گفت موج سوم.
ژ. د.: این موج سوم چه مدت به طول انجامید؟ به نظر شما دو موج سابق چه وقت بود؟

ی. آ.: موج اول دوران ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ بود. موج دوم که شاید خیالی بود، اما با این همه احساس می‌شد، از اواسط سالهای ۱۹۳۰ تا ابتدای جنگ بود. موج سوم در پایان سالهای ۱۹۵۰ و آغاز دهه ۱۹۶۰ به وجود آمد. این جهش آخر بسیار وسیع بود. گمان می‌رفت که تمام ثروتها یکی برشمردم، راههای تازه و معدهای تازه ما را به طرف جهش اقتصادی غول‌آسایی می‌برد. غول آسا و واقعی. مسلماً امروز که به گذشته

نگاه می کنیم، برای همه روشی است که بازهم اینها رشته‌ای از توهمندی بوده است. نتیجه حقیقی آن است که محیط‌زیست خراب شده و بیشتر منابعی را که در اختیار داشتیم ضایع کرده‌اند. آن هیجان هذیان آلد بود که به فاجعه‌ای که امروز گرفتارش هستیم منجر شد. با این همه در سالهای ۱۹۶۰ هم برخی کسان در آن رشد وسیع اقتصادی ابراز تردید می کردند، اما تردیدهای ملایم و اصلاحات کاسیگین، که در هر حال به نام او ثبت تاریخ شده است، نشان می دهد که کوشش‌هایی به عمل آمده بود تا صورتهای دیگر رشد، اعمال شود.

اما تمام این کوششها نقش برآب شد و خیلی زود فراموش گردید. این اصلاحات هیچ گاه از قلمرو اقتصادی خارج نشد، زیرا در آن زمان تصور می کردند برای اینکه جامعه شوروی در مسیر عادی حرکت کند، اقدام به چند اصلاح اقتصادی کافی است، و هرگز این سؤال مطرح نمی شد که آیا مدل شوروی به خودی خوب است یا بد.

ژ. د.: حالا هم همین طور.

ی. آ.: نه. دقیقاً تفاوت در آن است که امروز این سؤال مطرح است. اگر اصل اقتصاد نوع سویالیستی مورد تردید قرار نگرفته، مدل مورد تردید است، یعنی آن مدل اقتصادی که در بلوک شرق اعمال می شد و «سویالیسم واقعی» نام گرفته بود.

ژ. د.: من تفاوت این دو را نمی فهمم. با توجه به انقادهایی که گوریاچف از جامعه شوروی می کرد، ابتدا امیدواریهایی در ذهن من ایجاد شد. اما هرچه بیشتر می خوانم، بیشتر متوجه می شوم که مشکل مطرح شده، مشکل الکلیسم، بی علاقگی به کار، بی توجهی به مسئولیت، بی نظمی و هرج و مرج در توزیع است، یعنی در مسائلی که در اقتصاد سویالیستی جنبی است. دقیقت بگویم، گاهی از نبودن کارهای دستی و فقدان بعضی بخشهاستی که ممکن است جزئی از آن غیردولتی شود صحبت

هست. اما من، نمی‌دانم چرا، به عکس تصور شما می‌رسم و نمی‌بینم که گوریاچف، یا دستگاه دولتی امروز روز در سوسياليسم تردید کنند. آیا اشتباه می‌کنم؟

ی. آ.: در اینجا نیز باید برای درک آنچه امروز می‌گذرد مسائل را در دو سطح مطرح کرد. مسئله اساسی آن است که دوران خروشچف را با دوران امروزی مقایسه کنیم. مثلاً بینیم مسئله در سطح مقامات رسمی چگونه مطرح شده و می‌شود. یعنی بینیم خروشچف موقعیت را چگونه می‌دید و گوریاچف امروز چگونه می‌بیند. تفاوت آشکاری میان این دو هست. خروشچف هیچگاه کمترین تردیدی در کارکرد اقتصاد، در مدل اقتصادی موجود نداشت. هنگامی که مشکلی پیش می‌آمد، تمام آنچه او فکر می‌کرد این بود که در دستگاه مدیریت یا در سازمان اداری^{۱۷}، در کسانی که مسئول اجرای برنامه‌ای هستند، نقصی وجود دارد. او نقصی را که در خود مدل اقتصادی وجود دارد نمی‌دید. از این دیدگاه تفاوت امر با امروز زیاد است: گوریاچف به خوبی می‌بیند که مشکل، مسائل شالوده‌ای^{۱۸}، است. این آگاهی موجب شده است که اجازه دهد اشکال مختلف مالکیت، که باید در سطح حقوقی ارزش برابر داشته باشند، در کنار هم قرار گیرند. او همچنین به این واقعیت پی برد که امروز کارگران در مقابل وسایل تولید و در مقابل قدرت دولتی، از خود یگانه‌اند. این دو تفاوت فاصله قابل ملاحظه‌ای را که میان گوریاچف و سطح تفکری که در زمان خروشچف به آن رسیده بودند، نشان می‌دهد.

از طرف دیگر باید متوجه بود که گوریاچف درواقع کار را از جایی شروع کرد که خروشچف در آنجا متوقف شده بود. او هم در ابتدا تصور می‌کرد که باید فقط مدیریت و دستگاه اداری و برنامه‌ریزی را

۱۷ و ۱۸. تأکید در اصل کتاب است.

بهبود بخشدید. اما تجربه نشان داد که تنها با این اقدامات کاری از پیش نمی‌رود و باید دورتر رفت. مثلاً در آنچه مربوط به مالکیت است گوریاچف چهار صورت را پیشنهاد می‌کند: مالکیت دولتی، مالکیت جمعی کلخوزها، مالکیت تعاونیها و مالکیت فردی. تا به امروز از مالکیت خصوصی، آشکارا، سخنی نگفته است.

ژ. د.: مالکیت فردی چیست؟ تفاوت میان «خصوصی» و «فردی» کدام است؟

ی. آ.: مالکیت فردی شامل وسایل تولید، زمین، تکنیک و ماشینهای ابزار کار نمی‌شود. یک تفاوت بسیار با معنی آن است که گوریاچف سرگرم مسأله از خود بیگانگی است، چیزی که خروشچف حتی یک آن هم به آن نپرداخت. گوریاچف به این نتیجه رسیده است که قدان کارآیی اقتصاد شوروی ناشی از مسأله مالکیت است که هنوز حل نشده. به اعتقاد من راهی را که باید در آن رفت یافته است، حتی به وضوح این را بیان کرده است. اما با این همه تاکون مشکل حل نشده است. توجه داشته باشید که من تفسیر شخصی خود را از دید گوریاچف می‌گویم. وانگهی بدانید که عده‌ای از جامعه‌شناسان و کمونیستها معتقد نیستند که اندیشه گوریاچف تهورآمیزتر از خروشچف است. و حتی معتقدند که قابل انطباق‌تر از اندیشه او با واقعیات نیست، و در نتیجه نمی‌تواند آنچه را امروز در شوروی می‌گذرد به گونه‌ای عقلاتی دریابد.

در راه ایجاد رابطه نوین مالکیت

اکنون اجازه بدھید بگوییم خودم شخصاً اوضاع را چگونه می‌بینم و محدودیتهای سیاست کنونی، به نظر من، کدام است. این سیاست در آنچه به مسأله مالکیت مربوط می‌شود، به اندازه کافی رادیکال نیست. هرچند، همان‌طور که گفتم، گوریاچف به لزوم همزیستی صورتهای مختلف

مالکیت رسیده، اما مالکیت دولت به عنوان مالکیت دولت مورد تردید قرار نگرفته است. می خواهند آن را محدود کنند و کاهش دهند. در حالی که به نظر من هدف نهایی باید نابود کردن این نوع مالکیت باشد، و بر ویرانه های آن باید مالکیت کارگران بر زمین و وسائل تولید مستقر گردد. توضیح می دهم: مثلاً کارگران خلاق کارخانه نه تنها باید بتوانند کارخانه را اجاره کنند، بلکه حتی باید قادر باشند آن را از دولت بخرند، تا بتوانند به گونه ای کاملاً مستقل آن را اداره کنند. این صورت جدیدی از مالکیت است که ما آن را با عبارت «مالکیت خصوصی همه مردم» تعریف می کنیم. این مالکیت خصوصی است، زیرا کارگران در عین حال هم آن را مالک و متصرف اند و هم بهره وری و استفاده از آن را در اختیار دارند. و چون این کارخانه ملک همه ملت است، نمی توان آن را به کسانی که در آن مستقیماً کار نمی کنند و هدفشان کار کردن در آن نیست فروخت یا اجاره داد.

ژ. د.: هنگامی که من در دوران نوجوانی وسوسه الحق به جوانان سوسياليست را داشتم بر کارت عضويت نوشته شده بود «اشتراکي کردن وسائل توليد»؛ و اين تعریف رسمي سوسياليسم بود. شما می خواهید اين را از بين ببريد؟

ی. آ.: نه، ما نمی خواهيم اشتراکي کردن وسائل توليد را از بين ببريم. می خواهيم نظارت دولت را بر توليد از بين ببريم. جز مسلماً در برخی از رشته ها که سود آور نیست، ولی برای اقتصاد ملي وجودش لازم است، مخصوصاً حمل و نقل و وسائل ارتباطي. اشتراکي کردن وسائل توليد هدف نهایي ماست. در آغاز کار اعلام کردیم که وسائل توليد را اجتماعي می کنیم (سوسياليزه) اما فقط آن را دولتی کردیم و بس.

ژ. د.: آيا رابطه مورد نظر شما با «احساس مالکیت» فرق دارد؟ زيرا روحیه سرمایه داری را باید در این احساس جست، در این بعد

روان‌شناسی بسیار ریشه‌دار که روحیه مالکیت را تسهیل می‌کند...
ی. آ.: ساختن رابطه جدید مالکیت، یعنی گذشتن از تمام مراحلی
که این امر مخصوص آن است: مالکیت مسلمًا همراه با روحیه مالکیت و
بهره‌برداری و استفاده از آن است. بنابراین نباید نابودی تولید دولتی را
شعار روز قرار داد. و گرنه با هرج و مرج کامل رویه‌رو می‌شویم.
نمی‌توان در یک سال یا شش ماه به هدف نهایی رسید. فرایندی که باید
ما را به سوی استقرار روابط جدید در جامعه سوق دهد مسلمًا بسیار
طولانی است.

تعایز میان بازار و سرمایه‌داری

ژ. د.: هنگامی که شما می‌گویید «هدفهای ما به تحقق نپیوسته
است»، به معنای آن است که هدفها و مقاصد از نظر شما همچنان
معتبرند. اما شما در عین حال اعتراف می‌کنید که این هدفها چیزی نیست
که تحقیقش در کوتاه‌مدت خواستی باشد. آیا شما تا حدی در که
ضمیرتان چنین فکر نمی‌کنید که سرمایه‌داری بهترین وسیله نیل به
هدفهای سوسیالیستی باشد؟ این نکته را به شوخی دیگری گفته است که:
طولانی‌ترین راه از سرمایه‌داری به سرمایه‌داری سوسیالیسم است.

ی. آ.: به عقیده من از دیدگاه تمدن، سرمایه‌داری یکی از
دستاوردهای مهم بشر است. همچنین از دیدگاه اقتصاد و مدیریت، قبل از
هر چیز تکمیل شدن بعضی از ابزارهای اقتصاد را در نظر دارم که در طی
قرنها به تحقق رسیده است مثل بازار، به عنوان مکانیسم تنظیم اقتصاد و
نظام مالی. با این همه باید تأکید کنم که به عقیده من نباید بازار را با
سرمایه‌داری یکی گرفت. بازار همیشه وجود داشته است. بازار عنصر
ثابتی است، حتی اگر خصوصیاتش بر حسب نظام اقتصادی موجود، نظامی
که بازار در درون آن کار می‌کند، تغییر یابد. لزوم نوعی بازار در اقتصاد

ما مطلقاً آشکار است. آنچه از این پس لازم است تحقق مفهوم «بازار سوسياليستی است». اگر ما مکانيسم تنظيم اقتصاد را به کار نبندیم، همواره در عمل روزمره با مشکلات غيرقابل حل مواجه می شویم. یک مثال گویا در زمینه آنچه گفتم وضع بخش کشاورزی در شوروی است. گوریاچف و حتی لیگاچف می کوشند کشاورزان را تشویق به اجاره کردن زمین کنند، اما کشاورزان راضی نمی شوند، دست کم اکثریت به راه نمی آیند...

ژ. د.: چرا؟

ی. آ.: سعی می کنم توضیح دهم که چرا. امروزه ما از بررسیهای عمیق جامعه‌شناسان و اقتصاددانان محرومیم. ولی به نظر من نخستین مسأله، مسأله قیمت است: برای کار کردن روی زمین اجاره‌ای باید داد، ابزار و وسائل فنی را به قیمت‌هایی که از طرف دولت تعیین شده است، خرید یا کرایه کرد. بعد باید تولید را بیمه کرد و وسائل فروش را یافت. ولی قیمت‌های تعیین شده از طرف دولت برای این ابزارهای فنی به قدری بالاست که حتی با کار بسیار زیاد هم نمی‌توان امید سودی داشت. این یکی از علتهای صرفاً اقتصادی است. وانگهی علته اجتماعی هم در کار است: اجاره دادن زمین نه به عهده مقامات محلی دولتی، بلکه به عهده کلخوزها و سوخوزهاست. اما نه سوخوزها و نه کلخوزها نفعی ندارند تا با کشاورز وارد رقابت شوند، زیرا به خوبی می‌دانند که دست آخر آنها برنده نیستند. توضیحش ساده است: کلخوز و سوخوز ارتشی از متخصصان کشاورزی، مکانیسین‌ها و مدیران در تمام سطوح در اختیار دارند و باید به اینها حقوق بدهنند. پس، به هر گونه که باشد، بازنده بودنشان از اول کار مسلم است.

علت سومی هم هست، مربوط به قلمرو روان‌شناسی، که معمولاً بدین شرح بیان می‌شود: «من باید درواقع زیاد کارکنم، ولی همانقدر در

دستم می‌ماند که برای پدرم و پدربرزگم و همه آنهايی که در گذشته بوده‌اند، می‌ماند. پس چرا خود را به زحمت بیندازم؟ در حالی که می‌توانم بدون زحمت زیاد، با این نان بخور و نمیر بسازم».

علت دیگری هم هست که سیاسی است. با قبول اینکه نظام کشوری کار می‌کند، یعنی مردم به طور عادی کار می‌کنند، و موفق می‌شوند ابزار و ماشینهای را که لازم دارند بخرند و محصولات خود را بفروشند، و با توجه به اینکه همه اینها بسیار خوب کار می‌کند، دیگر این همه اعضای حزب به چه درد می‌خورند، یعنی کمیته‌های بخش و ناحیه و همه این دم و دستگاه؟

ژ. د.: این بدان معنی است که در «روحیه نوین» گوریاچف بخش قابل توجهی از ندیده گرفتن واقعیت به چشم می‌خورد. آیا این بی‌اعتمادی روی هم انباشه به دلیل مسائل گذشته و شکستهای گذشته، یکی از موانع مهم در راه گوریاچف نیست؟ اگر هر کس بگوید: «من می‌ترسم کوشش بکنم، زیرا در گذشته همه چیز با شکست رویرو شده است»، باید نه تنها مقاومت دستگاه و هیئت حاکم را در برابر اصلاحات به حساب آورد، بلکه باید متوجه مقاومت و بی‌اعتمادی عجین شده با روحیه مردم هم بود.

ی. آ.: کاملاً، زیرا کلیشه‌های فکری را بسیار دیرتر از چیزهای دیگر می‌توان از بین برد.

ژ. د.: شما در صحبتهای خود مرا قانع کردید که در غرب بیش از شوروی مردم به مصمم بودن گوریاچف در اصلاحات معتقدند! آیا در روسیه اعتقاد عمیقی به وجود آمده است؟

ی. آ.: گفتگش مشکل است. در این اواخر من بسیار مسافت کرده‌ام، به قزاقستان، به ناحیه ولگا و به لنینگراد. و نمی‌توانم بگویم که این اطمینان که گوریاچف می‌خواهد اصلاحات عمیقی بکند، حقیقتاً در

دل مردم ریشه کرده است. اما در این ماههای آخر نشانه‌های تغییری دیده می‌شود که نشان می‌دهد اگر مخصوصاً به گوریاچف معتقد نشده‌اند، رفتارهای اعتماد به خود را بازیابه‌اند. انتخابات بهار سال ۱۹۸۹ از این نظر قابل توجه است، زیرا نشان می‌دهد که مردم از اعتقاد به این و آن خسته شده‌اند و از این پس مایل‌اند به خود اعتماد کنند.

ژ. د.: یک نظرسنجی تازه نشان می‌دهد که اکثریت کشانی که نظرشان خواسته شده است گفته‌اند که در زمان گوریاچف بیش از پیش در زحمت‌اند، ولی با وجود این گوریاچف را ترجیح می‌دهند.

ی. آ.: توضیحش ساده است: امیدی که امروزه ایجاد شده با نام او پیوند دارد، یا اینکه در پرتو اوست که مردم امکان اعتماد به خود را یافته‌اند. در این معیار واقعاً تضادی میان این دو وجود ندارد. باید درک کرد که در گذشته همه آنچه از بالا تحمیل می‌شد، به‌طور سیستماتیک واپس زده می‌شد، دقیقاً بدان سبب که تحمیلی بود. حتی اگر یکی از دو پیشه‌هاد، یکی برای مردم و زندگی روزمره‌شان بهتر بود، همین که از بالا تحمیل می‌شد، باز هم مورد قبول قرار نمی‌گرفت. اما این پدیده، که من از پایان سالهای ۱۹۵۰ یعنی ازابتدا زمانی که وارد زندگی فعال شده‌ام دائماً وجود داشت دیگر در این دوره قابل فهم نیست. رویداد تازه این است که مردم، امروزه با همان حرارت به اندیشه‌های گوریاچف و روابطش با لیگاچوف علاقه نشان می‌دهند که به این واقعیت که امروز در سرتاسر شوروی صابون پیدا نمی‌شود. برای اینکه به مقایسه میان زمان خروشچف و گوریاچف برگردیم باید گفت که شاید تفاوت در همین باشد، شاید این سیاسی شدن جامعه مهمترین نتیجه این چهار سال پرسترویکا باشد. زیرا زندگی روزانه عوض نشده است، آنچه عوض شده تفکر درباره زندگی روزانه است. حتی در سطح زندگی روزمره اوضاع بدتر شده است: افزایش کمبودها، خرابی وضع سلامت عمومی که

بلافاصله چشمگیر است. مرگ و میر بچه‌ها همچنان رو به افزایش است و امید به زندگی نسبت به سالهای ۱۹۶۰ کاهش یافته است. تاکنون اطلاعات حقیقی درباره این پدیده‌ها وجود ندارد... ما به اینجا رسیده‌ایم.

سوسیالیسم و امید

ژ. د.: آیا در این اوضاع و احوال باز هم مفهوم سوسیالیسم با امید همراه است؟ تعریف آن هرچه باشد.

ی. آ.: از نظر من، بله. سؤال مهمی که امروزه مطرح است این است که بدانیم اندیشه راهنمای ما کدام است. می‌توان چهار جهت عمدۀ برای کشور ما در نظر گرفت، چهار اندیشه راهنمای پذیرفتنی است: اندیشه ناسیونالیستی، اندیشه مذهبی، اندیشه لیبرالی غرب و اندیشه سوسیالیسم. از دیدگاه من، و اگر بخواهیم بر واقعیات تکیه کنیم، اندیشه معتبر سوسیالیسم است. متنهای تکرار می‌کنم، باید براساس واقعیات پیش رفت و دید آنچه از مفهوم سوسیالیسم فهیمده می‌شود چیست. زیرا اگر از جزئیات مارکسیسم - لینیسم ستی صحبت کنیم، معلوم است که کاری از پیش نمی‌رود...

ژ. د.: بازهم یک بار دیگر از صحبت‌های شما این نتیجه را بگیرم که تحقق خشونت آمیز و پوچ و جزمی سوسیالیسم در یکی از نیرومندترین ملت‌های جهان موجب شده است که ریشه امید بخشکد. این مسأله مهمی است، زیرا از دیدگاه تاریخی، سوسیالیسم منحصراً وسیله تسلط و ترور نیست، چیزی که ما هر دو آن را مردود می‌شماریم. سوسیالیسم آرزوی است که از ابتدا در ذهن بشر وجود داشته است. سنت پرستان گاهی می‌خواهند این نظریه را تحمیل کنند که در طبیعت بشری تنها خودخواهی است که غریزی است. به گونه‌ای، مقدم بر هر چیزی دیگر. غریزه امری طبیعی است. و اراده مبارزه با این غریزه، امری است مصنوعی... در حالی

که خواست آزادی و به کار بردن آن همان قدر طبیعی است که نفع طلبی و کسب سود. بنابراین سوسياليسم، ترجمان حساسیت اجتماعی، به صورت وسیله تسلط درنمی آید مگر وقتی که در علمی ادعایی، به نام ماترياليسم تاریخی، محصور شود و به عنوان جانشین مذهبی چون مسیحیت، به صورت وسیله درآید. به سبب این تلاقی است که این همه مدل‌های خشونت‌بار و خون‌آلود تکوین یافته و دیگر نمی‌تواند با امید همگام بشود. اما توهی واهی است اگر گمان کنیم که همه آنچه کشش سوسياليستی موجب تحقیق شده و همه آنچه در بشر به سبب این انگیزه، طبیعی و قوی است، پایان یافته است. سوسياليسم به گونه‌ای افراطی با فروبریزی نمونه‌های کلکتیویستی و بلشویکی و مدل شوروی همعنان شده است، ولی، با این همه، ممکن است به صورتهای پیش‌بینی نشده و حتی، در بعضی موارد، به صورتی نامتعارف نمودار شود. اگر من حق می‌داشم آنچه را که در تحول کنونی از سوسياليسم باقی مانده است تعریف کنم، می‌گفتم که سوسياليسم یعنی سودای اخلاقی کردن سرمایه‌داری در تمام مراتب. اخلاقی کردن نظامی که در زمینه رقابت و بهره‌دهی امتحان خود را داده، ولی با این همه کارش به بی‌نظمی و دلهره می‌انجامد. در هر حال آنچه از سوسياليسم در نظام سرمایه‌داری مانده عبارت است از تنظیم، برنامه‌ریزی، اقتصاد مختلط، دخالت دولت از راه وضع مالیاتی مستبدانه (مثل کشورهای اسکاندیناوی). و اگر این باقی می‌ماند، بدان سبب است که طبیعی است، و ره آورد منحصر به فرد بشر هم نیست. نمی‌خواهم جبهه‌گیری کنم، و نمی‌گویم که خوب است یا بد. فقط می‌گویم که ادعای قطع جهش طبیعی بشر به سوی یکی از صورتهای سوسياليسم همان‌قدر واهی است که بخواهیم در او کششی، به همان مرتبه بنیادی را، که عبارت از شوق سودطلبی و روحیه رقابت است، از بین ببریم.

ی. آ.: به عقیده من شرط لازم برای امیدواری، آن است که در وهله

اول دید روشنی از امور داشته باشیم. به همین سبب من به سهم خود
امیدهای بسیار دارم...

استالینیسم و لنینیسم

۱. آ.: اگر بخواهیم از درسهایی که باید از گذشته، و مخصوصاً از استالینیسم، گرفت صحبت کنیم، باید آنها را چند گونه تجزیه و تحلیل کرد. درس اولی که می‌گیریم راجع به اقتصاد است. ما شروع به فهمیدن این امر کرده‌ایم که نوع اقتصادی که در زمان استالین به وجود آمد، ظرفیت توسعه یافتن را نداشت.

درس دوم که از اولی نتیجه می‌شود راجع به روابط اجتماعی در جامعه شوروی است. حقیقت این است که جامعه شوروی، به عنوان جامعه مدنی، از حیث ساخت جانیفتداده بود، و ساخت آن چیزی در حداقل بود. یعنی بخش‌های تشکیل‌دهنده جامعه، چه کارگران، چه کشاورزان، تبدیل به قشراهای خدمتگزار دولت شده بودند. بدین گونه جامعه ما از شالوده اقتصادی لازم برای توسعه دموکراتیک محروم شده بود.

سومین درس، مربوط به ساخت سیاسی جامعه شوروی است. این جامعه براساس قدرت انحصاری حزب بنا شده بود و این انحصار کلیه قلمروهای زندگی سیاسی را در بر گرفته بود؛ از اقتصاد تا زندگی فرهنگی و هنری. این جامعه، به گونه‌ای، چنان ساخته شده بود که در آن همه چیز برخلاف طبیعت و برخلاف آدمی بود.

ژ. د.: اجازه بدهید بپرسم این سه درس باید در چه معیاری از استقرار دولت بلشویکی - شورایی بعد از سال ۱۹۱۷ گرفته شود و میزان تأثیر میراث دوران تاریخی پیش از آن چیست؟ آیا جامعه روس ابتدای قرن بیستم هم در آنچه شرح دادید سهمی دارد یا اصلاً ندارد؟
۲. آ: مسلماً باید ریشه‌های تمامی این شر را قسمتی در خود

انقلاب ۱۹۱۷ یافت و قسمتی را در تاریخ قبل از آن، یعنی مخصوصاً در تاریخ قرن نوزدهم. تمام چیزهایی که در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم شروع به بالیدن کرده بود، همه، و نه تنها در قلمرو اقتصادی، ابتدا با شروع جنگ اول جهانی و سپس با جنگ داخلی، نابود شد. در ابتدای سالهای ۱۹۲۰، همه چیز در روسیه نابود شده بود. بافت اقتصادی و اجتماعی کشور از هم گسیخته بود. جامعه نابود شده بود. تنها حزب، آن هم مستحیل شده در دولت، چون کلیساها در میان بیابان باقی مانده بود. این وضع موجب شد که دولتی کردن امور در مسیر خود تقریباً با هیچ مانعی رویرو نشود.

ژ. د.: به نظر من، شما از پایه‌ها و عوامل تشکیل‌دهنده تعصب و فلسفه مارکسیسم - لنینیسم نتایج عمیقی گرفتید. اما سه درسی که شما، هم به عنوان مرد شاخص این دوران و هم به عنوان مورخ، از این عصر استنتاج کردید آیا همه مندرج در خود فلسفه مارکسیسم - لنینیسم نیست؟ در جزئیات این فلسفه، نوعی تفويض دائمی قدرت از طرف مردم به حزب واحد وجود دارد. تفويضی که یک بار برای همیشه و به نام تاریخ انجام می‌گیرد و در این امر نه تنها حزب نمایندگی فهمیدن و تدارک دیدن و تصمیم گرفتن از طرف مردم را دارد، بلکه، اضافه بر اینها دیکتاتوری «موقعی» هم بر او تحمیل می‌کند. آیا این فلسفه در بردارنده تمام اینها نیست؟ و دنباله ماجرا فقط نوعی گسترش این فلسفه نیست که در آن استالین نقش مصادره کننده بزرگ را دارد؟

ی. آ.: مسلماً استالین در معیاری دنبال کننده راه لنین بود. و بعضی از عوامل تشکیل‌دهنده تفکر او را، که به همان اندازه که غنی بود، متناقض هم بود، دنبال کرد. مسلماً استالین هم مانند لنین تصور می‌کرد که سوسیالیسم آن نظام اقتصادی است که در آن محصولات تولید می‌شود بی‌آنکه نیازی به تقسیم آنها در بازار باشد: تولید، تولید کالاها نبود و

جامعه، جامعه‌ای بود بی‌بازار. داراییها کالا نبود. این همه تحلیل مارکس است درباره ماهیت کالا...

پس استالین اصلاحات اقتصادی «نپ» را، در مقایسه با سیاست تهاجم آمیزی که نتیجه اقدامات انقلابی کمونیسم جنگی بود، بازگشتی به عقب می‌دانست. از این مهمتر، درک استالین است از ماهیت بلشویسم و مخصوصاً درک او از تاریخ. وی از تاریخ بشری طرحی بسیار ساده در ذهن خود ساخت. طرحی انعطاف‌ناپذیر، مبتنی بر جبری مطلق و قابل تسری بر کلیه جوامع بشری: سرمایه‌داری باید به حکم قانونی طبیعی از صفحه روزگار برفتد. همچنان که خورشید از مشرق طلوع می‌کند و تابستان به دنبال بهار می‌آید. و سوسیالیسم باید لزوماً، به عنوان منته تمام تاریخ بشری، جای سرمایه‌داری را بگیرد. این درک تاریخ را که استالین از لنین گرفته بود و ناشی از «غاایتشناسی» مارکسیستی است، استالین تا مرز کاریکاتورسازی باز هم ساده‌تر کرد و تا مرز پوچی تنزل داد. چه وی خود را تجسم و تجسد تاریخ می‌پندشت. و اگر کسی با او موافق نبود و این حقیقت را مسلم نمی‌دانست، می‌بایست، به حکم این قانون تاریخ از صفحه روزگار محو شود اگر سیاست ستمگرانه استالین، همچنان که گفتم، از نظر اجتماعی جنبه پیشگیری داشت، جنبه نظری و ایدئولوژیکی آن نیز انکار ناپذیر و بسیار قوی بود. با همه اینها، به عقیده من، همان‌طور که سالها پیش نوشتم (و در این عقیده تنها نیستم) استالین، در عین حال به لنین و انقلاب و بلشویسم خیانت کرد.

ژ. د. چطور؟

ی. آ.: لنین به هنگام چرخش به طرف «سیاست جدید اقتصادی» فهمید، یا شروع به فهمیدن کرد که باید مفهومی را هم که از سوسیالیسم در ذهن پرورانیده است تغییر دهد. دانست که تحقق سوسیالیسم بدون وجود پول و بازار و تولید کالا محال است. دانست که وسیله‌ای طبیعی

برای بازسازی پیوندهای بریده شده اجتماعی وجود دارد و آن تجدید سازمان اقتصاد مبتنی بر بازار است. زیرا می‌بایست مردم را به مسیر اجتماعی بازگردانید، بدان سبب که اکثریت جامعه را در آن زمان روستاییان تشکیل می‌دادند که در قلمرو محدود خود محبوس بودند. همچنین لینین امکان توسعه را به گونه‌ای دیگر و مسیر ساختن سوسیالیسم را طوری دیگر از خلال حوادث می‌دید. این انگیزش و این تکان بود که به دست استالین نابود شد و این نتیجه نارسایی نیوغ او نبود؛ تغییر مسیر پایان سالهای ۱۹۲۰ علل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نیز داشت. بنابراین استالین و استالینیسم، هم ادامه راه لینین و لینینیسم است و هم خیانت به آن. لینین در مرحله گذار به «نپ» نه زیاد رادیکال بود و نه به منطق خود پاییند. در این معنی حق با پاسترناک است که «نپ» را دوپهلوترین، دوگانه‌ترین و «غلط»‌ترین سیاست تمام دوران دولت شوروی می‌داند.

ژ. د.: اگر استالین به لینین خیانت نکرده بود، در چه زمینه‌هایی وضع تفاوت می‌یافت؟

ژ. آ.: نمی‌توانم جواب شما را بدهم، زیرا به عنوان مورخ عادت ندارم تاریخ را در وجه شرطی، یعنی با اگر در نظر بگیرم. اما تکرار کنم که در قلب «نپ»، آن‌گونه که لینین از آن برداشت می‌کرد، تناقضی عظیم نهفته بود. تناقض میان کثرت‌گرایی اقتصادی و انحصار قدرت حزبی. لینین عمق این تناقض را نمی‌دید، تناقضی که بی‌پاسخ مانده است. وانگهی لینین به درستی نمی‌دانست «نپ» چیست. آنچه می‌توان گفت اینکه گذار به «نپ» برای او بسیار دردناک بود. در هر حال او خیلی زود مرد و نماند که آثار این اصلاح را ببیند.

لینین در مسأله تولید کالا و نیز در مسأله وجود بازار تردید کرد ولی هیچ‌گاه در مدل اقتصادی تحمیلی مارکسیسم تردید نکرد، تا چه رسد به

اصل انحصار قدرت سیاسی در حزب. انحصار قدرت نتیجه مستقیم نسبی دانستن ارزش‌های دموکراتیک است و صوری و بورژوازی دانستن آنها. و درست به همین دلیل است که من خود را لینینیست نمی‌دانم، زیرا به عقیده من ارزش‌های دموکراتیک کلی و جهانی هستند. ولی لینین را باید به تاریخ واگذشت.

ژ. د.: امروزه مکتبی از لیبرالیسم در فرانسه هست که لزوماً محافظه کار یا ضدانقلابی نیست و معتقد است که قطع رابطه با رژیم پیش از انقلاب ممکن بود با آرامی و بدون خشونت صورت پذیرد، یعنی با تحول و نه با انقلاب. آیا به عقیده شما از نظر اقتصادی همین حکم درباره انقلاب اکثربه هم صادق است؟ مثلاً سوئیتیسین معتقد است که روسیه آن زمان داشت به طرف لیبرالیسم می‌رفت، مثل همه رژیمهای دیگر دنیا ...
ی. آ.: بازهم تاریخ با وجه شرطی... کاملاً محتمل است که روسیه، بدون انقلاب راه گسترش سرمایه‌داری را انتخاب می‌کرد. در پایان قرن نوزدهم رشد اقتصادی قابل توجه بود. حتی پیش از شروع جنگ اول جهانی این رشد، به گونه‌ای قابل ملاحظه تسريع شد. اما این توسعه کاملاً ناهمگون و نابرابر بود. روسیه پیش از جنگ که کاملاً متکی به سرمایه‌های خارجی بود، کشوری بود عقب‌مانده در جستجوی مدرن شدن. در این شرایط انقلاب درگرفت. اگر در نمی‌گرفت... بله، ممکن است تا دلمان بخواهد بحث کنیم، اما واقعیت این است که انقلاب شد و حالا باید فهمید چرا.

از سال ۱۹۱۴ تا نیمة دوم سالهای ۱۹۲۰ جامعه روسیه غرق بحرانی شالوده‌ای شد، بسیار عمیق. اگر تحرک اجتماعی آن زمان را تحلیل کنیم می‌توان گفت که جنبه مشخص دوره میان جنگ جهانی و پایان جنگ داخلی، توسعه‌ای بود در جهت معکوس. در ابتدای سالهای ۱۹۲۰ ساخت بنیادی جامعه یادآور ساخت جامعه روس است در نیمة دوم قرن نوزدهم.

بحران برای بازگشت آشکار به اقتصادی تقریباً رستایی محض راه باز کرده بود. شهرها ویران و تقریباً نابود شده بود. نیمه اول سالهای ۱۹۲۰ وقف بازسازی اقتصاد شد. در اطراف سالهای ۱۹۲۵، در بخشهای اصلی فعالیت، به سطح ۱۹۱۳ رسیدند. با این همه می خواهم به نکته‌ای اشاره کنم که به عقیده من مهم است: این بازسازی با تکنولوژی کهنه‌ای صورت گرفت که به نسبت غرب خیلی قدیمی بود. این یکی از نتایج منزوی شدن کشور بود. مسئله بر سر عقب‌ماندگی چند سال نیست بلکه بر سر چندین دهه است. صنعتی کردن فشرده سالهای ۱۹۳۰ این عقب‌ماندگی تکنولوژیکی را جبران نکرد. این امر پس از پایان جنگ دوم جهانی به وضوح آشکار شد. این فقدان ترقی تکنولوژیکی تناقض بزرگ فاجعه شوروی است.

به مقایسه با انقلاب فرانسه بازگردیم. آیا انقلاب فرانسه در رشد اقتصادی توقفی ایجاد کرد یا بر عکس در این رشد تسريعی به وجود آورد؟ به نظر من در این زمان پاسخ روشنی به این پرسش نمی‌توان یافت. جستجو برای یافتن پاسخ ادامه دارد. به عقیده من نتایج اقتصادی انقلاب فرانسه را باید در قلمرو مدت زمانی طولانی ارزیابی کرد و نه در چندین ماه یا چندین سال. آیا تغییراتی که انقلاب فرانسه ایجاد کرد موجب تسريع رشد نشد؟ تا آنجا که به انقلاب اکبر مربوط است، به شرط آنکه نتایج امر را در مدت زمانی طولانی به حساب آوریم، می‌توان گفت که این تأثیر، همچنان که گفتم دوپهلو بوده و تا حدی منفی: شوروی دومین ابرقدرت جهان شد اما به بهای آن چنان عدم تعادلی در اقتصاد که امروز ما با بحرانی وحشتناک رو به رو هستیم...

آزادی
و
ناسیونالیسم
در اروپای شرقی

اگر در قفقاز آزادی از هم‌اکنون چهره کینه به خود گرفته است، در اروپای مرکزی حوزه دانوب، یعنی در کشورهای تازه آزاده شده، همه چیز رنگ امید دارد. هجوم مسلحانه به مردم در بخارست، از یادها نبرده است که مردمی آشتی جو و آرامش طلب، فقط مسلح به لاله و دعا و شمع بودند که در پراگ راه دموکراسی را گشودند و در برلن دیوار مشهور را منهدم کردند. با این همه، نشانه‌های چندی به ما می‌گوید که روزهای خوش ممکن است به طول نینجامد و در چندین کشور تازه از یوغ کمونیسم رسته زایش دموکراسی احتمالاً پردرد خواهد بود. مسلماً امروزه از پراگ تا برلن شرقی و از صوفیه تا بوداپست، مردمان با شادی، خود را برای نخستین انتخابات آزاد پس از نیم قرن بیداد استالینی آماده می‌سازند.

اما تاریخ در این کشورها غالباً زخم‌های ناسیونالیستی بهبود نیافته‌ای باقی گذاشت، همراه با نشانه‌های کمی از دموکراسی با وسائلی محدود برای دست یافتن سریع به آن. بدین گونه، با اینکه خواست آزادی همه جا

فراوان به چشم می‌خورد، حکومتهاي تازه باید تهدیدهای را که همیشه نمی‌توان از آنها گذشت، به حساب آورند. سر برداشتن واکنشهای قدیمی ناسیونالیسم افسار گسینته، احساسات ضد یهود و تنفر از بیگانه. هر یک از این مسائل ممکن است روزی دموکراسیهای نورس را با خطر رویرو کند. پس بیجا نیست اگر به تشخیص آنها پردازیم، به خصوص که بعضی از آنها هم اکنون سر برداشته‌اند.

حزبهای سیاسی قایمی که در لهستان و مجارستان و رومانی به سبب چهل سال منوعیت، جوانی تازه‌ای یافته‌اند، رونق کاملی دارند. به بعضی از آنها نیاز بوده، زیرا گذشته دموکراتیکشان، در دوران میان دو جنگ، درخشان است. اما هستند بعضی از گروههای مهاجر که دموکراسی هیچ‌گاه نخستین درخواستشان نبوده و به هنگام بازگشت به زادبوم کینه‌های پیشین را همراه با قصد انتقام با خود می‌آورند. در این میان تنها چکوسلواکی میان سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۸ صاحب رژیم دموکراتیکی بوده است. سایر کشورهای اروپای مرکزی، مولود تقسیمات معاهده‌های ورسای و سن‌ژرمن و تریانون دارای حکومتهاي قدرت طلب یا دیکتاتوری یا فاشیستی بوده‌اند. برخی از آنها - مجارستان و رومانی و بلغارستان و اسلواکی و کرواسی - متحдан مستقیم هیتلر بوده‌اند. و همه با ایدئولوژی محدودیت‌طلبی که براساس «ارزشهای روستایی و مسیحی» پرورش یافته و با روحیه ضد یهود و ضد کمونیستی استوار بوده، دوره‌ای از زندگانی خود را گذرانیده‌اند. در پایان سالهای ۱۹۳۰ معادله فاشیستی «جهود مساوی است با بلشویک» شعار عموم در اروپای مرکزی و کشورهای حوزه دانوب بود و این معنی را کشته‌های پشت جبهه، در جریان جنگ دوم جهانی، به گونه‌ای اسف‌انگیز اثبات کرد.

از میان این لکه‌های سیاه گذشته، روحیه ضد یهود، زودتر از همه باز چهره نموده است. و به گونه‌ای افراطی. مثلاً در آلمان شرقی، که از این

پس به سازمانهای «ئۇنارى غرب» تکيە می کنند، این احساس دیده می شود. در برلن شرقی و لاپزیک گاهی به گورستانها حمله می شود. بر دیوارهای شهر «درسد» می خوانیم که «هیتلر زنده است» و یهودیان شهر «ارفورت» شبها از صدای ناشناس می شوند که کوره‌های آدمسوزی «بۇخن والد» - نزدیک شهرشان - به زودی روشن خواهد شد. آیا اینها حوادثی فرعی است؟ شاید. حزب محض کمونیست می کوشد تا از این رویدادها برای سر پا نگاهداشت سازمان امنیت خود استفاده کند. اما بی شک توفیقی نصیبیش نخواهد گردید. اما هیچ چیز از این پس مانع از آن نخواهد شد که ئۇناریهای شرق و غرب به رئیس شورای مرکزی یهودیان آلمان حمله کنند.

همچنین مسلم نیست که مردمی که چنان صلحجویانه در پائیز گذشته [۱۳۶۸] رژیم را سرنگون کردند و احساسات ضد کمونیستی شدیدی دارند، همیشه و همه جا تفاوت میان این روحیه را - که چهل سال استبداد توجیه کننده آن است - با روحیه ضد کمونیستی توجیه‌ناپذیری که در مدت چند دهه با روحیات مردم آلمان قبل از نازی و مرحله نازیسم آغاز شده بود، بدانند: مردان صاحب مقام چندی از جناح راست، که به نخست وزیر بسیار نزدیک‌اند، امروزه باز هم افتخار می کنند که به سال ۱۹۴۱ به سوی مسکو پیش رفته‌اند و آشکارا خود را پیشگامان ناشناخته مبارزه ضد کمونیستی می شمارند. یکی از مورخان بزرگ آلمان معاصر اخیراً پیشنهاد کرده است که از «ورماخت» - حکومت هیتلر - اعادة حیثیت بشود، چه به رغم کشتار در شرق، مدت زمانی غرب را از هجوم «وحشیان سرخ» محفوظ داشته است.

بعضی از محافل اقتصادی و مالی آلمان‌غربی در برابر استدلالهای این جناح راست که می خواهد مسئولیت تاریخ خود را به عهده بگیرد، بی‌اعتنای نیستند. پس این نهضت منابع پولی سرشاری در اختیار دارد که

برای پی ریزی حزبی دست راستی در آلمان شرقی دارای مسامی «پان ژرمنی» محافظه کارانه و ناسیونالیستی، ریخت و پاش می کند. بعضی از روزنامه ها می خواهند که کمونیستها - و حتی افراد ساده حزبی - تحت تعقیب جزایی قرار گیرند.

می بینیم که مکتب «ماکارتیسم»^۱ تازه ای در شرف تکوین است که ممکن است ملاط ایدئولوژیکی و اخلاقی گردهم آمدن گروههایی قرار گیرد که می خواهند خود را از «شرمساری پیمان یالتا» و از دست دادن سرزمینهای شرقی آلمان برهانند، همچنان که زمانی دیگر مرام ضد یهود برای رهایی از عواقب پیمان ورسای به کار رفت.

با این همه در آلمان غربی، که از دیرباز در جامعه اروپایی جاافتاده، آنقدر نیروهای سیاسی، با تجربه های دموکراتیک هست که از این انحرافها جلوگیری کند. اما در کشورهای اروپای شرقی و حوزه دانوب که با همین مشکلات دست به گریبان اند، چنین نیست. همه جا شکفتن آشکار جمعیتها و احزاب قدیم و جدید، با مرام دموکراسی، دیده می شود. امروز جدا کردن دانه از کاه محال است. می توان درباره کسانی که مثلاً در مجارستان و لهستان و رومانی با تبختر وابستگی خود را به آب و خاک اجدادی و اخلاق روستایی اعلام می کنند و در کشورهایی که پر از اقلیتهای نژادی و مذهبی است دم از تعصب مسیحی می زنند نگران بود.

مثلاً رومانی از دیرباز کشوری بوده است که در آن ضد یهود بیش از همه جا ریشه دار است. در سال ۱۹۲۳ بر اثر اصرار دولت فرانسه، یهودیان این کشور دارای حقوق مدنی شدند. اگر امروز هنوز در این کشور نشانه هایی از بروز مرام ضد یهود، آنسان که در دیگر کشورهای

۱. منسوب به ماکارتیستی سناتور معروف امریکایی، سیاستی که در دهه ۱۹۵۰ به بهانه تعقیب کمونیستها بسیاری از آزادیهای فردی را سلب کرد، معیطی از ترس و بدینی به وجود آورد و هر کسی که به نوعی مخالف دولت بود تحت تعقیب قرار گرفت.

همسایه هست، به چشم نمی خورد، برای هیچ کس تردیدی نیست که اقلیتهای تسیکان^۲ را، که در تمام اروپای حوزه دانوب به طور سنتی مورد آزار بوده‌اند، ترس برداشته است، همچنانکه در مجارستان و اسلواکی. و در این مجارستان «عاقلی» که دارای یک اقلیت ۸۰۰۰۰ نفری یهودی است، خاخامش اعلام می‌کند که دوباره روحیه ضد یهود بیش از پیش قویتر در حال رشد است. کثیف کردن معابد یهود و تجاوز به گورستانها شاهد این مدعاست. فریادهای «جهود کثیف» و «آشویتس» را که در ورزشگاهها نثار یهودیانی می‌شود که تیم فوتبالی را تشویق می‌کنند به حساب نمی‌آوریم. برخی از ناظران معتقدند که تمایلات جمعیت روستایی نشان «فروم دموکراتیک» را که می‌خواهد به هموطنانش بفهماند که یک نفر «مجارستانی واقعی» به چه کسی باید رأی بدهد، در برابر سایر جمعیتها مثل «اتحاد دموکراتیک» که کمتر سنت‌گرا و بیشتر غریگراست، و عده‌ای مجارستانی «قلابی» یعنی یهودی را در بر گرفته، نباید نادیده گرفت.

در لهستان هنوز ۱۲۰۰۰ یهودی باقی مانده‌اند و احساسات ضد یهودی قوی است. در این کشور کلیسا جای بزرگی باز کرده است. اسقف اعظم لهستان که نسبت به یهودیان کم‌لطف است نماینده‌ای از خود در مجلس تعیین کرده و می‌خواهد که سقط‌جنین غیرقانونی اعلام گردد. وی خواستار تشکیل یک «جمهوری کاتولیکی» است. در داخل جنبش معروف «همبستگی» نفوذ مسیحیت فراوان است. جناح راست حزب مسیحی درخواست کرده که همه کمونیستها باید از کار برکنار شوند، از جمله اعضای سابق حزب و حتی توبه کنندگان. گفته شده که اینان

۲. Tsigane، مردمی که در پایان قرن سیزدهم میلادی از هند به یونان و سپس به اروپای شرقی آمدند و مانند کولیها به کسبهای کوچکی می‌پردازند.

«شپش» هایی هستند که در لهستان جدید کاتولیکی جایی ندارند. حتی در شوروی و در کشورهای ساحل بالتیک و در اوکراین نیز امروزه مردم ضد یهود همین رونق را دارد. در لیتوانی، کشوری که قسمتی از بهترین نیروهای اس اس را برای هیتلر تدارک دیده، مردم ضد یهود فعلاً زیر پوشش ضد کمونیسم، سلاح ناسیونالیستهای افراطی است. در لتونی که در زمان نازیها یهودیان در کنار کمونیستها کشته می شدند شنیده می شود که می گویند اشغال نازیها بهتر از اشغال کمونیستهاست. اما در اوکراین، کانون «جهودکشی» که اسقفش در زمان جنگ دوم برای واحدهای اس اس دعا خواند، دوباره کار آزمایشگاه ضد یهود قوت گرفته است. در روسیه ناسیونالیستهای معتقد به «پان رو سیسم» و برتری اسلوها بحث دامنه داری در این باره به راه انداخته اند که آیا تمام بدبختیهای دوره استالین نتیجه نفوذ یهودیانی که لینین را احاطه کرده بوده اند - و مخصوصاً به سبب نفوذ برونستین³ که تاریخهای ما او را تروتسکی لقب داده اند - نیست؟ اینان در رسمی ترین مجلات کشور به نشر افکار خود می پردازند و به گونه ای غیر مستقیم به مجذونانه ترین افکار افراطی میدان می دهند. جمعیت «پامیات»، سازمان دست راستی افراطی و فعالترین و مشهورترین سازمان شوروی در مقدمه مرآمنامه خود نوشته است: «هدف ما زایش مجدد و روحانی مردم وطن ماست، مردمی که صهیونیسم مهاجم و کفر یهودی و فرسایش جهان وطنی آن را از پا درآورده و غارت کرده است». و پر واضح است که بیشتر این جنبشها از ابعاد ناسیونالیستی و مذهبی خود با تفاخر یاد می کنند.

همه جا از خرابه های ایدئولوژی کلیسا سر بر می کشد. از بالتیک شرقی تا دریای اژه [جنوب یونان] از قرنها پیش به این طرف مذاهب

3. Bronstein

گوناگون که پاسخگوی هویت ملتها و اقلیتها هستند رو در روی هم قرار دارند. از کاتولیکها گرفته تا پروتستانها و اونیات^۴ها و ارتدکسها و مسلمانان، همه در موقع انفجار احساسات ناسیونالیستی کمتر نقش معتدلی داشته‌اند. کاتولیکهای اوکراین، که می‌خواهند وابسته به پاپ باشند، کلیسای ارتدکسها را که مقرش در مسکو است مورد حمله قرار می‌دهند. افراطیهای لهستانی می‌خواهند پایتخت لیتوانی را به این بهانه که دومین مجسمه مهم مریم کلیسای لهستان در آن قرار دارد زیر نفوذ داشته باشند. در صوفیه، ناسیونالیستهای بلغارستان در مقابل کلیسای بزرگ شهر گرد می‌آیند و برای هو کردن مسلمانان فریاد می‌زنند «بلغارستان مسیحی». صربستان در پرتو تظاهرات مذهبی می‌خواهد دولتی بر ناحیه «کوزوو»^۵ که بیشتر مردم آن آلبانی‌تزاد و مسلمان‌اند، مسلط شود. کلیسای ارتدکس صربستان این ناحیه را «مهد مقدس» خود می‌داند.

با این همه در بیشتر موارد، درخواستهای ملی، اعتراض به مرزها و کیههای نژادی و مطالبات ارضی برای بیان شدن نیاز به کمک مذهب ندارند. معاهده‌های تقسیمی که میان سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵ به امضا رسیده نه تنها این مسائل را حل نکرده و حتی ساده نکرده، بلکه بر عکس آنها را حادتر و وسیعتر نموده است. در این بافت سست کافی است که یک نخ بجهد تا همه بافته از هم بپاشد.

نخستین آزمون حقیقی که اروپای پس از کمونیسم در این مورد می‌شandas اتحاد آلمان است. اگر این کار با شتاب و بدون تضمینها و محافظتهای بین‌المللی صورت گیرد، نتیجه چه بسا فاجعه‌آمیز باشد. از هم‌اکنون مجارستانیهای ساکن ترانسیلوانی، که از سوی برادران

۴. Uniate، جنبش مذهبی که در پایان قرن شانزدهم در روسیه به وجود آمد و هدف آن نزدیک کردن دو مذهب ارتدکس و کاتولیک تحت نظر پاپ بود.

5. Kosovo

مجارستانی خود به سختی حمایت می‌شوند می‌گویند: «چرا آنها آری ولي ما نه». و اگر بخواهیم جز از سرزمینهایی که آرزوی «اتحاد» را در دل می‌پرورانند سخن بگوییم باید یادآوری کنیم که ملداویهای ساکن بسارابی نیز، که اکنون سرزمینشان جزو اتحاد شوروی است و سازمانهای ناسیونالیستی مختلف رومانی از آنها حمایت می‌کنند، همین نغمه را ساز کرده‌اند. ملداوی شوروی آلتاس و لرن^۶ رومانی است، درست همان‌طور که ترانسیلوانی برای مجارستان همین حکم را دارد.

اگر موارد را یکایک بر شماریم دچار سرگیجه می‌شویم. در چکوسلواکی، اسلواکهای کاتولیک مذهب خواهان خودمنخاری بیشتر و حتی استقلال‌اند. در ناحیه سودت، اقلیتهای چک از هم اکنون تلگرافهای جنون‌آمیز به پراگ مخابره می‌کنند، زیرا شنیده‌اند که آلمانیهایی که در سال ۱۹۴۵ از آنجا رانده شده‌اند به زودی بر می‌گردند تا زمینهای خود را پس بگیرند. در گدانسک شایع است که ساکنان قدیمی آلمانی در صدند که خانه‌های سابق خود را شناسایی کنند. فقط قانونی معتبر می‌تواند مانع از آن شود که ثروتمندان آلمان‌غربی قسمت عمده زمینها و اموالی را که سابقاً به آنها تعلق داشته است دوباره بخرند. بدین‌گونه انواع هراسها در دلها خانه می‌کند و از پی آن کینه می‌آید که عوام‌گریبان به آسانی می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند. لهستانیهای پرهیجان نه تنها به پایتخت لیتوانی نظر دارند بلکه نسبت به لووف^۷ شهر قدیمی لهستان، که اکنون جزو اوکراین است، بی‌نظر نیستند. اینان می‌دانند که مطالبات تندروان آلمان تنها متوجه سرزمین سیلزی لهستان نیست، بلکه اگر شوروی

۶. Alsacé-Lorraine سرزمینی واقع در شرق فرانسه و منرب آلمان با جمعیتی بیشتر فرانسوی و اقلیت قوی آلمانی، که این دو کشور همیشه در تصاحب‌ش با هم کشمکش داشته‌اند.

پا عقب بگذارد، سرزمینهای قدیمی پروس شرقی شامل ناحیه گونیگزبرگ^۸ و غیر آن را نیز می‌خواهند.

سخن کوتاه، اروپای مرکزی، با این اشباح، ممکن است باز به صورت انبار باروتی درآید. دولتها بی که امروز نخستین ماههای آزادی را می‌گذرانند، از نظر اقتصادی بی‌رمق‌اند و از نظر سیاسی، اگر متزلزل نباشند، شکننده‌اند. در برخی از این کشورها که معلوم نیست به طرف کدام یک از نظامهای حکومتی در حرکت‌اند، بحرانهای وحشتناک اقتصادی را به همراه پیدایش میلیونها بیکار در پیش رو دارند. مجارستان ۱۷ میلیارد دلار وام خارجی دارد، آلمان شرقی ۲۰ میلیارد و لهستان ۳۸ میلیارد. کارفرمایان آلمان غربی که بهترین اطلاعات را دریاره وضع اقتصادی آلمان شرقی دارند، می‌گویند که آلمان شرقی زودتر از ده سال نمی‌تواند بر مشکلات خود فائق آید و چکوسلواکی در مدتی بازهم بیشتر. اما در مورد سایر کشورهای منطقه لهستان و مجارستان و یوگسلاوی و رومانی و بلغارستان باید یک نسل یا بیشتر بگذرد تا بتوانند شالوده‌های اقتصادی حکومت دموکراسی را بریزند.

بنابراین هر یک از این کشورها با بار سنگینی از مشکلات باید پیش رود. هیچ یک از آنها از خطر روی کار آمدن حکومتی عوام‌زده، ناسیونالیست افراطی، یا آشکارا دیکتاتوری درامان نیستند. مگر اینکه چهل سال تحمل بیداد و پیش از آن تحمل رژیمهای فاشیستی یا شبه‌فاشیستی، اذهان را از بدترین بیماریهای گذشته نجات داده باشد. چیزی که در عین حال اطمینان‌بخش است آنکه مردانی چون مازوویسکی و هاول - رهبران لهستان و چکوسلواکی - که جانشین حکومتهای ستمگر پیشین شده‌اند در موضوع حفظ دموکراسی در کشورهای خود،

حاضر به دادن هیچ گونه امتیازی نیستند. و چنین است وضع اکثر نیروهای سیاسی تازه‌ای که خود را برای مبارزات انتخاباتی آماده می‌کنند و تصمیم گرفته‌اند که سکان دموکراسی را رها نکنند، باد مخالف به هر قوت که باشد.^۹

۹. از مجله نوول ابسروراتور، شماره ۱۳۱۷، مورخ اول فوریه ۱۹۹۰.

آقای رئیس جمهور، چند مرد ه حلاج اید؟

گفتگو با رئیس جمهور جدید رومانی

طرقدارانش او را تنها حریف چانوشسکو می‌دانند. می‌گویند باهوش است و صاحب تجربه سیاسی و در خور ریاست دولت. مخالفانش می‌گویند که آدمی «دهن‌بین» است و ظاهراً ساده و باطنًا مغزور و در آخرین تحلیل کمونیستی با ایمان.

واقعاً ایلیسکو^۱ کیست؟ کم حرف می‌زند. یک هفته پیش از انتخابش به سمت ریاست جمهوری رومانی (۲۰ مه ۱۹۹۰ = سی ام اردیبهشت ۱۳۶۹) مجله فرانسوی نودل ابسروانور با او گفتگویی ترتیب داده که ترجمه‌اش را می‌خوانید.

س: نزدیک صد و پنجاه روز است که شما در رومانی انقلابی، قدرت را در دست دارید و انتخابات ریاست جمهوری نزدیک است. حاصل کار شما در این مدت چیست و از نظر شخصی چه چیزی برای شما مهم بوده است؟

ج: این مدت، دورانی بود ناآرام و پرسکنجه. اولین روزها با زد و خورد همراه بود. من شخصاً تمام هفته اول را زیر آتش سلاحها گذراندم.

1. Iliescu

و ما، دست‌اندرکاران دولت، هدف آن سلاحها بودیم. هرچه در کوچه‌ها و میدانها بگویند، واقعیت جز این نیست. امروز بعضیها می‌پرسند: «ترویریستها کیها بودند و چه شدند؟» بسیار خوب، ما اولین کسی هستیم که می‌خواهیم این موضوع را روشن کنیم و حقیقت را بدانیم. شما می‌توانید حتی امروز هم در طبقه یازدهم ساختمان تلویزیون، در دفتری که ما مشغول کار بودیم، جای گلوله‌ها را ببینید.

س: در همین دفتر بود که شما، زیر میز، اولین نوشته‌های انقلابی را تنظیم کردید؟

ج (با خنده): بل. راست است. مخصوصاً سه جا بود که هدف تیراندازی بود. شب ۲۲ دسامبر تیراندازی به طرف جایگاه کمیته مرکزی شروع شد. درست زمانی که ما به ساختمان تلویزیون اسباب کشی کردیم تیراندازی به آنجا هم شدت گرفت. و همین که به وزارت دفاع آمدیم، آنجا هم مورد حمله واقع شد: آتش به دنبال ما می‌آمد.

در آن هفته‌ها تصمیم گرفتیم اساسنامه‌ای برای تشکیل دولتی با نام «شورای جبهه نجات ملی» تدوین کنیم و حکومتی تشکیل دهیم که کارهای کشور را اداره کند. قوانین مربوط به زندگی اقتصادی و سیاسی مملکت را تغییر دادیم. برای زندگی روزانه مردم تصمیماتی گرفتیم و برای دموکراسی کردن زندگی سیاسی نیز، در حدود اعلامیه ۲۲ دسامبر که به نام جبهه صادر شده بود، قوانینی تصویب کردیم.

س: پس در موقعیتی فوری و استثنایی حکومت را به دست گرفتید و هرچه توانستید انجام دادید؟

ج: در آن اوضاع و احوال، بله. همچنین قوانینی درباره تشکیل احزاب گذراندیم که در ماه ژانویه با تشکیل یافتن چند حزب مسجل شد. دقت کنید: این چند ماهه، کار اصلی ما بربا داشتن دولت بود در خلثی که پس از سقوط حکومت سابق به وجود آمده بود. این خلا، در مقام

مقایسه با کشورهای اطراف، خاص کشور ما بود. و شالوده‌هایی که ما ریختیم انگ این ساختن در فضای تهی را با خود دارد. بسیاری کسان را جمع کردیم که هیچ تجربه سیاسی نداشتند و این، ما را با مشکلات زیاد رویرو کرد. اما جز این چاره‌ای نبود. می‌بایست زندگی کشور ادامه یابد و از بروز بی‌نظمی، به هر قیمت، جلوگیری شود.

امروز، روز انتخابات است... انتخابات. در دسامبر گذشته، آن را برای آوریل [اوایل بهار] پیش‌بینی کرده بودیم. امتیازی به مخالفان دادیم و آن را به تعویق انداختیم و همین موجب بروز مشکلاتی شد.

س: پیروزی در انتخابات یک چیز است. اما پس از پیروزی

- که محتمل می‌نماید - آیا مسأله اساسی شما پیروزی بعد

از انتخابات نیست؟

ج: چرا. و این دشوارتر است. در مدت دو سال باید تمام صنعت را، که بر موازینی غیرعقلی بنا شده، تجدید سازمان داد. هدف حکومت سابق رسیدن به «خودبُسی» بود. می‌گفتند که صنعت رومانی باید قادر به تولید و ساختن هر چیزی باشد. این نگرش معلوم جنون خود بزرگ‌بینی بود که موجب احداث واحدهای عظیم فولادسازی و پتروشیمی و کارهای عظیمی شد که فاقد توجیه اقتصادی بود. چه ثروت عظیمی که بر باد رفت! شالوده این دستگاه اقتصادی کاملاً ابتدایی است، با سازمانی نظامی، الهام گرفته از مدلی هرمی‌شکل که در رأس آن آدمی قرار داشت که اختیار همه کارها را به خود اختصاص داده بود. این امر، ابتکار و تغییل و مفهوم مستولیت را از بین برد و این فکر را به وجود آورد که همه مردم، جز یک نفر، طفیلی‌اند. همه منتظر بودند که از بالا دستور برسد... همه اینها را باید تغییر داد.

س: برای حل این مسائل و تأمین صلح اجتماعی، باید جناح

مخالف به شما کمک کند؟

ج: دقیقاً. ما همین را می خواهیم. بعد از انتخابات، باید از مرحله منافع حزبی گذشت و طرحی مبنی بر همکاری ریخت، با مشارکت تمام کسانی که به سالم‌سازی اقتصاد ملی و زندگی اجتماعی و سیاسی علاقه‌مندند.

س: فکر می کنید که بتوانید این همکاری را به دست بیاورید؟

ج: نمی‌دانم. اما از همین حالا، در مدت مبارزة انتخاباتی، امیدوارم محیط مساعدتری به وجود آید، برخورد اندیشه‌ها، مسلم، ولی برخورده مساملت آمیز و متمدنانه. نه هیاهو در کوچه‌ها و تهدید به خشونت.

س: با این همه، اینجا جنبشی برای تعزیم انتخابات در جریان است. آیا مخالفان اصلی شما آقای کامپه آنو^۲ (از حزب لیبرال) و راتیو^۳ (حزب دهقانان) ممکن است خود را کنار بکشند؟

ج: کامپه آنو؟ گمان نمی‌کنم. مردی است واقع‌بین. «روستایان» آقای راتیو، آدمهایی هستند که بیشتر با خشونت سروکار دارند و قوانین انتخابات دموکراتیک را نمی‌دانند. در واقع رئیس جمهور قدرت به تعویق انداختن انتخابات را ندارد. شورای ملی تاریخ آن را اعلام می‌کند. نمایندگان مخالفان در آنجا حاضر بودند. تعویق انتخابات مورد گفتگو قرار گرفت و سرانجام رد شد. حکومت موقت زیاد طول کشیده است.

س: اگر مخالفان شرکت نکنند به تنها‌یی کاندیدا می‌شوند؟

ج: مسلماً. دیگر نمی‌شود به عقب برگشت.

2. Campeanu

3. Ratiu

س: آیا خطر واقعی برای شما این نیست که با اکثریت ۷۰٪ یا ۸۰٪ آرا انتخاب شوید؟ آیا از نظر سیاسی بهتر نیست که اکثریت «معقولی» مثلاً در حدود ۶۰٪ آرا را داشته باشد که در این صورت باید پس از انتخابات دست اتحاد به سوی دیگران دراز کنید؟

ج: در نظرآزمایها دقت کنید، نتیجه انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات پارلمانی یکی نیست.

س: در این قسمت نتیجه آرای ریاست جمهوری شما بهتر از آرای جبهه نجات ملی در پارلمان است.

ج: دقیقاً. می‌دانیم که پارلمان مهمتر از ریاست جمهوری است که وظایف کاملاً محدودی دارد. تدوین قانون اساسی و همه فعالیتهای قانونگذاری پایه‌ای در پارلمان صورت می‌گیرد. در آنجاست که باید نیروی سیاسی لازم را به دست آورد.

س: پس شما مبارزة زیادی برای زیاد شدن آرای ریاست جمهوری خود نمی‌کنید، بلکه کوشش خود را در راه پیروزی جبهه به کار می‌برید؟

ج: همین طور است. برای پیروزی در پارلمان. می‌دانید که مبارزه با جبهه خیلی قوی است. همچنین است مبارزه‌ای که مطبوعات بین‌المللی شروع کرده‌اند. جبهه زیاد قوی و زیاد مهاجم تصویر می‌شود. واقعیت چیز دیگری است. تمام کارهای جبهه با روحیه‌ای باز و کاملاً آشتی طلبانه صورت گرفته است. اما دیگران - در فضای دانشگاه، مثلاً - در مورد «ایلیسکو» و جبهه، نظریات دور از انصافی دارند.

س: ممکن است، جز اینکه روزنامه جبهه در بردارنده حمله‌های شخصی است و لحن مقاله‌هایش با لحن معتمد شما تفاوت دارد.

ج: راست است. همه مردم می‌گویند که من بر تلویزیون نظارت می‌کنم، در حالی که حتی بر مطبوعات هم نظارتی ندارم (می‌خندد).
س: از اینکه مطبوعات را آزاد گذاشته‌اید متأسف‌اید؟
(۱۰۲۰ روزنامه در رومانی منتشر می‌شود).

ج: نه. مسلماً گاهی در این «انفجار» آزادانه مطبوعات، چیزهای بی‌فایده‌ای هم منتشر می‌شود. اما جریان انتخابات ماه نوامبر گفتگوها را مشتعل می‌کند. مبارزه عمقی در کار نیست، حمله‌ها جنبه شخصی دارد. گمان کنم بعد از انتخابات تعادل برقرار شود.

س: به عقیده شما گروهی که قدرت را به دست می‌گیرد گروهی است که فدا می‌شود؟

ج: کاملاً ممکن است. مشکلات آینده یکی دو تا نیست. و سیاست جناح مخالف هم این است: قوی بودن، ولی در جبهه مخالف بودن و چوب لای چرخ حکومت گذاشت. خبر دارم که در حزب دهقانان کسانی از حزب برای یک زورآزمایی مسلحانه با ارتش تماس گرفته‌اند.

س: و همین موضوع بیش از هر چیز شما را نگران می‌کند؟

ج: مسئله اصلی این است که در جریان انتخابات از دست زدن به خشونت پرهیز کنیم.

س: تصور می‌کنید که تا روز انتخابات «انفجاری» پیش نیاید؟

ج: بله. گمان می‌کنم که دور از انفجار به انتخابات برسیم.
س: انتخابات را فراموش کنیم و به عقب بازگردیم. شما در سال ۱۹۷۱ از رژیم چائوشسکو برپیدید، در لحظه‌ای حساس، در زمانی که او از چین بازمی‌گشت. این دوره را چگونه گذراندید؟

ج: این جریان فکری پیچیده‌ای بود که تاریخی طولانی دارد. در

اوایل رژیم دوره‌ای بود سرشار از امید. این دوره آغازین را من و جوانان نسل من با رمانیسم و نوعی هیجان گذراندیم. نه تنها دوران ۱۹۶۸ و واکنش در برابر وقایع پراگ [چائوشسکو با ورود قوای پیمان ورشو به چکوسلواکی مخالفت کرد]، بلکه در سال ۱۹۶۴ هم رومانی اعلامیه‌ای صادر کرد که حاکی از نوعی استقلال در برابر اتحادیه اقتصادی کشورهای بلوک شرق بود. این زمانی بود که روشنفکران در زندگی سیاسی مشارکت داشتند. به این مرحله نخستین معتقد بودند. من جزو سازمان جوانان حزب بودم و با امیدواری در کارها مشارکت داشتم. وقتی به فکر قطع رابطه با دولت افتادم که دیدم اوضاع به سوی دیگری سیر می‌کند. و چائوشسکو می‌خواهد از این هیجان برای ترویج کیش شخصیت خود استفاده کند. در این زمان بود که او به آسیا و به چین و مخصوصاً به کره شمالی سفر کرد. آشکارا تحت تأثیر حکومت این کشور قرار گرفت، خیلی بیش از چین که در آشوب خاص انقلاب فرهنگی به سر می‌برد. کره شمالی مدل کامل توتالیتاریسم مطلق بود. در بازگشت از این سفر چائوشسکو به فکر افتاد نوعی انقلاب فرهنگی خاص رومانی ایجاد کند. این بود که من با رژیم قطع رابطه کردم. در یک گردهمایی با چائوشسکو مخالفت کردم. به من حمله کرد و گفت که دچار روشنفکرزدگی شده‌ام و مرا به اردوگاه «تریت دویاره» در «تیمی-شوارا»^۴ فرستاد.

س: می‌گویند که شما در طی یک گردهمایی که از تلویزیون پخش می‌شد به مخالفت با او برخاستید. در چه محدوده‌ای؟

ج: حتی پیشنهاد کردم که گفتگویی باز درباره اصول، به منظور

۴. Timisoara، از این شهر بود که انقلاب اخیر زیانه کشید.

روشن شدن فکر هر طرف تشکیل شود، که هیچ گاه واقعیت نیافت.
س: چرا چائوشسکو شما را نکشت؟

ج: در آن موقع مشکل بود. کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی نزدیک بود.^۵ نظریه حزب کمونیست رومانی این بود که روش استالینی اش مثل دیگران نیست. حتی در سال ۱۹۶۹ درباره سرنوشت لوکرتیو پاتراسکانو^۶ و دیگرانی که به دست رژیم کشته شده بودند بحث درگرفت و چائوشسکو چنین وامود کرد که به این روش‌های استالینی خاتمه خواهد داد.

س: در نخستین ساعتها انقلاب دسامبر، شما در تلویزیون گفتید که از این واقعیت که به این زودی انقلاب رخ داده است، متعجب‌اید، کسی که مثل شما مخالف حکومت است باید روز و شب خواب سقوط رژیم چائوشسکو را ببیند.

ج: راست است. چند سال پیش درباره اوضاع با دوستان صحبت می‌کردم و دانستم که در کشور ما - بر عکس سایر کشورهای همسایه شوروی - نمی‌توان از راه اصلاح نظام به جایی رسید. اصلاح معال بود. چائوشسکو همه کسانی را که وضع مستقلی داشتند از بین برده بود و در اطراف خود جز اشخاص گوش به فرمان کسی را باقی نگذاشته بود، اشخاصی که حاضر بودند هرچه او می‌گوید اجرا کنند. این حقیقت به جای خود محفوظ که بحران اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی وجود داشت و مانع ترقی جامعه بود. پس راه دیگری جز انفجار وجود نداشت، و من منتظر این انفجار بودم.

س: و شما آن را تدارک دیدید؟

۵. در همین کنگره بود که خروشچف از جنایات دوره استالین پرده برداشت.

6. Lucretiu Patrascu

ج: محال بود. البته نمی‌توان گفت که کوششهاي در کار نبود. من با اشخاص مختلف تماس‌هاي داشتم اما گروه متشکل وجود نداشت و نمی‌شد شالوده‌اي برای سرنگونی رژيم ریخت. من آزمایشهاي کردم و دیدم در حزب و دولت نمی‌توان در این راه کاري کرد. فقط دوستانی بودند و اندیشه‌هاي و حتی تماس با چند تن از سران نظامی. ايونیتا^۷ وزیر سابق دفاع هم بود که سال گذشته به علت بیماری سرطان درگذشت.

س: وزیر میلیتارو^۸ اولین وزیر دفاع شما؟

ج: بله، میلیتارو که با ایونیتا ارتباط داشت. میان ژنرال‌ها کسانی بودند که می‌خواستند کارهای را شروع کنند، اما زود برگزار می‌شدند. س: در بطن هیئت حاکم (نومانکلاتورا) چه کسی حاضر بود از یک موقعیت احتمالی برای ساقط کردن رژیم استفاده کند؟

ج: بعضی از آنها در صدد ساقط کردن رژیم بودند. من اطمینان دارم که برخی از اعضای نومانکلاتورا چائوشسکو را دوست نمی‌داشتند. اما معتقد نیستم که کسی حاضر بود ابتکار عملیات را در دست بگیرد. «تز» چائوشسکو این بود که کودتایی بر ضد او صورت گرفته است. بدینه این طور نبود. وانگهی اگر کودتایی در کار بود دلیلی نداشت که دولت اعلام نکند.

س: کسی درباره فرایند انقلاب گفته است که: «آنچه پیش‌بینی می‌شد تحقق نیافت. و آنچه تحقق یافت پیش‌بینی نمی‌شد».

ج: وقتی فکرش را بکنیم، می‌بینیم همین طور است.

7. Ionita

8. Militaru

س: شما با اعدام چانوشسکو مخالف بودید، می خواستید

محاکمه علنى مفصلی برایش ترتیب بدھید؟

ج: بله. (مدتی سکوت). دو چیز متمایز را باید از هم تشخیص داد. از نظر سیاسی بهتر و مفیدتر بود که دادگاهی علنى که مقدماتش به خوبی فراهم شده باشد ترتیب داده شود و از آن در تمام سطوح بهره برداری گردد. ولی موقعیت نظامی حاد بود. ما مجبور شدیم، محاکمه‌ای را که شنیدید انجام بدهیم و چانوشسکو را از بین ببریم تا به درگیری نظامی خاتمه داده شود. نتیجه مثبتش را هم دایدیم، دو روز بعد از اعدام، ترویستها به جنگ خاتمه دادند.

س: دقیقاً چه وقتی این تصمیم را گرفتید و چه وقت از

عقیده سابق خود برگشتید؟

ج: شب ۲۴ دسامبر فرمان نظامی راجع به تشکیل دادگاه را صادر کردم. خبرهای اضطراب آوری می‌رسید که عده‌ای درصدند تا او را بریایند. در واحد نظامی نه چندان مستحکمی نگهداری می‌شد با عده‌ای نه چندان زیاد محافظت. عده‌ای کمکی فرستادیم ولی آن موقع رابطه قدرتها زیاد روشن نبود. نوعی جنگ روانی در کار بود و اخبار نادرستی که شایع می‌شد.

س: حتی در روزنامه‌ها؟

ج: بله. سخن از حمله واحدهای هلی کوپتر در میان بود. خلاصه در

شب ۲۴ دسامبر تصمیم گرفته شد و همه موافق بودند.

س: حتی بروکان؟^۱

ج: همه.

س: و اگر ممکن بود کار را از سر گرفت، چه می کردید؟

ج: آه، اگر ممکن بود! محاکمه‌ای در ابعاد وسیعتر ترتیب می دادیم، مقدمات لازم، برای رسیدن به حد اعلای یک نتیجه سیاسی.

س: و پیش وجود انتان، ترجیح می دادید که اعدام نشود؟

ج: بله. مسلماً. محکومیت به مرگ برای محکوم راحت‌تر است تا محکوم شدن به زندگی! بهتر بود که زنده می‌ماند و احساسات ملت را می‌دید. می‌دانید در این تصور بود که مردم به راستی دوستش دارند.

س: کسانی هستند که به سبب تبعیت از ایدئولوژی، یا سودطلبی یا بی‌حمیتی بدنام‌اند. آیا باید اسفنج برداشت و همه اشخاص بدنام نومانکلاتورا و سازمان امنیت را تصفیه کرد؟ یا باید به دنبال مسئولیتها رفت؟ آیا باید مردم رومانی را در معرض آزمون وجودانی قرار داد؟

ج: باید وضع هر کس روشن شود. تمام کسانی که کاری بر ضد ملت و اقتصاد ملی انجام داده‌اند و مسئولیتی جزایی دارند همگی مورد محاکمه قرار می‌گیرند. اما نباید همه چیز را قاطی کرد و با وضعی بوروکراتیک و خشک و استالینی، آن‌طور که ماده ۸ اعلامیه تیمی شوارا می‌گوید، دست به اقدام زد [این ماده حاکی است که شرکت در انتخابات برای اعضای نومانکلاتورا و سازمان امنیت تا ده سال ممنوع باشد]. باید بر حسب مسئولیت شخصی هر کس اقدام کرد.

س: پس بعد از انتخابات محاکمانی در جریان است؟

ج: مسلماً.

س: از سازمان امنیت و شبع آن که بر رومانی امروز سنگینی
می کند، چه باقی مانده است؟

ج: این سازمان بلافصله پس از انقلاب منحل شد و قسمت عمدۀ کارمندانش بازنیسته شدند. بقیه اخراج گردیدند. بعضی از کسانی که مسئولیتها بی داشتند بازداشت شدند و مورد تعقیب قرار گرفتند - ۵۰۰ پرونده در دادستانی هست - بعضی محکوم شده‌اند. بقیه صلاحیتهای فنی دارند که ممکن است از آنها استفاده کرد و عده‌ای هم در سازمان ما به کار گرفته شده‌اند. خلاصه هر بار جداگانه به تحلیل قضایا می‌پردازیم، مورد به مورد. چه در مورد محکومان چه در مورد به کارگماشگان.

س: پس از این جریانهایی که بر شما گذشته است، آیا هنوز هم کمونیست هستید؟ چه چیزهایی را از آن حفظ کرده‌اید؟ و چه چیزهایی را به دور انداخته‌اید؟

ج: مسلماً امروز کسی نمی‌تواند خود را کمونیست بداند. بعد از جنگ جوانان و روشنفکران آزاد شده از فاشیسم این آرمان را پذیرفتند. آرمان اینان ایجاد جامعه‌ای عادلانه، جامعه‌ای بهتر و منصفانه‌تر بود، با ارتباطهای انسانی فارغ از استثمار و نابرابری، ایجاد جامعه‌ای که هر کس بتواند آزادانه فکر کند. اگر چیزی از آن زمان در من باقی است دقیقاً واپستگی به همین آرمان است. ابتدا این فکر عملی می‌نمود، اما تجربه به ما نشان داد که در تمام کشورهایی که کوشیدند این آرمان را به عمل درآورند، با شکست رویرو شدند. بنابراین، امر فقط بر این دایر نیست که با نظام چائوشسکو و اجرای خاص سوسیالیسم در رومانی ترک رابطه کنیم، بلکه باید با تمام نظام کمونیستی که همه جا نادرست بودن آن ثابت شده است وداع کرد.

س: پس آیا شما طرفدار بازگشت به خاستگاههای کمونیسم هستید؟

ج: نمی‌دانم. به گمان من افراد بشر راه خود را با خصوصیاتی دیگر، نه آن چنان انتزاعی، بلکه براساس واقعیت‌های اجتماعی موجود دنبال خواهند کرد. آرمان جامعه‌ای بهتر، به مثابه آرزویی برای افراد بشر، باقی خواهد ماند.

س: چه مدلی در پیش چشم دارید؟

ج: مسأله دو جنبه دارد: اول آنکه ما به دنبال هیچ مدلی نیستیم. به دنبال یکی بودیم و بلاهتهای بسیار کردیم (می‌خندید). اما باید همه مدل‌های موجود در جامعه‌های پیشرفته را به حساب آوریم. شباختهای بسیار و همچنین تفاوت‌های بسیار میان کشورهای سوئد، فرانسه، آلمان، انگلستان و امریکا هست. خوب، از کدام نمونه پیروی کیم؟ هر کشوری، به علت خصوصیت تاریخی خود، نمونه خاصی از پیشرفت را متحقق می‌سازد: مدل رومانی مدل رومانی است. اما با الهام از سوییال‌دموکراسی. به همین علت جبهه ما می‌گوید که طرفدار جناح چپ میانه است، با شباختهایی به سوییال‌دموکراسی اروپایی.

س: این موضوع باقی می‌ماند که در زمینه اقتصاد چه کارهای مهمی صورت خواهد گرفت. آیا مؤسسات دولتی خصوصی می‌شود؟ و تا کجا؟

ج: اقتصاد مبتنی بر بازار، ضرورتی است، با نوعی خصوصی کردن مؤسسات.

س: «نوعی خصوصی کردن» را توضیع بدھید.

ج: ممکن نیست که این کار را با خشونت انجام داد. حتی سرمایه‌های ملی برای خصوصی کردن مؤسسات را در اختیار نداریم. لیرالها و حزب دهقانان هم، اگر بخواهند، نمی‌توانند همه چیز را به مالکیت خصوصی درآورند. مگر با سرمایه‌های خارجی. مسلماً از سرمایه‌های خارجی دعوت خواهد شد، منحصراً در صنایع سنگین. این

موضوع پش بینی شده است، ولی با شرایطی که نظارت دولت بر دفاع از منافع ملی را تضمین کند.

س: چه شرایطی؟

ج: در زمینه بازی کار را شروع می کنیم. در بعضی از فعالیتها حتی با صد در صد سرمایه گذاری خارجی موافقیم. اما در صنایع موجود ۵۰٪ پش بینی کردہ ایم با نوعی نظارت دولت. پنجاه پنجاه، چهل و نه پنجاه و یک و پنجاه و یک چهل و نه... اگر شرایط منصفانه ای باشد همه چیز در گفتگو حل می شود. ما تمام صورتهای ممکن را می پذیریم، مالکیتهای کوچک، مؤسسات کوچک، ابتكارهای خصوصی، واحدهای متوسط مختلف، دولتی و خصوصی همراه با سرمایه خارجی یا بی آن و نظایر آنها. درها را کاملاً باز می گذاریم به شرط رعایت منافع ملی ما و رعایت منافع طبقات کم درآمد جامعه.

س: ولی نه سرمایه داری وحشی!

ج: مسلماً.

س: هنگامی که شما از توسعه صحبت می کنید به شوروی فکر می کنید یا به غرب؟

ج: به همه دنیا، بدون هیچ محدودیتی. شوروی بازار بزرگی است و منبع مهم مواد اولیه ای - چیزی که ما نداریم. پس قطع رابطه با این کشور معنی ندارد. در عین حال ما مجبوریم درها را به روی کشورهای توسعه یافته باز نگه داریم تا بتوانیم تکنولوژی، بخش کامپیوترا و الکترونیکی خود را مدرن کیم.

س: به نظر شما گورباچف موفق می شود یا شکست می خورد؟

ج: نمی دانم. موقعیت بسیار پیچیده است. شوروی همچنان امپراتوری بزرگ چندملیتی است - با مسائل حاد خود. اما به عقیده من برای حفظ

تعادل اروپا و جهان ضروری است که موفق شود.

س: شما هم با مسائل ملی رویرو هستید. ناحیه بسارابی [که به نام جمهوری ملداوی امروز جزء شوروی است] و ترانسیلوانی. افکار عمومی از شما توضیح می‌خواهد. نظر شما چیست؟

ج: در ترانسیلوانی مشکلی تاریخی با مجارستان داریم. باید دانست که مجارستانیهای این ناحیه از اکثریت تبدیل به اقلیت شده‌اند. ولی حساسیت دولت مجارستان به قوت خود باقی است. در موقع بحرانهای سیاسی احساسات ناسیونالیستی دو طرف دامن زده می‌شود. این مسائل را می‌توان با تشکیل جوامعی که به آرامی در تحول باشند حل کرد. راه دیگری نیست. مردم رومانی و مجارستان باید با هم زندگی کنند.

س: در جواب ملداویهای رومانی که فریاد می‌زنند: «ما در عرض چند ماه بسارابی را از شوروی پس می‌گیریم» چه می‌گویید؟

ج: می‌گوییم که (می‌خندد) مسأله پیچیده‌تر از اینهاست. ما همیشه گفته‌ایم که شوروی استالینی با فراموش کردن رومانیاییهای بسارابی و با اختراع ملیت تازه‌ای به نام ملداوی، خطایی بزرگ مرتکب شده است. امروز این مردم آشکارا می‌گویند: «ما رومانیایی هستیم، مثل همه مردم رومانی». و این واقعیتی تاریخی است. وانگهی شورویها در این باره واقع بین تراز پیش شده‌اند. ما توسعه روابط سیاسی و فرهنگی و اقتصادی را تشویق می‌کنیم. مسأله خاص مرزا در تعادل عمومی اروپا حل خواهد شد. به همین سبب ما درباره این موضوع خاص اصراری نداریم. مشکل با گذشت زمان، به گونه‌ای طبیعی تر حل خواهد شد، همچنان که مسأله

میان فرانسه و آلمان سرانجام حل شد.

س: رومانی آرمانی آینده را چگونه نصور می کنید؟

ج: رفیایی هست و واقعیتی. من رفیای رومانی آرامی را در نظر دارم. ملت ما دورانی مغشوش و رنجبار را پشت سر گذاشته است و آرزوی آرامش دارد، و مدارا و تساهل. آرزوی دست یافتن به تأمین مادی و اجتماعی. کشوری متmodern و مدرن که باید در فرایند جهانی توسعه معاصر، که زیر تسلط پویایی ترقی علمی و فنی است، مشارکت جوید. جوانان ما بسیار مایل به دگرگونی و اندیشه‌های نو هستند. زندگی فرهنگی و فکری که در آن تمام شهروندان بتوانند افکار خود را آزادانه و دور از فشارهای گوناگون بیان کنند. مواجهه اندیشه‌های متmodern در چارچوب احترام متقابل... من گمان می کنم که همه اینها امکان پذیر باشد.

س: در پنج سال، ده سال یا پانزده سال؟

ج: چرا نه؟ نمی توانم عدد مشخصی را تعیین کنم.

س: هنگامی که به این صد و پنجاه روز قدرت خود نگاه

می کنید، چه استباهی می بینید که مایل نیستید تکرار شود؟

ج: شاید قبول اینکه انتخابات را به ماه مارس موکول کنم (می خندد).^{۱۰}

۱۰. ترجمه از مجله نوول ابرسواتر، شماره ۱۳۲۲، ۱۹۹۰ مه ۱۷.

آغازی دیگر

مجارستان

مجارستان، نخستین کشوری که در پرده آهین شکاف انداخت، نخستین کشوری نیز هست که کشتنی حزب کمونیست را غرق می‌کند. رفیق مارکس این سرزمین را ترک گفته است. در عرض چهار روز یک کنگره تاریخی «حزب سوسیالیست کارگران مجارستان» نه تنها استناد به مارکسیسم - لنینیسم، بلکه حتی نام مارکس را نیز از اساسنامه و برنامه خود حذف کرده است. بعداز این حزب، دیگر کارگری نیست، فقط «حزب سوسیالیست مجارستان» است و بس. و جمله معروف «پرولتاریای جهان متحد شوید» که زیر نام رونامه ارگان حزب کلیشه شده بود تبدیل شده است به «روزنامه حزب سوسیالیست». و این نمادها معنی وسیعی دارد. و در این روزها در مجارستان، نماد فراوان است.

در این پاییز ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) ایمre پوزگای^۱ مرد نیرومند حزب، زیرک و قوی هیکل، خوشحال است. در راهرو کنگره گفت که: «اوپایان بر وفق مراد است». چپ افراطی - یعنی جمع قدیمی ارتدکسها - می‌خواهند جمعیت تازه‌ای تشکیل بدهند. این موضوع کسی را نگران

1. Imre Pozsgay

نمی کند. جناح دیگری از حزب به رهبری کارول گروزی^۲، کسی که کادار - نخست وزیر دوران سرکوبی مبارستان - را از کار برکنار کرد، می خواهد «خانه را حفظ کند». در هر صورت حزبی به نام «حزب سوسیالیست کارگران مبارستان» وجود خواهد داشت. اصلاح طلبان از این کار خوشحال‌اند. یکی از اقتصاددانان، دبیر کل فرهنگستان علوم، می گوید: «چه بهتر. اینان وضع را روشن می کنند. تعدادشان در حدود ۱۰۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰۰ نفر بیشتر نیست. اینها «گارد» قدیمی حزب‌اند و نفوذی ندارند.»

در این روزها پوزگای سرحال به نظر می‌رسد. مانع از یک انشعاب حقیقی شده، و اصلاح طلبان معتدل را که از معدوم شدن دولت متکی به حزب واحد می‌ترسیده‌اند، با خود همداستان کرده است. به احتمال قوی در انتخابات پایان نوامبر رئیس جمهور خواهد شد. ولی انتخابات پارلمان که سه ماه بعد از انتخاب ریاست جمهوری صورت خواهد گرفت، موجب هراس حزب جدید سوسیالیست است. خوش‌بینانه‌ترین برآوردها حاکی است که این حزب سی درصد آرا را به خود اختصاص خواهد داد، و بدینه‌ترین آنها، ده درصد. با ده درصد آراء، حزب در اقلیت محض خواهد بود. اما با بیست و پنج درصد، که آرزوی پوزگای است، خواهد توانست در ائتلاف با سایر احزاب اکثریت که چندان استخواندار نیستند و رهبر کارآمدی ندارند، نقشی قوی داشته باشد. خلاصه آنکه از این پس «بده بستان»، که روش معمول دموکراسی، است نقش بزرگی در سیاست مبارستان خواهد داشت.

تأسف از آنجا ناشی می‌شود که خانه شالوده استواری ندارد. منشی ایمنانگی - نخست وزیر دوران کوتاه انقلاب ۱۹۶۵ - که امروز از راه

ترجمه نان می‌خورد و ده سال از عمر خود را در زندان گذرانده و ۳۲ سال از عضویت در اتحادیه روزنامه‌نگاران محروم بوده است، می‌گوید: «برای تحقیق تغییر، ما به جنبش‌های گستردۀ مردمی احتیاج داریم. برای ما نیز تجربه نه سال مبارزۀ نهضت «همبستگی» (در لهستان) لازم است، که نداریم. این کشور، هیچ گاه کشوری واقعاً دموکراتیک نبوده است.» و او تنها کسی نیست که این گونه می‌اندیشد. یکی از کارگردانان مشهور سینما نیز همین را می‌گوید: «همه از دموکراسی حرف می‌زنند. جمعیتها ب تشکیل می‌شود که می‌خواهند هم‌دیگر را از بین ببرند. به طور وحشتناکی تاب تحمل یکدیگر را از دست داده‌اند. دوست دارم مردم بفهمند که دموکراسی یعنی سازش افراد و گروه‌ها، یعنی مذاکره و مباحثه. امروز وقتی است که بفهمند.» و بعد مقابله جالبی می‌کند: «اگر فیلمی بد از آب درآمد، من می‌توانم بگویم که تقصیر نویسنده فیلم‌نامه بود و تقصیر بازیگران و تهیه‌کننده، همچنین می‌توانم بگویم که این من بودم که فیلم‌نامه را انتخاب کردم، من بودم که بازیگران را دستچین کردم. من بودم که با تهیه‌کننده قرارداد امضا کردم. اگر به خود نگاه کنم تقصیراتم را خواهم دید. همیشه می‌شود یک چیز افسانه‌ای ساخت و در آن دشمنی نشانید.».

درواقع کمتر کسی حقیقتاً میل دارد کارگردان کشوری شود سرشار از بحران، با زیربنای اقتصادی کاملاً ویران. این نقش جالبی نیست و معاون نخست وزیر و رهبر اصلاحات اقتصادی مطلب را درک کرده است. این مرد باوقار در عرض چند ماه چندین طرح اقتصادی خود را به تصویب دولت رسایده است، که بعضی از آنها، مانند طرح مالیات بزرگ‌آمد، او را در نظر مردمی که از بحران اقتصادی به جان آمده‌اند، آدمی «پرت» جلوه داده است. آیا این مرد زیرک، که ظاهراً از نظر سیاسی باید او را مرده به حساب آورد، از دیدن بهار دموکراسی شاد

است؟: «من آدم خوشبختی نیستم. تغیرات سیاسی فوق العاده است. در مسیری است که من همیشه آرزویش را داشتم.»

بازار، آن هم در بوداپست. هر چیز بخواهید هست، اما از قیمتش نپرسید. سال آینده بدتر خواهد بود: قیمت‌های مواد غذایی، جز نوعی نان و شیر، آزاد خواهد شد. و یک کارگر چاپخانه حساب می‌کند: «درآمد ماهانه من از ۷۰۰۰ تا ۶۰۰۰ فورنیت است (تقریباً ۱۱۰ دلار). همسرم روزانه ده ساعت و نیم کار می‌کند، بیشتر موقع شب. ما فقط مواقعی همدیگر را می‌بینیم که من از سر کار بر می‌گردم و او احتمالاً هنوز نرفته است، یا روزهایی که استراحت دارد. گاهی می‌توانیم مختصر پس اندازی بکنیم، نه همیشه. باید اجاره بدھیم». اتومبیل دارید؟: «نداریم و هیچ وقت هم نخواهیم توانست داشته باشیم». برای اینکه دخل به خرج برسد بسیاری از مردم شغل دوم هم دارند، غالباً شبهای اقتصاد «زیرزمینی» بیش از ۳۰٪ تولید ناخالص ملی است. با قانون جدید مالیات بردرآمد، کارگر، حسابهای خود را کرده و از کار دوم دست کشیده است.

امسال میزان رشد صفر است و سال آینده هم صفر خواهد بود. سالهای ۱۹۷۰ که رژیم در مقابل وام خارجی غول‌آسایی (۱۷ میلیارد دلار) ظاهری از ترقی نشان داد، خیلی دور است. در این دوران پیش از انتخابات بیشتر برنامه‌های اقتصادی محروم‌انه است. اما هیچ کس فریب نمی‌خورد. وزیر دارایی می‌گوید: «اگر به اصلاح اقتصادی ریشه‌ای دست بزنیم، گمان می‌کنم که در عرض شش سال وضع اقتصادی ثابت شود. می‌توان امیدوار بود که در نیمه دوم سالهای ۱۹۹۰ سطح زندگی مردم بالا برود...»

همه حزبها موافق‌اند که اقتصاد باید مبتنی بر بازار باشد. اینجا کار آسانتر است، زیرا بر عکس شوروی، هیچ گاه بازار را کاملاً از بین نبرده بوده‌اند. ولی ۹۰٪ ظرفیت تولید هنوز متعلق به دولت است. حکومت با

ایجاد مؤسسات خصوصی، که تا ۵۰۰ نفر مزدبگیر دارند کار واگذاری اقتصاد به بخش خصوصی را شروع کرده است. بر روی کاغذ کار آسان است: مؤسسه را یا کارگرانش می‌خرند یا از بیرون. اگر مشتری پیدا نشد محل می‌شود. تابستان امسال (۱۳۶۸) نخست وزیر اسم ده مؤسسه در شرف انحلال را اعلام کرد. جالب آنکه شش تا از اینها وضع خود را بهبود بخشیدند و از فهرست سیاه جستند. دولت وانمود می‌کند که بیکاری امری «موقتی» است، ولی نیست. بعضی می‌گویند عده بیکاران بین ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ نفر است. ولی یک اقتصاددان می‌گوید که: «از ۴۰۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ نفر، یعنی ۱۰٪ جمعیت فعال در مؤسسات غیرتولیدی کار می‌کنند».

همین اقتصاددان آرزو دارد که شش تا هفت درصد سرمایه مولد کشور از سال ۱۸۸۹ تا ۱۹۹۲ صرف سرمایه‌گذاری مجدد شود. ولی با پولی که همچنان وابسته به روبل است، این کار آسان نیست و به همین سادگی از «اتحادیه اقتصادی کشورهای کمونیستی» نمی‌توان بربرد. وزیر دارایی اعتراف می‌کند: «امسال هم سیمان را به شوروی فروختیم، و چه بهتر. غرب می‌خواهد که سیب را بسته‌بندی کنیم و در صندوق بگذاریم و چیزهای دیگری که ما وسیله‌اش را نداریم!»

مردم حاضرند باز هم سختی بکشند به شرطی که حزب کمونیست - بخشید، حزب سوسیالیست - آنها را غارت نکند. بحث داغ این روزها دارایی حزب است. نومانکلاتورا و رؤسای مؤسسات دولتی در طی سالیان میلیاردها پول اندوخته‌اند. این عده در سالهای اخیر کوشیدند با سرمایه‌گذاری در مؤسسات مشترک با شرکت‌های خارجی روی خود و سرمایه خود را سفید کنند. ولی جناح مخالف از این لحاظ دستش پاک است. یکی از اصلاح طلبان مؤمن می‌نالد: «در موقع انتخابات، احزاب شعارهای عوام‌فریbane می‌دهند و بعد مردم فکر می‌کنند که سرشان کلاه

رفته است». و دیگری می‌افزاید: «سخنان افراطی و عوام پسند در دورانی که مردم برآفروخته هستند خطرناک است».

انتخابات ریاست جمهوری نزدیک است و بعضی می‌ترسند که عده قابل توجهی از مردم در آن شرکت نکنند. آن روز معلوم می‌شود که آیا پوزگای و دوستانش موفق خواهد شد که پیزار جادوگر کمونیسم را به صورت شاهزاده زیبای سوسیال دموکراسی درآورند یا نه. انتخابات تا دو ماه دیگر انجام خواهد شد. اما از بس زمان و زمانه به سرعت تغیر می‌کند، کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که نتیجه چه خواهد بود.^۳

۳. ترجمه از مجله نوول ابسواتور، شماره ۱۳۰۱، ۱۲ اکتبر ۱۹۸۹.

درباره لیتوانی...

«لیناس» جای خود را به «ژدیمینو»^۱ داده است. لیناس یعنی لین، و ژدیمینو (یاژدیمین) نام فرمانروای امیرنشین لیتوانی در قرن چهاردهم بوده است. پنجاه سال پس از الحاق این کشور به شوروی به دست استالین، خیابان اصلی ویلنیوس (مرکز لیتوانی) دوباره نام ژدیمینو را بر خود دارد. لین فقط حق دارد عجالتاً مجسمه‌اش در پارک شهر بريا باشد. با این همه ما در کشور شوروی هستیم. اما آیا واقعاً در شوروی هستیم؟ در ساختمانهای رسمی، همه جا پرچم سبز و سرخ و طلایی لیتوانی در اهتزاز است. پیشگامان، درفش سرخ را برداشته و پرچم ملی خود را برافراشته‌اند. و سازمان جوانان ویلنیوس پیش از همه اعلام کرد که از سازمان جوانان شوروی مستقل است. در ظرف یک سال واحد پول کشور باید عوض شود.

لیتوانی با ۶۲۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت و تقریباً سه میلیون و نیم جمعیت در صحراهای پهناور امپراتوری شوروی، ذره‌ای بیش نیست. با این همه هنگامی که شما از یکی از مردم لیتوانی می‌پرسید که آیا اعلام استقلال دیوانگی نیست، فوری کف دستان می‌گذارد که: «لیتوانی از

1. Gedemino

سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۰ مستقل بود، سپس شوروی آن را اشغال کرده است. تا آنجا که من می‌دانم، فرانسه هم مدتی در اشغال بوده، اما مردم این کشور مبارزه کردند و استقلال از دست رفته را دوباره به دست آوردن. مردم لیتوانی هم باید همین کار را بکنند.» این عین عبارتی است که از یک روزنامه‌نگار شنیدم. وی در عین حال کمونیستی با نفوذ است و یکی از مدیران تلویزیون، که در دفتر کمیته مرکزی حزب کمونیست با هم گفتگو کردیم. حزب کمونیست هم مانند سایر نهادهای کشور، از طوفان اخیر برکنار نمانده است. رئیس بخش ایدئولوژیکی حزب می‌گوید: «مسلمان ما کمونیست هستیم^۲، اما وجه اشتراک زیادی با احزاب سوسیال دموکرات اروپایی داریم».

برای فهم اوضاع کشورهای کرانه دریای بالتیک باید کمی جغرافیا و تاریخ بدانیم. از نظر جغرافیایی مردم این سه کشور غالباً می‌گویند که لتونی و استونی و لیتوانی جزء قاره اروپاست و افق آنان مسکونیست، استکلهلم^۳ است. بیننده هم جز این استنباطی ندارد. ریگا، پایتخت لتونی هیئت خاص یک شهر اروپای شمالی را دارد. شهر که منظره یک پرده نقاشی سبک فلاماند را مجسم می‌کند هیچ خاطره‌ای از استالین ندارد. نه در محله تجاری که پر از ساختمانهای عالی قرن گذشته است، نه در حال و هوای شهر: زنان و دختران همانها هستند که در خیابانهای استکلهلم دیده می‌شوند.

وانگهی روسهای مسکو و لینینگراد هم به این معنی معرفاند. در نظر آنها هم، تالن و ویلنيوس و ریگا عطر اروپا را دارند و حال و هوای

۲. مصاحبه پیش از تاریخی است که حزب کمونیست شوروی حاکمیت انحصاری خود را لغو کرد.

۳. بی‌شک خواننده توجه دارد که استکلهلم (پایتخت سوئد) مرکز توفیق سوسیال دموکراسی است.

غرب را: دست کم کافه رستورانها با دیوارها و سقفهای چوبی زینت شده و زیبا شbahتی به کافه‌های لخت مسکو ندارد. اضافه بر این، نمی‌دانم چه رازی است (لابد باید گفت نبوغ و روحیه توانای مردم این سه کشور) که در اینجا مغازه‌ها پرترز است و بازارگانی رونق بیشتری دارد. و شما در اینجا بر یکی از احساسهای بسیار قوی این مردم انگشت می‌گذارید: متفاوت بودن. آیا نشانه‌ای از برتری نژادی هم در آن هست؟ حکومتهای سه جمهوری تصمیم گرفته‌اند که از این پس به «افراد غیرمقیم» حق خربید از مغازه‌ها را ندهند. بی‌شک از نظر حفظ خود، ولی فقط این نیست. تراژدی ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۰ روی داد. در آن روز پارلمانهای لتونی، استونی، لیتوانی که نمایندگانش با انتخاباتی ساختگی، که سفارت شوروی بر آن نظارت می‌کرد، به مجلس راه یافته بودند، زیر تهدید ارتش سرخ الحاق این سه جمهوری را به اتحاد جماهیر شوروی تصویب کردند. به سال ۱۹۴۱ هیتلر آنجا را اشغال کرد و دوباره در سال ۱۹۴۴ جزء شوروی شد. کشورهای غربی هرگز این الحاق را نپذیرفتند، اما کاری هم نتوانستند بکنند.

نایب رئیس جبهه ملی لتونی، زنی سی ساله، که منتقد هنری است خاطرات خود را برای ما باز می‌گوید: سال ۱۹۴۱ بوده، کمی پیش از هجوم آلمانیها. در یک صبح سرد زمستانی مأموران شوروی خانواده مادرش را به کامیون می‌ریزند. مادر، که در آن موقع دختری ۱۵ ساله بوده، به اتفاق سایر زنان به سیری فرستاده می‌شود. مردان را به اردوگاه کار اجری می‌برند. از همه خانواده فقط مادرش زنده مانده، در آن سال شورویها جمعاً ۱۴۰۰۰ نفر از مردم لتونی را تبعید می‌کنند و ۲۰۰۰۰ نفر از مردم لیتوانی و تقریباً معادل همین عده از استونی را. و از قضا یهودیان تبعید شده از مرگ نجات می‌یابند، زیرا چند هفته بعد نازیها می‌رسند و یهودیان باقیمانده را به اردوگاههای مرگ می‌برند.

این هم از تاریخ. از بحث خسته نمی‌شود. استقلال ۱۹۱۸ باید امروز برگردد. این اصل، اساس کار است. اما واقعیت چیز دیگری است. هیچ رهبر شوروی، و حتی گوریاچف، واقعاً نمی‌تواند جدایی این کشورها را پذیرد. پس تکلیف چیست؟ محافظه کاران از استقلال حزب کمونیست این. کشورها هراس زیاد دارند. دبیرکل حزب کمونیست شوروی به رهبران لیتوانی گفته است که از او غیرممکن را نخواهند: «نه استقلال، نه جدایی».

مردم این کشورها می‌خواهند از زیر تسلط شوروی بیرون آیند و نمی‌توانند. در برابر این معما بی‌دررو مردم لیتوانی آتشین‌ترند زیرا عده‌شان زیادتر است: درواقع ۷۸٪ ساکنان لیتوانی از همین نژادند. یکی از رهبران جبهه ملی لیتوانی که موسیقی‌شناس و روشنفکر سرشناسی است؛ بسیار شمرده می‌گوید: «ما به این دلیل از زمرة جمهوریهای جزء شوروی خارج نمی‌شویم که هرگز در آن وارد نشده‌ایم. شوروی باید روزگاری بفهمد که ما باید به راه خود برویم.» هنگامی که از او می‌پرسم که آیا این پافشاری روزی موجب سقوط گوریاچف نخواهد شد جواب می‌دهد: «این کلک است، کلک مسکو که در روزنامه‌های غربی منعکس می‌شود. ما نمی‌خواهیم در این مرداب بپوسم که مبادا دبیرکل برکنار شود.»

خوشبختی گوریاچف در آن است که بعضی از رهبران لیتوانی معتدل‌تراند. یکی از آنان که متخصص فلسفه و کمونیستی مؤمن است می‌گوید: «ما هواخواه جدایی نیستیم، آدمهایی هستیم واقع‌بین. در داخل اقتصاد اتحاد شوروی قرار داریم و بر این امر واقفیم. ما کاری نخواهیم کرد که لطمہ شدیدی به شوروی و اروپا وارد آید.» به نظر او اقتصاد سرنوشت همه چیز را تعیین می‌کند: «تنها امکان مناسب برای اتحاد آن است که بگذارند هر جمهوری گلیم خودش را از آب بیرون بکشد.» به عبارت دیگر، به نظر او، راه حل فراگیری برای مسأله امپراتوری وجود

ندارد. راه حل باید محلی باشد. از هم اکنون لیتوانی زمینهای دولتی را بین دهقانان بی‌زمین تقسیم می‌کند. فردا نیز کارخانه‌ها را به کارگرانی که قادر به خرید باشند خواهد فروخت. همچنین قسمتی از آپارتمانهایی که جمهوری مالک است به فروش می‌رسد. بدین‌گونه بخش زاید نقدینگی در جریان به دولت برخواهد گشت و پول جدید صاحب اعتباری خواهد شد. کمونیست دیگری می‌افزاید: «باید در همه زمینه‌ها به استقلال برسیم. روزی از آستانه انتقاد پافراتر خواهیم گذاشت. اما استقلال، خود به خود به دست نخواهد آمد».

آیا این کار ساده‌ای است؟ غیر لیتوانیها بیش از ۲۰٪ جمعیت را تشکیل نمی‌دهند. با این همه از وقتی که زبان مخصوص لیتوانی زبان رسمی جمهوری شده است روسی زبانها خشنمناک‌اند. و لهستانیهای ساکن لیتوانی تصمیم گرفته‌اند سرزمین خودمختاری تشکیل بدهند. اما در لتونی و استونی مسأله پیچیده‌تر است. ۴۰٪ مردم استونی روسی زبان‌اند، و ۵۰٪ مردم لتونی. معاون جبهه ملی لتونی می‌گوید: «روسی کردن کشور، فرهنگ ما را به خطر انداخته است.» برای چاره، شورای وزیران برای محدود کردن مهاجرت تصمیمهایی گرفته است. هر مهاجر از این پس باید ۲۰۰۰۰ روبل برای کسب اجازه اقامت پردازد. برای امکان رأی دادن، باید دست کم پنج سال سابقه اقامت داشت. روسی‌زبانها از هراس هم‌وضعان خود برای تشکیل سازمانی استفاده کرده‌اند. شعارشان دفاع از «انترناسیونالیسم» در برابر ناسیونالیسم است، و حفظ حقوق بشر در برابر طرد شدن به نام هویت ملی. استاد ریاضیات دانشگاه ریگا می‌گوید: «تجزیه طلبان می‌خواهند روسی‌زبانها را بیرون کنند. اما اینجا وطن ما هم هست. ما مثل فرانسویان متولد الجزایر فرار نخواهیم کرد». این زن که یهودی جوان و زیبایی است بیشتر طرفدار گوریاچف است، اما دیگران کمتر. خانمی دیگر که بر ضد جدایی است می‌گوید:

«پیش از پرسترویکا این صحبتها نبود. این تجزیه طلبان می خواهند سرمایه داری را زنده کنند. وانگهی روسها همیشه در اینجا بوده اند».

چنین است: روسی در برابر لیتوانیایی، لیتوانیایی در برابر روسی. در خیابان اصلی ریگا مجسمه لنین و ساختمان استقلال پانزده متري بیشتر با هم فاصله ندارند و محل تلاقی دو برخوردن. مدتی است که عروسها و تازه دامادها پس از برگزاری مراسم ازدواج حتماً می آیند مقابل ساختمان استقلال و تعظیم می کنند. از طرفی رزمندگان سابق روسی از هر موقعیتی برای گذاشتن دسته گلی بر پای مجسمه لنین استفاده می کنند. مبارزة این دو عده امروز خالی از تفريع نیست، ولی فردا؟...

یک وطن پرست لیتوانیایی می گوید: «باید شتاب کرد. ناشایستگی اتحاد شوروی در حل مشکلات برای همه جهان خطروناک است. وقت زیادی باقی نیست».

- اگر نشد؟

- «جنگ».

۴. ترجمه از مجله نوول ابسوالتور، شماره ۱۳۰۱، ۱۲، ۱۹۸۹، اکتبر.

ناسیونالیسم آلمانی را دامن نزدیم گفتگویی با ارنست ویزن فلد^۱

س: به گمان شما اتحاد مجدد آلمان بعد از این
اجتناب ناپذیر است؟

ج: در مملکت ما، آلمان غربی، بیش از فرانسه در این موضوع با
تردید صحبت می‌شود. ما مطلقاً این فکر را نداریم که قدرت شوروی در
شرف نابودی است. و همین فردا دو آلمان یکی می‌شود. در فرانسه در
این باره زیاد صحبت می‌کنند و از آن تا حدی وحشت هم دارند.

س: اما در آلمان غربی هم زیاد در این باره صحبت می‌شود؟

ج: بله، اما دیدگاهها متفاوت است. هیجان ناسیونالیستی وجود
ندارد. بیشتر احساس برادری است نسبت به ساکنان آن آلمان، مخصوصاً
در آنچه به مسائل اقتصادی مربوط می‌شود. آلمانیهایی هم هستند که
عقیده دارند که اتحاد مجدد دو آلمان، پایان اجتناب ناپذیر تحول کنونی
نیست و ممکن است با دو دولت زندگی کرد. اینها اکثریت ندارند، اما
اقلیتی هستند بسیار با اهمیت، مخصوصاً در محیط روشنفکری. به گمان

۱. نویسنده کتاب کدام آلمان برای فرانسه؟ ناشر: Armand Weisenfeld. Coln، پاریس، ۱۹۸۹.

من این نسبت، هنگامی که مردم متوجه مسائل مادی شوند بیشتر خواهد شد. اگر در وضع کنونی به ما پیشنهاد کنند که کنفراسیونی از دولت تشکیل شود، همه موافق اند.

س: آیا، صرف نظر از رژیم ایدئولوژیکی، آلمان شرقی، به عنوان دولتی آلمانی خواهد توانست مثل اتریش براساس هویتی ملی تکوین یابد؟

ج: من گمان نمی کنم که هویت تازه‌ای واقعاً صورت بیند. اتریش هویت خاص خود را دارد، که بی‌شک قطعی است و براساس تاریخ استوار است. اتحاد آلمان و اتریش در زمان هیتلر در حکم جمله‌ای معتبره بود. در مورد آلمان شرقی این وضع موجود نیست. با وجود این چهل سال تجربه سوسیالیستی - قضاوی که درباره آن می‌کنند هرچه باشد - آثاری در مردم باقی گذاشته است. شاید در این سوسیالیسم، از دیدگاه انسانی، عواملی باشد که مردمان بخواهند حفظ کنند: نوعی کیفیت زندگی - علی‌رغم فقر - که اهالی آلمان غربی گاهی بر آن رشک می‌برند. همچنین در آنان نوعی غرور هست که این اعتقاد را به وجود آورده که برغم کم و کسریهای نخستین، در قلمروی سرآمد اقران خود شده‌اند. و نیز این ترضیه خاطر که بی‌کمک دیگران، خود را از شر حکومتی ستمگر خلاص کرده‌اند.

به همه این دلایل، من گمان نمی کنم که آرزو داشته باشند، خیلی ساده جزئی از آلمان غربی باشند. و فکر می‌کنم که نوعی خصوصیت را برای خود حفظ کنند، شخصیتی خاص، خیلی مشخص‌تر از مثلاً مردم باویر.^۲ مسلماً ترجیح می‌دهند که در قلمرو ملت آلمان باشند. اما آیا این

۲. بزرگترین ایالت دولت فدرال آلمان با ده میلیون جمعیت که تا سال ۱۸۷۱ مستقل بود و سپس جزو فدراسیون آلمان شد. اکثریت مردم آن کاتولیک‌اند، در حالی که اکثریت جمعیت آلمان پرووتستان مذهب‌اند.

به معنای اتحاد مجدد است؟ اگر به آنان پیشنهاد شود که از اتحاد مجدد یا کنفراسیون کدام را ترجیح می‌دهند، گمان کنم که اکثریت به دو می‌رأی بدهند.

س: آیا نظر دولت فرانسه درباره مسأله اتحاد مجدد آلمان در نظر شما کاملاً روشن است؟

ج: فرانسه همیشه همعقیده دوستان غربی آلمان بوده که حق تجدید اتحاد این کشور را پذیرفته‌اند. در پاریس از مدت‌ها پیش متوجه شده‌اند که سیاست فرانسه نسبت به آلمان بعد از ۱۹۱۹ اشتباه بزرگی بوده زیرا به ناسیونالیسم آلمان دامن زده است. مخالفت فرانسه با آرزوی برحق آلمانیها مبنی بر اتحاد مجدد ممکن است این احساس را زنده کند. از همین رو فرانسه اکنون به هیچ قیمت نمی‌خواهد این احساس را در آلمانیها به وجود آورد که پس از چهل سال که دوستانش اتحاد این کشور را به او و عده داده‌اند صمیمی نبوده‌اند. و اگر فرانسوا میتران بر همین عقیده است از آن روست که تحلیل رفتن آلمان در اروپای متحده، این تضمین را به فرانسه می‌دهد که هرگز در برابر آلمان تنها نیست.

س: آیا شما تصور می‌کنید که با وجود آلمان متحده که ناگهان با جمعیت هشتاد میلیونی اش تبدیل به وسیع‌ترین کشور اروپایی می‌شود، باز هم اروپای متحده ممکن است تحقق یابد؟

ج: گفته‌اند که اتحاد اروپا ممکن است بر اثر «حیله‌ای تاریخی» تحقق پیدا کند. این امر ممکن بود زیرا آلمان تقسیم شده است اگر آلمان، حتی در صورت شکست، با هشتاد میلیون جمعیتش متحد باقی می‌ماند، رقابت فرانسه و آلمان ادامه می‌یافتد و اروپای متحده به وجود نمی‌آمد. به دنبال تقسیم آلمان در غرب فرانسه کشوری با همان نظام و همان بزرگی فرانسه به وجود آمد و این پیشرفت طرح اروپای متحده را

موجب شد. آیا دورنمای تشکیل یک دولت آلمانی با هشتاد میلیون جمعیت همه اینها را به هم می‌ریزد؟ این خطر هست. و این یکی از عللی است که با استناد به آن در آلمان اقیتی قوی هست که ترجیح می‌دهد به اتحاد جامعه اروپایی خلی وارد نیاید و عدم تعادلی در آن ایجاد نشود.

س: آیا به عقیده شما ممکن است شوروی جریان اتحاد مجدد آلمان را بپذیرد یا پیشنهاد کند؟

ج: به نظر من فعلاً نمی‌تواند این امر را بپذیرد زیرا اتحاد آلمان پیمان ورشو را متزلزل می‌کند. اما تفسیر دیگری وجود دارد که حاکی است شوروی احساس کرده است که دیگر نیروی لازم را برای حفظ امپراتوریش در ابعاد کنونی ندارد، و دارد به مرزهای روسیه بزرگ عقب می‌نشیند، در حالی که در اطراف خود حوزه‌های استحفاظی ایجاد می‌کند که در آن مجارستان و لهستان به گونه‌ای فنلاند دوم و سوم خواهد بود. در این حال گوریاچف ممکن است از آلمان شرقی عقب بنشیند، به شرطی که کشوری غیرنظمی بشود و این حوزه استحفاظی را بسط می‌دهد. فراموش نکنیم که فعلاً داریم گپ می‌زنیم.^۳

۳. مأخذ: مجله نوول ابسروراتور، شماره ۱۳۰۷، مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۸۹.

بازهم آلمان

گفتگویی با رودولف فن تادن^۱ مورخ آلمانی

س: رویدادهایی را که منتهی به تخریب دیوار برلن شد
چگونه دیدید؟

ج: من این بخت را داشتم که در موقع وارد شدن اولین شکاف در
دیوار حاضر بودم. صبح یکشنبه بود. من و همسرم و پسر ۱۸ ساله‌ام که
آلمان را با دیوار می‌شناخت با هم بودیم. مردم شروع به رقص و
آوازخوانی کردند. موسیقی محلی در ترنم بود. آلمانیهای دو طرف یک
شعر را به آواز می‌خواندند. یک طرف موسیقی بود و آواز و طرف دیگر
چادرهایی که با عجله برافراشته شده بود و در آن آبجو و سوپسیس پخش
می‌کردند. اهالی آلمان شرقی بهتر از هموطنان غربی خود که غالباً
امریکایی‌ماه شده بودند تصنیفهای قدیمی محلی را از بر بودند. این
احساس در من به وجود آمد که مردم آلمان شرقی از ما آلمان غریبها
آلمانی‌ترند.

س: رویدادها ثابت کرد که در دو طرف مرز هویت

۱ R. von Thadden، متخصص تاریخ پروس، مورخ نامدار آلمانی و نویسنده کتاب Actes Sud، انتشارات *La Centralisation contestée*، پاریس، ۱۹۸۹. درباره وحدت دو آلمان.

فرهنگی مشترکی وجود دارد. آبا به عقیده شما اتحاد اجتناب ناپذیر است؟

ج: ما هنوز در این مرحله نیستیم. حتی ممکن است که اتحاد در زمینه‌ای صورت گیرد، سوای آنچه در مدت چهل سال دیده‌ایم. اما یک امر مسلم است: احساس وحدت فرهنگی قویتر از همیشه است و این اساس همبستگی و پیوندی انسانی است که از تمام آنچه ما در عرض این چند هفته تصور کرده‌ایم برتر است. اما چهل سال کمونیسم ممکن نیست بی اثر باشد. دست کم دهها سال وقت لازم است تا آلمان شرقی به سطح اقتصادی آلمان غربی برسد. همچنین سالها باید بگذرد تا زندگی آزادانه‌ای عادی در آلمان شرقی از نو آغاز شود.

س: آیا شما در رفتار مردم آلمان کنونی نشانه‌هایی از مشی سیاسی سابق این کشور را می‌بینید؟ آیا سنت دولت پروس بر حوادث برلن سنگینی می‌کند؟

ج: بیشتر سنت پرووتستانی است تا سنت پروسی که در استدلالهای سیاسی کنونی نقشی دارد. سنت پرووتستانی همیشه راه اصلاح را به راه انقلاب ترجیح داده است. تأثیر دیگری هم هست که در جهت معکوس عمل می‌کند: و آن تجربه زمان هیتلر است که خشونت و خیانت حاکم بود. طبیعتاً نباید تأثیر کلیسا را از یاد برد، مخصوصاً تأثیر کلیسای پرووتستان، یعنی کانون تفکر و بیداری تمام کسانی که حاضر به آشتی با رژیم کمونیستی نبودند. از چند ماه پیش چندین بار در هفته مراسم دعای عمومی صورت گرفت که تظاهرات از آنجا شروع می‌شد مخصوصاً مراسم دعای دوشنبه شب که برای تأثیر بر تشکیل جلسه دفتر سیاسی در روز سه شنبه صورت می‌گرفت. وضعی کاملاً پرووتستانی: دعا برای آنکه طرف مقابل قدرت فهم موقعیت را پیدا کند. و این موجب خنده می‌شد. مضحك است. مگر نه؟ اما طرف زیر ضربه دعا خرد شد. کلیساها

شالوده اعتراض را ریختند و کشیشهای جوان بانی این کار بودند. زیان لوتر جانشین اصطلاحات قالبی مارکسیسم شد. مردم زیان خود را یافتد، زیان کتاب مقدس، زیانی که می فهمیدند.

س: در سیلزی^۲ به هنگام استقبال از کُهل ظاهراتی به نفع آلمان صورت گرفت. یک رأی گیری خصوصی حاکی است که ۲۲٪ مردم آلمان غربی آرزو دارند که مرزهای آلمان به وسعت آلمان زمان هیتلر شود، شما چه فکر می کنید؟

ج: من اهل پومرانی^۳ هستم و بعد از جنگ زادگاهم را ترک کردم. آلمان چه متحد شود چه نشد باید مرزهای بعد از جنگ را پذیرد. ممکن نیست چرخ تاریخ را به عقب برگرداند تا جایی که مردمانی که در ۱۹۴۵ وجود داشته‌اند از کشوری به کشور دیگر مهاجرت کنند. این نه فقط عقیده من که نظر اکثریت آلمانیهاست.

س: آیا عدم تعهد و بیطرفی دو آلمان مسئله روز است؟
ج: این امر مربوط به گذشته است. تنها مسئله جانشین آن این است: نزدیکی دو آلمان، با اروپا صورت خواهد گرفت یا بی اروپا؟

س: می‌خواهید بگویید که مسئله اصلی امروز بیطرفی اروپاست؟

ج: دقیقاً. من آینده را در نظر دارم که تمام اروپا بی‌طرف خواهد شد. با آزادی اتحاد شوروی ملت‌های اروپایی مرکزی مصممانه به اروپا خواهند پیوست.

س: یکی از سناטורهای امریکایی از وجود «حضرت جنگ سرد» سخن گفته است. آیا آلمان ممکن است نسبت به این

2. Silésie

3. Pomeranie

حضرت حساس باشد؟

ج: بله. همه دست راستیهای افراطی و کمونیستها که از جنگ سرد استفاده کرده‌اند در این حسرت به سر می‌برند. بسیاری از مردم با تقسیم کشور خو گرفته‌اند. طرفداران فضای سبز در رأس آنها. اینها، هم چوب را می‌خورند هم پیاز را. قلمرو سیاست را تا حد سالم‌سازی محیط کرچک کرده‌اند.^۴

۴. مأخذ: مجله نوول ابسواتور، شماره ۳۰۷، مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۸۹.

وضع کشورهای اروپای شرقی پیش از تسلط کمونیسم

لهستان

این کشور که به سال ۱۹۱۸ دوباره سربرداشت، در سال ۱۹۲۶ زیر سلطه حکومت دیکتاتوری مارشال پلسوسدسکی، قهرمان جنگ استقلال درآمد. ضدیت با یهود وجه مشترک همه احزاب ناسیونالیستی این کشور بود. با مرگ پلسوسدسکی در سال ۱۹۳۵ «دیکتاتوری سرهنگها» مستقر شد. نزدیکی سرهنگ «بک» به هیتلر و مشارکت او در تجزیه چکوسلوواکی در سال ۱۹۳۸ مانع از آن نشد که هیتلر یک سال بعد به لهستان حمله کند. در سال ۱۹۴۵ لهستان از ناحیه غرب بر ایالتهای آلمانی سیلزی و پومرانی دست یافت ولی در مرزهای شرقی مجبور شد ناحیه «ویلن» را به لیتوانی و سرزمینهای قدیمی لهستان، ناحیه لووف را به شوروی واگذارد که ضمیمه اوکراین شد.

مجارستان

مجارستان به سال ۱۹۱۸ از اتریش جدا شد و مجبور گردید که اسلواکی را به چکوسلوواکی واگذارد و کرواسی را به یوگسلاوی و ترانسیلوانی را به رومانی. پس از سرکوب شدن جمهوری که متعاقب کشtar و تعقیب

کمونیستها و یهودیان صورت گرفت، حکومت سلطنتی با نایب‌السلطنگی دریاسalar هورتی دوباره مستقر شد. جنبش‌های فاشیستی اوچ گرفتند. در جنگ با شوروی، مجارستان یکی از اقمار حکومتی هیتلر بود و موفق شد از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۱ بیشتر سرزمینهای سابق خود مخصوصاً ترانسیلوانی را از رومانی پس بگیرد، اما به سال ۱۹۴۵ این ایالت دوباره جزء رومانی شد.

چکسلواکی

به سال ۱۹۱۸، متعاقب پیمان ورسای جمهوری جوان چکسلواکی به رهبری مازاریک معروف تأسیس شد. پس از او ادوارد بنش به ریاست جمهوری رسید. این کشور تنها مملکت دموکراتی این ناحیه است که تا سال ۱۹۳۸، که مضمحل شد، از آزادی برخوردار بود. با این همه جنبش نیمه‌فاشیستی و سپس تمام فاشیستی در اسلواکی ظاهر شد. در زمان هیتلر، از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ تحت رهبری اسقف کاتولیک تیسو^۱ مستقل بود.

بلغارستان

به سال ۱۹۱۸ بلغارستان ایالت مقدونیه را به یوگسلاوی واگذار کرد. در سال ۱۹۳۴ در آن کشور حکومت دیکتاتوری برقرار شد و از سال ۱۹۴۰ به صورت یکی از اقمار آلمان درآمد. مقدونیه را که بلغارها آن را گهواره ملت خود می‌دانند، پس گرفت، ولی با شکست دولتهای محور، در سال ۱۹۴۵ دوباره آن را از دست داد.

1. Tiso

رومانی

به سال ۱۹۱۶ با اتریش - هنگری وارد جنگ شد و در سال ۱۹۱۸ ایالت ترانسیلوانی را از مجارستان گرفت. از سال ۱۹۲۳ جنبش‌های فاشیستی متعددی در این کشور پیدا شد، مخصوصاً «گارد آهنین». با این همه حزب ملی دهقانان با الهام از افکار مسیحی و ضد یهود تا سال ۱۹۳۸ قدرت را در دست داشت. کارول دوم پادشاه رومانی، حکومتی دیکتاتوری به وجود آورد که همه جریانهای فاشیستی را در خود جای داد. در سال ۱۹۴۱ ژنرال آنتونسکو^۲ بر سر کار آمد که کشور را در کنار هیتلر به جنگ با شوروی کشاند. در سال ۱۹۴۵ رومانی ایالت ترانسیلوانی را از مجارستان گرفت ولی ایالت بسیارابی را از دست داد که با نام ملداوی یکی از جمهوریهای تابع شوروی شد.^۳

2. Antonescu

۳. مأخذ: مجله نوول ابسروراتور، شماره ۱۳۰۷ مورخ نوامبر ۱۹۸۹.

تفاصلهای «جبهه خلق آذربایجان شوروی»

هفته‌نامه اسلوگاسیته^۱ (توافق) چاپ لیتوانی که به زبان روسی منتشر می‌شود در یکی از شماره‌های خود مقاله‌ای تحت عنوان «ققاز در آتش» نگاشته و ضمن آن مقاله‌ای از Gamid khérichi نظریه پردازان «جبهه خلق آذربایجان شوروی» را که در «انستیتوی ادبی فرهنگستان علوم باکو» کار می‌کند منتشر کرده است. ترجمه فرانسوی مقاله مذکور در شماره ماه فوریه ۲۰۰۷ دیپلماتیک انتشار یافته که اینک ترجمه فارسی آن به نظر خوانندگان می‌رسد. ضمناً در اصل مقاله همه جا به جای «آذربایجان شوروی» صرف کلمه «آذربایجان» آمده که در ترجمه فارسی اصلاح می‌گردد.

جبهه خلق آذربایجان شوروی کشور شوروی می‌داند مرکب از مسلمانان و مسیحیان، یا به عبارت بهتر مرکب از دو نژاد ترک و اسلو. از همین رو تاکتیک ما با تاکتیک کشورهای کرانه بالاتیک فرق دارد. ما نمی‌خواهیم از اتحاد جماهیر شوروی خارج شویم، زیرا این کار به منزله خارج شدن از مجموعه ترکان است. اما جدایی کشورهای کرانه بالاتیک برای ما مفید است، زیرا از سه ملت مسیحی اروپایی شوروی یکی از دور

1. Slogacité

خارج می‌شود، و در نتیجه نفوذ مسلمانان در شوروی تقویت می‌گردد. از این رو ما کوشش‌های این کشورها را با نظر موافق می‌نگریم.

مسلمانان خواستار انهدام اتحاد جماهیر شوروی نیستند، زیرا این کار به معنای انهدام وحدت ترکان است. آذربایجان شوروی، قرقیزستان، قزاقستان، یا کری، ناحیه ولگا، تاتارستان، یاقوتستان^۲، ترکمنستان و قفقاز شمالی، همه سرزمین ترکان است. ما میل نداریم که این سرزمینها را به هیچ کس، هر که باشد، تسلیم کنیم. هنگامی که نهضتها م وجود مدعی دموکراسی تاکتیک مبارزه با شوروی توتالیتر را در پیش گرفتند، هیچ کس نظر ما را نپرسید و امروز ما نیز با آنان همکاری نمی‌کنیم، همچنان که با سازمانهای خارجی مختلف دفاع از حقوق بشر کاری نداریم. ما هدفهای دیگری داریم و تاکتیک دیگری. هرچند ما دشمن دمکراسی نیستیم.

ملتهای ترک به طور آشکار بدتر از شما مردم کرانه‌های بالتیک زندگی می‌کنند. شما در مقام مقایسه زندگی بهشتی دارید. کافی است که یک کیلومتر در ازبکستان سفر کنید تا فاجعه را بفهمید و خشمی را که در ملت رو به ازدیاد است، دریابید. یک ملت ۲۵ میلیونی جانش به لب رسیده است. و قراقوها!

ما فریاد می‌زنیم «قراباغ، قراباغ!» اما سرزمینی سه بار بزرگتر از آن را به منظور تمرینهای نظامی از ما گرفته‌اند. این ناحیه سرزمینی مستقل است، اما سرزمینی است نظامی.

هنگامی که من با قراقوها و قرقیزها صحبت می‌کنم به گریه می‌افتم، با این همه من آدمی احساساتی نیستم. من مردی خشنم. دوست دارم حقیقت را از رویرو نگاه کنم، همان‌طور که مذهب ما به ما تعلیم می‌دهد.

۲. محلی است در سیبری.

این خصوصیت ما ترکه است: باید در هر موقعیتی انسان بود.

من به دره فرغانه و عشق آباد و غازان و تاشکند سفر کردہ‌ام و توان آن را ندارم که آنچه را دیده‌ام شرح دهم. آنها از سرزمین ما جهنم ساخته‌اند. مؤسسه‌ها بد نگاهداری می‌شود، وضع کار زیان آور است. اما آنچه را در ایوانوو [واقع در شمال مسکو] می‌گذرد بینید: همه جا تمیز است و منظم. سندیکاها برای تعطیلات، مسافرت ترتیب می‌دهند و زنها بلوزهای مناسبی بر تن دارند.

ولی مایم که همه اینها را با پارچه پنهای از یکمان تحمل می‌کنیم. روزی یقه‌شان را می‌گیریم و به آنان می‌گوییم: «شما برای خود زندگی راحتی ترتیب داده‌اید، ولی زنها می‌را نگاه کنید که در حرارت چهل درجه کار می‌کنند. حتی وقتی که سگها به سایه پناه می‌برند، مردم ما زیر آفتاب لله می‌زنند.»

در کشورهای شما [کرانه بالتیک] همه چیز قانونی است، آنجا کارخانه‌ها در دست روسهاست و به همین علت فقط روسها هستند که اعتصاب می‌کنند. اما در سرزمین ما، جمهوریهای ترک‌نشین، تمام کارخانه‌ها در دست مردم است و سلاح اصلی ما اعتصاب و عدم اطاعت از دولت است.

سعی می‌کنند تا ما را از عقب ماندن از اقتصادیات بترسانند ولی ما نمی‌ترسیم. در آذربایجان شوروی ۹۳٪ صنعت متعلق به مسکوست و فقط ۷٪ متعلق به جمهوری.

روسها گمان می‌کردند که ما دچار زحمت می‌شویم و به دام می‌افیم. من عضو یک کمیته اعتصاب بودم و تلگرامی دیدم به امضا نخست وزیر و وزیر دفاع. در مسکو ترسیده بودند. ما تقریباً تمام نفت

شوری را تولید می کنیم^۳، آن را. ماده اصلی بزرگ هواپیما و به خصوص هواپیماهای جنگی را ما تهیه می کنیم.

در تاریخ ۱۶ اوت ۱۹۸۹ روشنفکران تمام ملت را دعوت کردند که نیروهای سیاسی و معنوی خود را متعدد کنند. «جبههٔ خلق» به این کار موفق شد. آری، در مبارزهٔ ما عامل جهاد^۴ هست، همه مردم باید متعدد شوند و قسم بخورند که تا پایان کار بمانند. اگر ما شکست خوردیم، بهتر است دیگر روی این خاک زندگی نکنیم. روسها تصور می کنند که مردم آذربایجان شوروی به زودی فرمان جهاد می دهند. اما در شرایط کنونی ما به سلاحی چنین قوی نیاز نداریم. آن روز، مرد و زن، از جوانترین تا پیرترین، به مبارزه می روند و با مرگ خود به بهشت دست می یابند، همان طور که مذهب ما به ما تعلیم می دهد.

می توان وسایلی مسالمت‌آمیزتر و دموکراتیک‌تر به کار برد، مثلاً بستن جاده‌ها و مخصوصاً راه‌آهنها و متنوعیت رابطه اقتصادی. به یاد داشته باشید که مبارزهٔ مامبارزهٔ ملت عرب را با اسرائیل زنده می کند. ما هم مانند عربها دست به متنوعیت رابطه اقتصادی می زنیم (ما این مبارزه را بر ضد گرجستان و ارمنستان و روسیه شروع کرده‌ایم). روز ۱۳ ژوئیه محاصره اقتصادی نجحوان و روستاهای قره‌باغ علیا را شروع کردیم، و ارمنیها، همین که ما دست به این کار زدیم، شکست خوردنند.

اینها می خواهند به مسئلهٔ قره‌باغ جنبه‌ای کلی و عمومی بدهند. به روسها و به مردم کرانهٔ بالتیک می گویند که وابستگی آن به ارمنستان ایجاد سابقه می کند؛ تصحیح نادرست خط مرزی. ولی ما، وقتی مسئله را مطرح می کنیم، وقتی به آن عمومیت می دهیم از مبارزهٔ میان مسیحیت و

۳. در حقیقت نفت آذربایجان فقط دو درصد کل تولید خالص اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می دهد (توضیح لوموند دیبلماتیک).

۴. در اصل، همین کلمه آمده و سپس معنی شده است.

اسلام سخن می‌گوییم.

ارمنیها در صدد جلب کمک خارجی هستند. به سازمان ملل، به پاپ، به کنگره امریکا نامه نوشته‌اند. ولی ما، آن‌طور که مذهب ما به ما تعلیم می‌دهد، به هیچ چیز بیرون از خود چشم نداریم. هرچند می‌دانیم که در پشت سر ما، همه جهان اسلام قرار دارد: ایران و ترکیه. از نظر ارمنیها، مهم آن است که در پشت میز مذاکره رویروی ما نشینند. می‌خواهند که مطلقاً نظر مردمان دیگر را جلب کنند. مردم کشورهای کرانه بالتیک از این جمله‌اند و مسکونها هم. اما دو ملت ما، و فقط این دو ملت‌اند، که باید با هم مشکل خود را حل کنند. ارمنیها این جنگ را باخته‌اند، ولی هرگز به مردم اعلام نمی‌کنند. همه کارهایشان ماجراجویانه است. اخیراً زوری بالایان [پزشک و روزنامه‌نگار ارمنی، نماینده قراباغ علیا] هنگام نشست شورای عالی ارمنستان به پیوند میان ارمنیها و اسلام‌ها اشاره کرده و گفته است که ارمنستان همیشه پست مقدم روسیه در قفقاز بوده است. تعریف این آقایان ارامنه از پست مقدم چیست؟^۵ به طور کلی، غرب رو به انحطاط دارد، درواقع حق با اشپنگلر^۶ است. نوزایی در شرق صورت می‌گیرد. بعضی از دولتهای عربی بر روی زمین بهشت آفریده‌اند. مثلاً ایران (کذا فی الاصل)^۷. به طور واضح بهتر از مردم اروپا زندگی می‌کنند. من به این کشور رفته‌ام و دیده‌ام که تا چه حد سطح فرهنگ ترقی کرده است، چقدر این ملت مسئول وطن خود است و چقدر صمیمانه مذهبی است. اگر تاریخ در این جهت به مسیر خود ادامه دهد، به عقیده من تا بیست سالی دیگر، وضع بسیار تغییر می‌کند.

۵. اسوالد اشپنگلر (O. Spengler) فیلسوف و مورخ آلمانی اوایل قرن بیستم و نویسنده کتاب انحطاط غرب.

۶. در اصل آمده، از آن رو که نویسنده، ایران را کشوری عربی دانسته است.

در این زمان، ما با یک «هیستری» حقیقی در خصوص ارمنستان مواجهیم. اما به یاد داشته باشید که شکست ارمنستان، شکست همه نیروهای مسیحی است. کسانی که از خانه مشترک سخن می‌گویند می‌خواهند خیلی ساده تقابل شرق و غرب را حذف کنند و مقابله جدید شمال و جنوب را به جای آن بنشانند. و اتحاد شوروی را با خود داشته باشند. و چه کسی این را پیشنهاد می‌کند؟ فرانسوای میتران، که از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۸ وزیر کشور فرانسه بوده و در قتل عام مجاهدین مسلمان الجزیره مسئولیت مستقیم داشته است^۷. این مرد که دستش به خون مسلمانان آلوده است، امروز از حقوق بشر سخن می‌گوید. طرح خانه مشترک اروپایی نقشی است بر آب. زیرا این خانه در داخل اتحاد جماهیر شوروی شکاف ایجاد می‌کند. فاجعه اجتناب ناپذیر است. اما جنگ داخلی در جهان اسلام، وحدت ملل‌های ترک را تقویت می‌کند و به اسلام استحکام می‌بخشد.

۷. فرانسوای میتران از تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۹۵۴ تا ۲۳ فوریه ۱۹۵۵ وزیر کشور فرانسه بوده، و جنگ الجزایر از اول نوامبر ۱۹۵۴ آغاز گردیده است (یادداشت لوموند دیلماتیک).

اطلاعاتی درباره جمهوریهای آسیای میانه

لوموند دیلماتیک، که این ترجمه از آنبا گرفته شده، زیر عنوان «جهانی جداگانه» می‌نویسد: اغتشاهی تاجیکستان که در آنبا مشکلات اقتصادی به شعله‌های ناسیونالیسم دامن می‌زند، تفاوت‌های پنج جمهوری آسیای میانه شوروی را با مجموعه این کشور نمایانتر می‌سازد. در همه این سرزمینها اکثریت با مسلمانان است و همه جا درآمد سرانه پایینتر از سطح درآمد ملی است (۲۰۸۴ روبل). فضای باز سیاسی در این نواحی دورافتاده کندر از همه جا بوده و سازمانهای سیاسی مستقل همچنان در صدد تحصیل آناند. این سرزمینها که میان ایران، افغانستان و چین واقع شده‌اند برای امنیت شوروی اهمیت استراتژیکی اساسی دارند.

قراقستان

نام قزاقها در قرن پانزدهم میلادی به دنبال اتحاد قبایل ترک و مغول بر سر زیانها افتاد. در قرن هیجدهم خواستار حمایت روسیه شدند و سرزمینشان در قرن نوزدهم ضمیمه این امپراتوری گردید. سپس به سال ۱۹۳۶ قراقتان به صورت یکی از جمهوریهای اتحاد شوروی درآمد. دو میلیون و هفتصد هزار کیلومتر مربع وسعت دارد، یعنی پنج برابر

فرانسه [و دو برابر ایران]. جمعیتش ۱۶۵ میلیون نفر است که ۳۶٪ آنها فراق‌اند و ۳۷٪ روسی و ۶٪ آلمانی و ۴٪ اوکراینی. بیش از ۵۰۰۰۰ نفر قرقاچ در سرزمین روسیه زندگی می‌کنند و ۶۰۰۰۰ نفر در ازبکستان و ۶۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰ نفر در چین. زبانشان ریشه ترکی دارد، و مسلمان سنی‌اند.

این جمهوری انبار غله و گوشت اتحاد شوروی است. دارای معادن غنی زغال‌سنگ و آهن و سرب است و نیز نفت. از نظر انرژی حاصل از نیروی آب نیز توانگر است. در آمد سرانه ۱۶۰۵ روبل.

در دسامبر ۱۹۸۶ شورش شدیدی در این جمهوری روی داد. علت آن بود که دبیر اول حزب را که محلی بود برداشتند و یک نفر روسی را به جایش گماشتند. در ژوئن سال ۱۹۸۹ که عده‌ای از قفقاز بدانجا کوچ کردند ناآرامیهای شدیدی در ضدیت با آنها صورت گرفت. قسمتی از این جمهوری برای آزمایش‌های هسته‌ای اختصاص داده شده است. جدائی طلبی جزء درخواستهای ملی است.

قرقیزستان

قرقیزها که در قرن هفدهم اسلام آوردند، ابتدا تحت حمایت چین قرار گرفتند (سال ۱۷۵۸)، بعد تحت حمایت روسیه و در سال ۱۸۷۶ قرقیزستان جزء روسیه شد. به سال ۱۹۱۶، به دنبال سریازگیری در این سرزمین و همه سرزمینهای مسلمان‌نشین دیگر، شورش‌های سختی روی داد. به سال ۱۹۳۶ به صورت یکی از جمهوریهای تابعه شوروی درآمد.

۱۹۸۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد و ۳۴ میلیون جمعیت که نزدیک نصف آنان قرقیزاند و ۲۱٪ روسی و ۱۲٪ اوزیک. ۱۵۰۰۰ نفر قرقیز در ازبکستان زندگی می‌کند و ۸۰۰۰ نفر در چین و ۲۵۰۰۰ نفر در افغانستان. زبانشان از ریشه ترکی است. قرقیزها مسلمان سنی‌اند

با تأثیر پذیرفتن فراوان از تصوف.

درآمد سرزمین از دامداری و زراعت است (مخصوصاً کشت گندم). معادن استخراج نشده آنتیموان (که آلیاژهای فلزی را محکم می‌کند)، مس، اورانیوم و زغال سنگ درآمد سرانه ۱۲۰۹ روبل.

ازبکستان

تاریخ قدرت یافتن ازبکها به قرن پانزدهم می‌رسد. این سرزمین ابتدا جزء ایران بود و سپس ضمیمه روسیه شد؛ تاشکند در ۱۸۶۵ و سمرقند در ۱۸۶۸. پس از عقب جلو بردن مفصل مرزاها که توسط روسها انجام گرفت ازبکستان به سال ۱۹۲۴ به صورت جمهوری درآمد. به سال ۱۹۲۵ تاجیکستان از آن جدا شد. به سال ۱۹۳۶ و ۱۹۵۶ باز هم در مرزاها این سرزمین تغییرهایی داده شد.

۴۴۷۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. جمعیتش ۲۰ میلیون نفر است که ۷۰٪ آنان ازبک‌اند و ۸٪ روسی و ۴٪ تاتار و ۴٪ تاجیک و ۴٪ قزاق. ۱۱ میلیون ازبک در افغانستان زندگی می‌کنند. زیانشان جزء زبانهای ترکی است. بیشترشان مسلمان سنی‌اند، با اقلیتی از شیعیان.

منبع درآمد این سرزمین ابتدا پنه است که کشت سرشارش مسائل حادی در زمینه محیط زیست به وجود آورده و موجب شده است که در خشکاندن دریاچه آرال تسریع شود و این موضوع موجب بروز اعتراضهای سخت ملی گردیده است. سپس نوبت به نفت و گاز و معادن مختلف دیگر می‌رسد. درآمد سرانه ۱۲۰۹ روبل.

در ژوئن ۱۹۸۹ شورش‌های خونینی بر ضد اقلیت شیعی مذهب روی داد که قسمتی از آنان به جاهای دیگر منتقل شدند. رابطه میان ازبکها که از نژاد ترکی و تاجیکها که نژاد ایرانی دارند، دشمنانه است.

تاجیکستان

تاجیکها تا قرن هیجدهم تابع امیرنشین بخارا بودند. روسها کم کم این سرزمین را متصرف شدند. در سالهای ۱۹۲۰ با سانجی‌ها چند بار مسلحانه بر ضد «شوروی» کردن سرزمینشان قیام کردند. در سال ۱۹۲۹ سرزمین تاجیک - که تا آن تاریخ جمهوری مستقلی بود - به صورت یکی از جمهوریهای فدرال شوروی درآمد.

تاجیکستان ۱۴۳۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. جمعیتش ۱۵ میلیون نفر است که تقریباً ۶۰٪ آنها تاجیک‌اند، ۲۳٪ ازیک و ۶٪ روسی. ثلث جمعیت افغانستان را تاجیکها تشکیل می‌دهند. زبانشان فارسی است و مذهبشان مسلمان سنی با اقلیتی از شیعیان. منبع درآمدشان مخصوصاً پنبه است و صنایع بافتگی. دارای معادن مختلف (آهن، تنگستان، سرب، روی و غیر آنها). نیروی استفاده از آبها درآمد سرانه‌شان کمترین درآمد در شوروی است: ۱۰۴۲ روبل. در فوریه سال جاری (بهمن ۱۳۶۸) با رسیدن فراریان ارمنی به این سرزمین، و هم به سبب درخواست استقلال اقتصادی شورش‌هایی در شهر دوشبه درگرفت. با مجاهدین افغان هم برخوردهای شدیدی روی داده است.

ترکمنستان

بعد از سال ۱۸۷۷ بود که روسیه شروع به اعمال حاکمیت بر اتحادیه قبایل مختلف ترکمن کرد که گاهی تابع ایران^۱ بودند و گاهی تابع خان خیوه. ترکمنها در قیام بزرگ سال ۱۹۱۶ بر ضد برقراری نظام وظیفه مشارکت کردند. در سال ۱۹۲۴ ترکمنستان یکی از جمهوریهای شوروی

۱. در اصل «حاکم خراسان» آمده است.

شد.

مساحت این سرزمین ۸۸۰۰۰ کیلومتر مربع است و ۵۳ میلیون نفر جمعیت دارد که نزدیک ۷۰٪ آنها ترکمن‌اند و ۹٪ روسی و ۸٪ اوزبک. ۱۰۰۰۰۰۰ ترکمن در ازبکستان زندگی می‌کنند. چند صد هزار نفری از مردم ایران و افغانستان ترکمن‌اند. عدهٔ زیادی از آنان نیز در ترکیه به سر می‌برند. زیانشان از منشاً ترکی است و مذهبشان مسلمان‌ست.

منابع اصلی درآمد: پنبه، پرورش گوسفندانی که نوزادشان پشم فرفی مخصوصی دارند، ابریشم، نفت و گاز. درآمد سرانه ۱۳۷۵ روبل.^۲

۲. از نومند دیپلماتیک، شماره مارس ۱۹۹۰.

از ویتنام چه خبر؟

«تایوان را می‌گوید؟ من از آنجا می‌آیم. به کره جنوبی هم رفتم. تنها من نبودم، بلکه یک هیئت مهم نمایندگی کمیته خلق «هوشی مینه شهر» (سایگون سابق) هم با من همسفر بودند. چند سال پیش اگر کسی به تایپه یا سئول می‌رفت در بازگشت به زندان می‌افتداد. امروز رهبران، این مسئله را که کسی برود و در محل اقتصادهای پیشرفت‌های را مطالعه کند، امری عادی می‌دانند. زیرا دریاره کره جنوبی و تایوان هر کس هر طور بخواهد می‌تواند قضاوت کند، اما مجبور است پذیرد که اینها کشورهایی هستند پیشرفت‌های ما باید از آنها تجربه‌های زیادی بیاموزیم. وانگهی اینها ذخایر عظیم ارزی دارند و آماده‌اند که در کشور ما سرمایه‌گذاری کنند. سیاست در اینجا کاری ندارد.»

این گفته نگوین کونگ آی^۱ است که با لباس سورمه‌ای و کراوات ابریشمی قهوه‌ای و موهای فلفل نمکی بسیار مرتب، بیشتر به یک تاجر ژاپونی شباخت دارد تا به یک چریک سابق ویت کونگ. با این همه وی عضو بانفوذ حزب کمونیست است و نایب رئیس کمیته خلق هوشی مینه شهر. در حالی که در یکی از تالارهای شهرداری که به تازگی

1. Nguyen Cong Aï

رنگ آمیزی شده، در عمق صندلی راحتی خود فرو رفته است، با رضایتی وافر، فنجان چای به دست، نحسین نتیجه‌های عملی «دوامو»^۲ عبارت ویتنامی معادل پرسترویکا را شرح می‌دهد: «در مدت سه سال در اینجا دویست مؤسسه اقتصادی خصوصی افتتاح شده، یعنی ۲۰۰۰ کار تازه ایجاد شده است. در بخش خصوصی، اقتصاد مختلط و مؤسسه‌های دولتی ۸۰۰۰ شغل جدید به وجود آمده است. البته، ادعای نمی‌کنم که ما همه مشکلات را حل کرده‌ایم. می‌دانم که نزدیک ۲۰۰۰۰ بیکار در هوشی مینه شهر جویای کارند، و هر ساله ۲۰۰۰ جوان فارغ‌التحصیل می‌شوند. اما این شروع کار است، مگر نه؟»

و چه شروعی! بهتر از ستون نمودارهای آماری، که همچنان دروغ تحويل می‌دهند، کوچه‌های پایتخت سابق شاهد تغییر ویتنام جنوبی است. در مدتی کمتر از دو سال قیافه شهر دگرگون شده است. تجارت در اقسام گوناگون شکفته شده. کافه‌ها و تالارهای بازی در هر کوچه پس کوچه‌ای سبز شده‌اند. آئودای^۳، معادل کیمونوی ویتنامی، که در پایان جنگ به عنوان «لباس فتووالی» شناخته شده بود، مشمول اعاده حیثیت قرار گرفته است. مغازه‌هایی که در مدت بیش از ده سال خالی مانده بود، پراست از همه جوز چیزی که می‌توان در توکیو یا کراچی خرید یا فروخت. اتومبیلهای روسی و مقداری امریکایی زیر امواج اتومبیلهای ژاپنی که از تایلند یا سنگاپور وارد می‌کنند غرق شده‌اند. حتی اعضای کمیته خلق نیز «لیموزین»‌های سیاه ساخت شوروی را با رنوی ۲۵ عوض کرده‌اند و رهبران جدید جنوب نیز اتومبیلهای بی‌ام‌و. یا بنز را ترجیح می‌دهند. نزدیک ۷۰۰ تاجر طلافروش در مدت شش ماه اخیر پروانه کار گرفته‌اند.

2. doi moi

3. ao daï

بر درگاه تمام هتل‌های مرکز شهر که یا مدرن شده‌اند یا در کار مدرن شدن‌اند تابلو «ظرفیت تکمیل» به چشم می‌خورد. هتل معروف «کونتیناتال» آنجا که گراهام گرین رمان امریکایی آدام را نوشت پس از تعمیرهای لازم دوباره گشایش یافته است. تابلو نشون «ماژستیک» با همان اسم سابقش باز چشمک می‌زند. در دویست متري آن «هتل شناور سایگون»، که در سنگاپور بر روی یک کشتم عظیم ساخته شده و یک گروه استرالیایی آن را اداره می‌کنند، با تمام زرق و برق غربی خود جلوه می‌فروشد. «کلوب شبانه» آن میعادگاه جوانان پولداری است که هر شب با آوای صفحه‌های وارداتی می‌رقصند. انواع و اقسام فیلم‌های ویدئویی نیز چشمها را می‌نوازد.

در «شلون»، محله چینی، مغازه‌ها دوباره باز شده و زندگی شبانه با رستورانهای بسیار وسیع و حتی چندین مرکز تریاک کشی دوباره آغاز شده است. فحشا و مواد مخدوش که مانند سایر عیوب منحط از جانب اخلاق سوسیالیستی به شدت منع می‌شد، از دو سال پیش بازگشته تماشایی داشته است. ظاهراً امروزه نزدیک بیست و دو هزار روسی در هوشی مینه شهر زندگی می‌کنند و بر حسب برآورد یکی از هفته‌نامه‌های محلی شمار معتادان به ۲۶۰۰۰ بالغ می‌گردد. پانزده سال پس از ورود پیروزمندانه تانکهای ژنرال جیاپ در کاخ ژنرال مینه، اینک سایگون کاسبکارها، سایگون خوشگذرانها، سایگون فاسد، آرام آرام از پشت هوشی مینه شهر سر بر می‌کشد. گوئی کمونیسم صادر از شمال موفق نشده است که در فرهنگ جهان وطن و سوداگر جنوب نفوذ کند.^۴

۴. عروسی ناپلشون بناپارت با تشریفات و شکوهی بسیار بیشتر از عروسی شاهان گذشته برگزار شد. در ضمن جشن ناپلشون یکی از انقلابیون قدیمی را بازشناخت. به او گفت: «چگونه می‌بینی؟» و جواب شنید: «همه چیز عالی است، فقط جای صد و سی هزارنفری که معلوم نیست برای چه جان باختند، خالی است!»

مدیر نخستین و مهمترین کارخانه لباس «هوشی مینه شهر» می‌گوید: «من در سال ۱۹۸۳ با خریدن دوازده تایی چرخ کهنه خیاطی به همراه زنم، مؤسسه‌ام را تأسیس کردم، اما با اجرای سیاست اصلاحات اقتصادی بود که واقعاً شروع به کسب کردم». وی برای توفیق در کار خود در ویتنام سوسیالیستی با اشکالی روپرتو بوده. زیرا سابقاً در یکی از واحدهای ارتش «امپریالیستی» جنوب درجه سروانی داشته و هنگامی که در سال ۱۹۷۸ از اردوی «پرورش مجدد» بیرون آمده، ابتدا قصد فرار داشته است. اما پدرش، افسر قدیمی ویت‌کونگ، کارشناس تبلیغات، او را متلاuded کرده که بماند. «امروز متائف نیستم که به حرفش گوش دادم». امروزه مؤسسه او سیصد کارگر دارد، که در دو گروه روزانه ۱۶ ساعت کار می‌کنند. بلوزها و پراهنهای ساخت کارخانه او به شوروی و لهستان و هنگ کنگ و آلمان غربی صادر می‌شود.

کسی که امروز صاحب دو معازه فروش لوازم یدکی اتومبیل است می‌گوید:

«من کارم را با فروش لاستیک تری و زنجیر دوچرخه، کنار پاده‌روها شروع کردم. دارایم یک سبد بود و برای فرار از دست پلیس کوچه به کوچه می‌گریختم. از سه سال پیش به این طرف مؤسسه‌های خصوصی، مانند دو مؤسسه‌ای که شرحش گذشت، مثل قارچ از زمین هوشی مینه شهر می‌روید.»

آزادسازی اقتصاد، اعاده حیثیت از سود و ایجاد مؤسسه‌های خصوصی با آزادی سرمایه‌گذاری خارجی همراه بوده است. قانون سرمایه‌گذاریهای خارجی، که در دسامبر ۱۹۸۷ به تصویب رسیده است، ملی کردن مؤسسات را منع می‌کند، خروج سود از کشور را مجاز می‌دارد و به صنعتگران آزادی کامل می‌دهد که هر کس را خواستند به استخدام در آورند و هر وقت خواستند آنها را مخصوص کنند. بر اثر این

شرایط مساعد و بر اثر معافیتهای فراوان مالیاتی، طرحها و سرمایه‌های خارجی به ویتنام هجوم آورده‌اند. هتل‌های هوشی مینه شهر و هواپیماهایی که از این پس هر روز پایتخت قدیمی ویتنام جنوبی را به بانکوک و مانیل و جاکارتا متصل می‌کند، پر از معامله‌گران و تکنیسین‌ها و بانکدارهای ژاپنی، کره‌ای، تایلندی و فرانسوی است. شرکت «ارفرانس» در آینده نزدیکی سومین بوئینگ ۷۴۷ خود را هر هفته میان پاریس و هوشی مینه شهر به پرواز درخواهد آورد.

زراعت، که کار سه چهارم مردم ویتنام است، در سایه انصراف از «جمعی کردن» (کلکتیویسم) زمینها و اجازه بهره‌وری به دهستانها و آزادی نسبی قیمت‌ها، سرانجام از خواب سربرداشته است. دیگر، در بازار، سبزی و میوه و جوجه و ماهی کمیاب نیست. ویتنام که در سال ۱۹۸۸ در دو ایالت خود طعم کامل قحطی را چشید، سال گذشته بیش از یک میلیون تن برنج صادر کرده است. البته فراوانی نعمت وعده فردای فردا نیست، ولی بد رغم از دیاد جمعیت، کشور می‌تواند خوراکش را خود تأمین کند.

تجدید حیات پر سروصدای جنوب مسلماً حسد‌هایی برمی‌انگیزد. ویتنام شمالی، قناعت پیشه و بد رغم چند تجربه تازه، تباه و ویران، که در فرسودگی استعمار زدگی و فقر خود منجمد شده است، مشکل می‌تواند این راه جهنمی را دنبال کند. باز هم همان جمعیت قدیمی، کلاه منحروطی روستایی بر سر، در طول سدهای شط سرخ و در کوچه‌های هانوی، اрабه‌های دستی خود را به پیش می‌راند. در شمال هم مانند جنوب، سیاست «بازسازی» در جوار توفیق‌های آشکار، عواقب ناخوشایندی نیز داشته است. زیرا اصلاح نظام اقتصاد دولتی که به گونه‌ای ناپakte صورت گرفته، بر مردمی خسته از سی سال جنگ و فرسوده از یوغ نظام استالینی چون شلاق فرود آمده است. گرچه تورم که در سال ۱۹۸۷

به ۵۵۰ درصد رسیده بود به ۳۰ درصد بازگشته، و بازار سیاه با کاهش پایپی ارزش پول نابوده شده است، ولی با واگذاری کار مؤسسات دولتی به عهده خودشان و با «تمیز کردن» چرخهای ماشین دولتی ۷۵۰۰۰ نفر کارگر بیکار شده‌اند. و نیز با مرخص کردن ۵۰۰۰۰ نظامی و با احتمال بازگشت ۲۰۰۰۰ کارگر مهاجر به اروپای شرقی، این خطر وجود دارد که در سال ۱۹۹۰ شماره بیکاران، که امروز در حدود یک میلیون نفر است، به دو برابر افزایش یابد. به این مجموعه باید ظهور مجدد فساد، رواج رشوه‌خواری، تقلب در معاملات بانکی و افلاحت مالی را نیز افزود.

نظریه پرداز نظام جدید اقتصادی که می‌خواهد صندوق بین‌المللی و بانک جهانی را به دادن وام تشویق کند و همواره با وتوی امریکا مواجه می‌گردد، یک اقتصاددان ۶۶ ساله است که پس از پایان جنگ چندین سال تحت نظر بوده و سپس از او اعاده حیثیت شده و به مقام نمایندگی نائل گردیده است. معاون سابق نخست وزیر ژنرال کائوکی (رئیس جمهور سابق ویتنام جنوبی) در سالهای ۱۹۶۰ که فارغ التحصیل هاروارد است، امروز مشاور اقتصادی حکومت است. تمام مطبوعات - البته رسمی - هانوی و هوشی مینه شهر، چند ماه پیش سخنرانی او را درباره اصلاحات اقتصادی که فقط رنگ مختصری از مارکسیسم - لینینیسم داشت، منتشر کردند.

بر سر کار آمدن مردان مرتبط با رژیم سابق ویتنام جنوبی در مؤسسات خصوصی و اداره‌های مختلف و توسل به کهن‌ترین شیوه‌های سرمایه‌داری، برای نجات کشور از فقر، موجب شده است که رهبران قدیمی حزب گوش تیز کنند. نسل رهبران حزبی که از سالهای ۱۹۳۰ وارد فعالیت سیاسی شده‌اند و در مدت نیم قرن جز جنگ و زندگی مخفیانه و گاهی زندان چیزی ندیده‌اند، نسبت به برنامه «بازسازی» نظر

خوشی ندارند. مشکل آنجاست که در هانوی این کمونیستهای قدیمی هفتاد - هشتاد ساله بیشتر اهرمehای قدرت را در حزب و دولت در دست دارند. همچنین در نواحی مختلف کشور، در روستاهای و در محلات، جنگجویان قدیمی که در پانزده سال اخیر مقامهای بالای دولتی را در اختیار داشته‌اند، در ازای خدمات صادقانه خود در مدت جنگ، همچنان بر گردش چرخهای دولت نظارت می‌کنند. اینان که غالباً نادان و فاقد صلاحیت‌اند، ولی همچنان صاحب قدرت، مورد تحقیر مردم‌اند. یکی از پرخواننده‌ترین رمانهای ویتنام، اثر نگوین مانه توان^۵ به نام جزیره شام^۶ به تشریح زندگی مصیبت‌باری می‌پردازد که این رهبران به دهقانان دلتای مکونگ تحمل کرده‌اند.^۷ این عده محدود از رهبران در معرض این خطر هستند - و از این خطر آگاهند - که عوارض اصلاحات دامنگیرشان بشود، البته به شرطی که اصلاحات ادامه یابد.

و آیا ادامه خواهد یافت؟ پاسخ دیر کل کنونی حزب کمونیست، «اصلاح طلب» مشهور این است: «بدون کوچکترین تردیدی. در واقع، اصلاحات، تازه شروع شده است». وزیر امور خارجه می‌افزاید: «ما زیاد رمانیک بودیم. می‌خواستیم رژیمی برای ملت برپا کنیم ولی به جای آن رژیمی برپا کردیم به دست دولت و برای دولت».^۸ یک جراح می‌گوید: «آنچه نخست وزیر کرده بسیار خوب است، اما کافی نیست؛ ما، اضافه بر آزادی اقتصادی به آزادی سیاسی هم نیاز داریم.» راست است امروزه در ویتنام دلار آسانتر از اندیشه‌های نو به گردش می‌افتد. اما حتی در اینجا، اوضاع به آرامی، در کمال آرامی در شرف تغییر است. رهبران

5. Nguyen Manh Tuan

6. L'Ile de Cham

۷. درباره قلب شدن آرمان انقلابی رجوع شود به شرح حال کاسترو در صفحات آینده.

۸. اشاره است به شعار معروف دموکراسی: «حکومت مردم، برای مردم، به دست مردم».

ویتنام ابتدا گفتند که در قدرت یافتن «مازوویسکی» در لهستان «نیروهای امپریالیستی» دست داشته‌اند، ولی بعد به عذرخواهی پرداختند و به سرعت وضع خود را اصلاح کردند و از تغییرات در اروپای شرقی تحلیل درستی کردند. امروز، ژنرال جیاپ، معاون نخست‌وزیر و عضو کمیته مرکزی می‌پذیرد که «علل خارجی رویدادها، عامل اساسی تغییر نیست».

حتی اگر واکنش اعضای قدیمی قبل از هشتمین کنگره حزب، که برای سال ۱۹۹۴ پیش‌بینی شده است، صورت بگیرد، به نظر نمی‌رسد که ویتنام بتواند از طوفانی که جهان کمونیسم را در هم ریخته است، سالم بیرون آید. شرکت کنندگان در سمپوزیومی که دو ماه قبل به ابتکار انسیتیوی هوشی مینه در هانوی برگزار شده، بی‌آنکه نقش رهبری حزب را مورد تردید قرار دهند، وجود عیوب حزب - فساد، بوروکراسی، درجا زدن در خدمات دولتی-را اعتراف و اعلام کردند و خواستار «تجددید فوری رهبری و سازمان حزب» شدند. اما انتقاد شدیدتر از جانب «کلوب سربازان سالخورده» صورت گرفت که مجمعنی است از جنگجویان قدیمی، که غالباً از مردم جنوب‌اند و بانیان اصلی آن چهره‌های درخشان جنگ آزادی بخش‌اند. این کلوب که مورد پشتیبانی افسران فعال و ژنرال جیاپ است در روزنامه خود به نام سنت مقاومت عدم صلاحیت، فساد، و استالینیسم رهبران را افشا کرد و خواستار تغییرات اساسی شد. از جمله نوشت که: «شعار جمهوری سوسیالیستی ویتنام «استقلال، آزادی و خوشبختی» است. برای رسیدن به سوسیالیسم مدت زمانی وقت لازم است و در این فاصله ما نه استقلال داریم، نه آزادی و نه خوشبختی.»

شاید انکای این عده به گذشته مبارزه آمیز خود است و شاید راهنماییهای مقدماتی گوریاچف مورد قبولشان قرار گرفته باشد. این کلوب به پیروزی نمایانی دست یافته است: نخست‌وزیر، به رغم مخالفت

«محافظه کاران» به کلوب اجازه داد که به صورت مجمعی رسمی درآید. و این به ذاته چیز مهمی نیست. اما در مورد این کشور طوفان زده، که مدت زیادی زیر چکمه رژیم استالینی جنگی به سر برده است، خود چیزی به حساب می آید.

مخصوصاً که این نخستین نشانه، نشانه دومی نیز به دنبال داشته است: شورای دولتی تصمیم به ترمیم اعضاي دولت گرفت و ده تایی وزارتتخانه زاید حذف شد و در بخش اقتصادی اصلاحاتی صورت گرفت. این تجدید سازمان که پس از مذاکرات مفصلی انجام گرفت، قدم اول است، که گرچه جسورانه نیست، ولی واقعی است، در راه جدایی حزب از دولت که مورد نظر اصلاح طلبان است. امروز قدرت اصلی در دست سه عضو «قدیمی» است: وزیر امور خارجه (۶۵ ساله)، معاون نخست وزیر (۷۳ ساله) و نخست وزیر (۷۳ ساله). اکنون باید منتظر رسیدن نسل بعدی به سریر قدرت بود، اما این، خود، داستان دیگری است.^۹

۹. از مجله نوول اسپریتور، شماره ۱۳۲۷، دوازدهم آوریل ۱۹۹۰.

کو با انقلاب و آزادی

نخستین نشانه فساد اخلاق، ترک حقیقت است.

مونتنی

شعار انقلابیان سال ۱۷۸۹ فرانسه این بود که «نه شاه، نه اشرف». و این در آن تاریخ نامعقولترین چیزها بود.^۱ انقلاب سوسیالیستی، در سپیده دم قرن بیستم از این هم پیشتر رفت، زیرا در طلب جامعه‌ای بود که در آن ثروتمند وجود نداشته باشد، فاصله طبقاتی از بین بروع و برابر اقتصادی به برابری حقوقی و سیاسی افزوده شود. جامعه‌ای که در آن حاکمیت مردم در سلطه جمع بر همه ثروتها را زمین تجلی یابد؛ و سرانجام، جامعه‌ای که نظمی نو، بیسادی و بی‌فرهنگی، بیکاری و فقر را جاروب کند. وانگهی دمکراسی پرولتاریایی، بنا به نوشته لینین، بایستی «یک میلیون بار بیشتر از هر نوع دموکراسی بورژوازی دموکراتیک باشد». این طرح سخاوتمندانه، هیجان و امید بخش بزرگی از جوانان جهان را

۱. راست است که اشرافیت در انقلاب فرانسه ضربه خورد ولی تا سالیان دراز به زندگی ادامه داد. و تنها در اوآخر قرن نوزدهم از بین رفت.

برانگیخت. اما هفتاد سال بعد این حرارت خاموش شد.

در لهستان، در مجارستان، در شوروی، و حتی در این اواخر^۲ در چین و یوگسلاوی و چکوسلواکی و آلمان شرقی، مردم به گونه‌های مختلف خواستار اصلاح رژیمهایی که در مسیر انقلاب بلشویکی به وجود آمده است، شده‌اند. بعضی از کشورهای جهان سوم نیز، که بعد از سپری شدن شب طولانی استعمار رژیم کمونیستی را پذیرفته بودند، از تصمیم خود عدول کرده‌اند. مثلاً موذامبیک در تابستان گذشته صریحاً از مارکسیسم-لنینیسم، که تا آن زمان مبنای اعتقادی دولت بود صرف نظر کرده است. بر عکس در کوبا، با اینکه کشور در بحران سیاسی عمیقی دست و پا می‌زند، کاسترو نمی‌پذیرد که «انقلاب در زیاله‌دان تاریخ بیفتد، زیاله‌دانی که راهگشايان نابغه جنبش سوسیالیسم آن را برای سرمایه‌داری در نظر گرفته بودند.»

اکنون دیگر می‌دانیم که چرا گرامیداشت سابق جای خود را به طرد و انکار داده است. زیرا این رژیمهای نام آینده‌ای درخشنان و به بهانه تهدید (تهدید غالباً واقعی) - آنسان که میرابو می‌گفت: «با غلو کردن درباره انواع خطرها، انواع آزادیها را به زنجیر کشیدند»، و بی‌آنکه عاقب کار را در نظر بگیرند، یکی از اندیشه‌های اساسی انقلاب سال ۱۷۸۹ - آزادی - را معدوم کردند: مردمی که باید از دولت اطاعت کنند حق دارند فرمانروایان خود را انتخاب کنند و بر آنان نظارت داشته باشند. این رژیمهای نام آرمان سوسیالیستی حکومتها بی مطلقه، بدون حق نظارت مردم ایجاد کردند و استبدادی تازه آفریدند که در آن، فرمانروایان، خود را مفسر انحصاری اراده خلق نامیدند و مدعی شدند که مردم را بهتر از خود مردم می‌شناستند.

۲. مقاله در شهریور ۱۳۶۸ (سپتامبر ۱۹۸۹) نوشته شده است.

انقلابی که می‌بایست فوران آزادی همه امیال مشروع را تسهیل کند، رفته‌رفته چهارراه انواع ترسها شد و تابوت سنگی سرپوشیده امیدهای مردم. به نام سوسیالیسم دیکتاتوری ترین رژیمهای قرن بیستم نظری رژیم کیم ایل سونگ در کره شمالی (که حکومتش موروشی هم شد) و رژیم چانوشسکو را در رومانی به وجود آوردند. چانوشسکویی که مطبوعات کشورش او را «بنیادگذار نابغه رومانی، رهبر روشن‌بین همه ملت در راه ترقی و تعالی، شخصیت درخشان جنبش کمونیستی و زندگی سیاسی بین‌المللی، مبارز سیهنه و جاودانی نبرد برای پیروزی کمونیسم و سوسیالیسم، محبوب ترین فرزند خلق، قهرمان کمونیست ملت تجددخواه و شخصیت استثنایی» توصیف می‌کنند.

مردم در برابر این کثرویها بدانجا رسیده‌اند که بار دیگر مسئله آزادی و دموکراسی را مطرح کنند. این گفتگو که در جنبش سوسیالیستی، سابقه‌ای طولانی دارد^۳، مسئله پیوند سوسیالیسم و آزادی، و نیز مسئله «بهار پراک»^۴ یا «کمونیسم اروپائی»^۵ را مطرح کرد. این بحثها کشورهای دارای رژیم «سوسیالیسم واقعی» را به شدت از هم گسیخت و امروز اساس تشنجات سیاسی لهستان و مجارستان را تشکیل

۳. تا قبل از مشهور شدن لینین هیچ مارکسیستی در پیوند سوسیالیسم و دموکراسی تردید نداشت. با وجود آنکه اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاپیا» از طرف مارکس عنوان شده بود تفسیر صاحب‌نظران در مسیر حفظ آزادیها بود (رجوع شود به نوشته‌های روزا لوکزامبورگ). اختخار حذف آزادیها از برنامه سوسیالیسم با لینین است. در یکی از کنگره‌های حزبی کسی از او پرسید آیا باید آزادی نیز قربانی انقلاب شود؟ و جواب شنید: «آری، همه چیز».

۴. «تر» الکساندر دویچک، رهبر چکوسلواکی در سال ۱۹۶۸، که منجر به دخالت نظامی شوروی در آن کشور شد، به بحث پایان کتاب توجه شد.

۵. «کمونیسم اروپائی» یا «اوروکمونیسم» نهضتی که به سال ۱۹۷۵ در احزاب کمونیستی کشورهای فرانسه، اسپانیا، ایتالیا (و بخصوص در کشور اخیر) پدید آمد و موجب طرد لینینیسم و قبول اصول دموکراسی گردید.

می‌دهد. این گفتگو در بطن «پرسترویکا»ی شوروی نیز هست، چنانکه گوریاچف می‌گوید که باید «دولتی سوسیالیستی براساس حقوق دموکراتیک در همه جنبه‌های زندگی ایجاد کرد». هنگامی که می‌گوید مشکلات اقتصادی شوروی «ناشی از دست کم گرفتن اهمیت منافع بلاواسطه مردم و ابتكار و استقلال آنهاست»، و هنگامی که یکی از اساسی‌ترین برنامه‌های دولت خود را «ارضای نیازهای روزمره مردم» تعیین می‌کند، باید به اهمیت این بحث پی برد.

اما سایر مسئولان می‌ترسند که دموکراسی کردن رژیم، نقش رهبری حزب کمونیست را به مخاطره افکند و بدتر از آن، خود به خود، راه را برای بازگشت سرمایه‌داری باز کند. ترس اینان باتوجه به جریان وقایع در مجارستان و لهستان ناموجه نیست. فیدل کاسترو یکی از این رهبران است. وی که از یاد نبرده است که کشورش در مدت دهها سال به نام سرمایه‌داری غارت شد و استثمار شد و مورد تحقیر قرار گرفت، مصممانه با اصلاحات جاری در اروپای شرقی مخالفت می‌کند.

پدر انقلاب کویا که به سال ۱۹۵۹ در میان استثمارشدگان امریکای لاتین و جهان سوم، آن همه تحسین برانگیخت، ظاهراً بر اثر سی سال اعمال قدرت به تنها، دچار فرسودگی گردیده است. مسلماً مخالفتش با اصلاحات وزنی ندارد و رژیمش، که مدتی طولانی از الگوی شوروی تقلید کرده، از اشتباهاتی که امروز نظریه پردازان پرسترویکا فاش می‌کنند، بر کنار نبوده است.

کاسترو که خود نیز با موج آزادی طلبی مواجه است، در این سالها چیزی را پذیرفته که نامش را «تصحیح» گذاشته و عبارت است از نوعی «اراده گرایی» اخلاقی که هدف آن، تغییر هر شهروند به «قهرمان سوسیالیستی» و انسان جدید «آهنین» است. گوریاچف در برابر این

بازگشت به توهمات «استاخانوویستی»^۶ نارضایی خود را اعلام داشته است. زیرا می‌داند که در کشور او، این روش غالباً سرپوشی بر رواج وسیع فساد و تبعیض و پارتی بازی بوده است. وی در طی سخنرانی خود در هاوانا، در آوریل گذشته، این سؤال ساده را از کاسترو طرح کرد: «چگونه پدیده فساد اخلاقی، بی‌میلی و بی‌علاقگی به کار و خودخواهی، این صفات بیگانه با سوسیالیسم، در جوامع ما نفوذ کرده است؟»

با پاسخی که رژیم کوبا در ژوئیه گذشته به قضیه «اوچوا»^۷ داد، معلوم می‌شود که کاسترو از جواب دادن به این پرسش، که با مسئله آزادسازی پیوندی عمیق دارد، عاجز است. قضیه «اوچوا» در ژوئن ۱۹۸۹ علنی شد. در این تاریخ وی که عضو کمیته مرکزی حزب، نماینده خلق، «قهرمان جمهوری» و رئیس سابق هیئت نظامی اعزام شده به نیکاراگوا و فرمانده سپاه اعزامی به اتیوپی و آنگولا بود و بیشترین نشانهای نظامی را داشت و محبوبترین افسر کوبایی به شمار می‌آمد، بازداشت شد. در یک دادگاه نظامی، که جریانش به وسیله تلویزیون در تمام کشور پخش می‌شد، محاکمه شد و یک ماه بعد به جوخه اعدام سپرده شد. در جریان این دادرسی رئیس بخش محرومانه وزارت کشور و گروه او، مأمور مبارزه با محاصره اقتصادی کوبا و تدارک مواد جنگی پیشرفته برای کشور نیز محاکمه شدند و این شخص و چند نفر دیگر اعدام شدند.

در همین زمان، نایب نخست وزیر و وزیر حمل و نقل، وزیر کشور و وزیر صنایع نیز از کار برکنار گردیدند. همچنین صاحب مقاماتی نظری مدیران هواپیمایی غیرنظامی، رؤسای گمرک و بخش مهاجرت نیز برکنار گردیدند. و سرانجام شش هفت تنى از زنان رالها نیز بازنشسته شدند.

۶. Stakhanovisme، روشی که در زمان استالین در شوروی معمول شد و متکی به تشویق کارگر به کار بیشتر و بیشتر با توصل به انواع وسائل بود.

7. Ochoa

این تصفیه که در رژیم جدید کویا بی نظیر بود در زمینه سیاسی زاده سه عامل عمدۀ بود: از دیاد نارضایی عمومی مردم به سبب کمبودهای متعدد، اختلاف با شوروی و عقب نشینی نظامی از آنگولا. و همه اینها در چارچوب وسیعتر برنامه «تصحیح»، برنامه‌ای که کاسترو برای غلبه بر مشکلات اعلام داشته است، صورت گرفت. برخی از ناظران می‌گویند که قضیه «اوچوا»^{۱۰} به رژیم اجازه داد تا مجدداً ارتش کثیر کشور را که پیروزمندانه از آنگولا بازگشته بود و زیاد تحت تأثیر شورویها بود و شاید بی میل نبود که در امور سیاسی داخلی بیش از حد معمول مداخله کند، زیر مهییز درآورد.

در واقع آنچه قضیه «اوچوا» نام گرفته، ترکیب سه قضیه جداگانه است: قضیه تورالباس^۸، قضیه گواردیا^۹ و قضیه اوچوا. دو تای اولی مخصوصاً دستهایی آلدۀ داشته‌اند و مشمول عبارتی می‌شوند که گورباچف گفته است: «فرسودگی اخلاقی»، و ثابت می‌کند که همکاران کاسترو دستورهای او را مبنی بر «تصحیح» به چیزی نگرفته‌اند.

تورالباس، معاون نخست وزیر یک شبکه خوشگذرانی درست کرده بود. وی حتی از مجالس عیاشی خود و دیگر سران فیلم ویدئویی تهیه می‌کرد و بعضی جوانان نابالغ بدبخت را که به عنوان سپاهی وارد ارتش کرده بود برای «استراحت جنگجویان» حتی به آنگولا (و نزد ژنرال اوچوا) می‌فرستاد.^{۱۱}

گواردیا مرد شماره یک مبارزه با محاصره اقتصادی امریکا که مخصوصاً مأمور خرید تسلیحات بسیار ظریف نظامی بود (بدون اطلاع ژنرال اوچوا) یک شبکه مخفی برای انتقال کوکائین کولومبیا به امریکا از

8. Diocles Torralbas

9. Guardia

۱۰. آن باده که تو دادی و این عقل که ماراست معدور همی دارد اگر جام شکستیم

طريق کويا ايجاد کرده بود (به مقدار شش تن در سال). وي همچنین از قاچاقچيان کوکائين که در فلوريدا کشتیهای تفریحی میلیاردراها را می‌دزدیدند، این کشتیها را می‌خرید و بعد به صاحب مقامان کویاپی یا نهادهای دولتی کویا می‌فروخت. و سرانجام او در رأس یک شبکه مخفی دیگر بود که وسایل الکترونیکی چون ویدئو و گرام و تلویزیون رنگی و کمپیوترهای ظریف تهیه می‌کرد و در اختیار رفقا - در داخل سران قوم - می‌گذاشت. وي که سالیان دراز زندگانی بسیار مجلل داشت، مرتبأ جشنهاي پرشکوهی ترتیب می‌داد که شخصیتهای مهم از شرکت در آنها خودداری نمی‌کردند. هیچ گاه کوچکترین بازجویی، کوچکترین تحقیقی، حتی ظاهری، درباره کارهای او صورت نگرفت.

می‌ماند قضیه خود اوچوا. ژنرال در وهله اول متهم شد که در آنگولا در بازار سیاه شکر و عرق نیشکر مداخله داشته است. بعيد است که او به تنهایی بدین کار مبادرت ورزیده باشد. درواقع کدام افسر و کدام سرباز کویاپی است که در این کار دخالت نکرده باشد؟ وي همچنین متهم شد که سر ستاد ارتش نیکاراگوا کلاه گذاشته است. اما در جریان محاکمه ثابت شد (و کاسترو نیز به طور ضمنی پذیرفت) که وي لوازم نظامی کشور به ارزش بیش از ۲۰۰۰۰۰ دلار را که تحويل او بوده به نیکاراگونه داده است.

اتهام اصلی او قصد تسهیل حمل کوکائین کولومبیا به ایالات متحده امریکا بود (درواقع آنچه را گواردیا انجام می‌داد، وي قصد انجام دادنش را داشت). ادعا شد که وي آجودانش را به کولومبیا فرستاده تا بدین منظور با رئیس کارتبل مربوطه در آن کشور ارتباط برقرار کند. اوچوا این «قصد» را پذیرفت، متنها ادعا کرد که قصدش جمع کردن پولی برای رونق دادن به جلب جهانگردان به کویا بوده است و هنگامی که دادستان

گفت این عمل «خلاف اخلاق» بوده متهم گفت که «چه کنم، سالها دست تنها بوده‌ام».

وی که در رأس سه هیئت مهم نظامی اعزامی به خارجه - به اتیوبی، نیکاراگوا و آنگولا - قرار داشته و هر سه مأموریت را با توفیق به پایان برد بوده و به علاوه عضو کمیته مرکزی حزب و نماینده خلق بوده و عنوان «قهرمان جمهوری» را داشته، بی‌شک گمان می‌کرده است که حق دارد، آنچه را برای رژیم کوبا خوب است شخصاً تعیین کند.

مخالف اصلی انقلاب کوبا کیست؟ مسلماً امپریالیسم امریکا. ژنرال اوچوا با این دشمن واقعی بارها سلاح به دست روپرتو شده است، حتی در خود خاک کوبا به سال ۱۹۵۸ در کنار کامیلو سین فونگوس^{۱۱} افسانه‌ای. در ونزوئلا در طول سال ۱۹۶۰ و این اواخر در اتیوبی و نیکاراگوا و آنگولا. به نظر او منطقی می‌رسیده که هرچه امریکا را تضعیف کند، مسلماً برای کوبا مفید است. بدین گونه مانند بعضی از سازمانهای «انقلابی» امریکای لاتین (از جمله سازمان «راه درخشان» پرو) تصور می‌کرده که وارد کردن کوکائین به امریکا خلاف اخلاق نیست زیرا هدف آن خرابی امریکاست: مخصوصاً که دهقانهای امریکای لاتین هم دارای درآمدی عادلانه‌تر می‌شوند و کشور می‌تواند در مقابل تضعیف شدن به سبب وامهای خارجی صاحب پولی برای سرمایه‌گذاری در اقتصادیات بشود. از طرف دیگر رواج مواد مخدر در جامعه امریکا با افزودن بر میزان جرائم و اغتشاش و نارضایی، این کشور را از داخل مورد هجوم قرار می‌دهد (وانگهی، چنین تحلیلی در سرمقاله شماره ۱۳ اوت ۱۹۸۹ روزنامه گراما - ارگان حزب کمونیست کوبا - نیز دیده می‌شود. مقاله بی‌امضاست ولی به احتمال قوی نوشته خود کاستروست).

خلاصه از نظر این انقلابیان (که دنیا را به دو قسمت سیاه و سفید تقسیم می‌کنند) در مواد مخدر همه چیز سودبخش است. ژنرال که عادت کرده بوده همیشه به تنها یی تصمیم بگیرد و فاتح شود، بی‌شک می‌پنداشته است که کار خوبی می‌کند و رهنمودهای کاسترو را در مقابله با «امپریالیسم یانکی» خوب تفسیر می‌کند. وانگهی آیا رژیم کوبا، با استدلالی مشابه کار ژنرال نوریگا را در صدور مواد مخدر به امریکا تأیید نکرده است؟

رژیم کوبا با محکوم کردن متهم به اتهام «خیانت» و تیرباران کردن او و با ادعای وسیع و همه‌جانبه اخلاقی کردن و تصفیه جامعه و «اقدامات پیشگیرانه ملی» (عبارت رائول کاسترو، برادر فیدل کاسترو، وزیر دفاع کشور)، می‌کوشد تا «استثناءها» را اصلاح کند، ولی نمی‌فهمد که محافظه کاری رژیم و جلوگیری از ترقی و سد کردن آزادیها (و این معنای پرسش گوریاچف از رهبر کوباست) خود، از فساد، «قاعده»‌ای می‌سازد. نمی‌فهمد که محدود کردن مردم بر سر این دوراهی (شیوه عبارت «لئون بلوا»^{۱۲}) که یا قهرمان باشد یا داخل آدم به حساب نمی‌آید، حکومت را محکوم می‌کند که هی بگردد و در کشور خاشی پیدا کند.

کاسترو که مردی باهوش، عمیقاً انساندوست، دارای ایمانی «پامبرنما» و سخنرانی بلیغ است که وعده ساختن بهشت زمینی می‌دهد، کشورش را دچار خفگی می‌کند و پس از آنکه در مرحله آغاز کار به پیروزیهای درخشانی در زمینه آموزش و پرورش، بهداشت و ورزش رسیده است، اجازه نمی‌دهد که در مرحله بعدی، کشورش با مشارکت

۱۲. L. Bloy، نویسنده فرانسوی (از ۱۸۴۶ تا ۱۹۱۷) - عین عبارت او این بود: «هر مسیحی مؤمنی که قهرمان نیست، خوک است».

وسع نسلهای جوان، خیز دوم را بردارد. وی که پیرامونیانش را همان کسانی تشکیل می‌دهند که از سی سال پیش هم بوده‌اند، قانقرایایی قدرت را تسهیل می‌کند و - چه به «تصحیح» پردازد، چه نپردازد - به تشویق رفتارهایی روی می‌آورد که خود، آنها را «غول آسا» می‌نامد، نظیر رفتار «اوچوا» که در آخرین تحلیل آفریده خود اوست.

به سال ۱۹۵۹ کوبا لحظه تاریخی کم سابقه‌ای را می‌گذراند: برخورد مردی استثنایی با خواست ملتی. از این برخورد برنامه سیاسی نوی سر بر می‌کشد (حتی می‌گویند که «انقلاب در انقلاب» صورت گرفته است). این مرد استثنایی سی سال بعد در نظر اطرافیانش تبدیل به قدیسی گردیده است. وانگهی این چهره‌ای است که ژنرال اسکالونا^{۱۳} وزیر دادگستری و دادستان کل کشور، به هنگام محاکمه اوچوا از کاسترو ترسیم کرده است:

«فیدل، ندای ماست، معرف و نماینده ما، کسی که در لحظات دشوار دست توسل به سوی او دراز می‌کنیم، او در برابر افکار عمومی و در برابر حکومتها بیگانه و سازمانهای بین‌المللی از چنان اقتداری برخوردار است که به وی اجازه می‌دهد تا بر موقعیت حقیقی کشور ما، در تمام زمینه‌ها و در دشوارترین موقعیتها روشانی پراکند...»

کاسترو که مورد چنین پرستشی قرار گرفته به دشواری می‌تواند پذیرد که، به گفته «فرررو»^{۱۴} نویسنده کتاب قدرت، «نظام اجتماعی بنایی است که هر لحظه باید آن را از نو ساخت، زیرا اصولی که روزی آن را توجیه می‌کردند و به حفاظتش می‌پرداختند، جزئی و محدودند. و نمی‌توان آنها را برای همیشه بر مردم تحمیل کرد». کاسترو نمی‌تواند پذیرد که یک راه پرهیز از بازگشت سرمایه‌داری و بیدادهای آن،

13. Escalona

14. Ferrero

عبارت است از اصلاح اشتباهات «سوسیالیسم واقعی». تشنجهایی که در خود کویا، در اثنای قضیه «اوچوا» روی داد آشکارا نشان می‌دهد (اگر نیازی به نشان دادن باشد) که دیگر میان طرح سیاسی دولت و آرزوهای جمع ملت تطابقی نیست. همان‌طور که گوریاچف، به پیروی از عقلی سلیم می‌گوید: اگر اصلاحات در بطن جنبش سوسیالیستی ضرورت دارد بدان سبب است که «زندگی ایستادن نیست و زمان، الزامات نوآفریده خود را تدوین می‌کند». راهی که مردم چه در شمال و چه در جنوب، چه در شرق و چه در غرب پیش پای دولتها یشان می‌گذارند، راه آزادی است و این یعنی شناختن حق مخالف و احترام به رأی همگانی. این اندیشه‌ای است که از انقلاب فرانسه تراویده و بعد از دو قرن مبارزه و گفتگوها و سوءتفاهمهای بسیار، اینکه حتی بر کسانی که می‌پنداشتند می‌توانند، آن را نادیده و ناشنیده بگیرند، تحمیل می‌گردد. این به خودی خود بی‌عدالتیهای اقتصادی و نابرابریهای عمیق اجتماعی را حل نمی‌کند، ولی هر کس احساس می‌کند که این حداقل حقوق لازم مردمان است و نادیده گرفتن آن هر گونه حکومتی را نامشروع می‌سازد.^{۱۵}

۱۵. مقاله Ignacio Ramonet در لموند دیپلماتیک، مورخ سپتامبر ۱۹۸۹.

د گردیسی کاسترو

مارتا فرید^۱ زن انقلابی کوبایی است که سالها با کاسترو همزم و همکار بوده است. مدتی بعد از انقلاب کویا مارتا به مخالفت با تمایلات استبداد طلبانه کاسترو برمن خیزد، نتیجه: چندین سال زندان و سپس تبعید مارتا از کشورش. اخیراً مارتا فرید کتابی نوشته است به نام گوش کن، فیدل^۲ که شامل شرح بازگشت کاسترو از اندیشه‌هایی است که این زن در او سراغ داشته است. یکی از مجله‌های فرانسوی به مناسبت انتشار این کتاب گفتگویی با او ترتیب داده که بخش کوتاهی از آن را در اینجا می‌آوریم.

پرسش: درباره فیدل کاسترو معما بی هست: وی یکی از نوآورترین انقلابیها بود. اما امروز یکی از محافظه کارترین آنهاست. به طوری که حتی مخالف پرسترویکاست.

مارتا فرید: فیدل فره تحسین انگیزی داشت، اما از روزی که قدرت را به دست گرفت تغییر کرد، یا بهتر بگوییم، به عقیده من، قدرت شخصیت حقیقی او را آشکار کرد. این تغییر، دست کم در مدت سه ماه صورت گرفت. به محض اینکه به قدرت دست یافت، شروع کرد به نابود

1. Marta Frayd

2. *Ecoute, Fidel*, Edi. Denoël, Paris. 1987.

کردن نهادهای پیشین: ارتش، کلیسا، قوه قضائیه و نهادهای گوناگون (...) کاسترو آرمانی انقلابی داشت، اما سرانجام خودپرستی شدید بر او غلبه یافت.

- چرا فیدل با برنامه «بازسازی» مخالف است؟

ج: به نظر من فیدل کاسترو مردی است که چیزهای عادی و معمولی زندگی را دوست ندارد: شادی کردن را دوست ندارد، موسیقی را دوست ندارد، هیچ ذوقی برای نقاشی ندارد. زندگی خانوادگی را تحقیر می کند. بدین گونه فکر اصلاح، به منظور بهبود بخشیدن به زندگی روزانه برای او تنفرآور است. ناچار به مفاهیم بزرگ اراده گراییهای سالهای ۱۹۶۰ مبنی بر مخالف با انگیزه‌های مادی روی می آورد. من مطمئنم که کاسترو بدش نمی آید که آخرین فرد انقلابی دنیا باشد.^۳

۳. از مجله نوول اسرواتور، شماره ۱۲۶۱، مورخ ۵ ژانویه ۱۹۸۹.

تغییر دادن همه چیز به شرط آنکه هیچ چیز تغییر نکند (باز هم درباره کوبا)

منتقدان سختگیر، کاسترو را با چائوشسکو مقایسه می‌کنند. شایع است که امریکا قصد دارد با حمله به کوبا کاسترو را روانه «زباله‌دانی تاریخ» کند. لهستان می‌خواهد روابط سیاسی خود را با این کشور قطع کند، روشنفکران چهار گوشه جهان با نوشتمنامه‌های متعدد خواستار برکناری کاسترو هستند.

هنگامی که به تازگی از رهبر کوبا پرسیده شد که آیا تصور می‌کند تا یک سال دیگر در قدرت باقی است جواب داد که « فقط خدا عالم است.» این نوع جوابها بی‌سابقه است به خصوص یاد کردن از قدرت خدا.

در ۱۵ مارس ۱۹۹۰، به هنگام بازدید رسمی از بربازیل، کاسترو به برادر و جانشین خود دستور داد بگوید که به زودی چهارمین کنگره حزب کمونیست کوبا تشکیل خواهد شد و بدین‌گونه بر انزوای خود سرپوش گذاشت. برنامه «تصحیح» که از سال ۱۹۸۷ آغاز شد ظاهراً در زمینه اقتصادی نتایج خوبی داشته و به مسائل سیاسی نیز تسری داده خواهد شد که شامل «شناسایی ضوابط گوناگون در داخل حزب» و «تجدیدنظر در کارکرد دموکراسی سوسیالیستی» خواهد بود.

رئیس بخش «ارشاد انقلابی» به تازگی اظهار داشته است: «ما در مالکیت وسائل تولید تغییری نخواهیم داد. بلکه در قلمروهای دیگر دست به ابتکاراتی خواهیم زد و الا اصل حزب واحد مورد تردید قرار خواهد گرفت. مثلاً بعض مذهبی ملfi خواهد شد».

دریاره صورتهای تازه «دموکراسی توده‌ای» یا آنچه در کوبا «قدرت توده‌ای» نامیده می‌شود می‌شنویم، «ما تصمیم گرفته‌ایم آن را از سر تا ته تغییر بدھیم». دریاره تصمیم‌ها مذاکره خواهد شد. مثلاً ساختن مرکز اتمی، که تاکنون بحث دریاره آن ممنوع بود مورد گفتگو قرار خواهد گرفت، همچنان که وجود نهادهایی مانند کلیسا، تعاونیها و شاید مجتمع روشنفکری و هنری.

کاسترو یک سال پیش گفته بود که: «در کوبا، انقلاب، سوسیالیسم و استقلال ملی به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر توأم‌اند. اگر کوبا از راه سوسیالیسم بازگردد، استقلال و حاکمیت ما برای همیشه از بین خواهد رفت و به صورت زایده‌ای از امپریالیسم امریکا درخواهیم آمد». وی در این سخنرانی اعلام داشت: «سرمایه‌داری و اقتصاد بازارش و ارزشهاش و مقولات و روشهاش هیچ‌گاه سوسیالیسم را از مشکلات کنونی خود نجات نخواهد داد». و در صورت تسلیم شدن کوبا به پذیرفتن چنین برنامه‌هایی «امریکا به صورت ژاندارمی بیرون خواهد آمد، نه تنها در آمریکای لاتین، که آن را همواره در حکم حیاط خلوت خود می‌داند، بلکه در کلیه کشورهای دیگر جهان سوم».

میان رهبران اختلاف نظرهایی هست. یکی می‌گوید: «اگر مثل کشورهای اروپای شرقی رفتار کنیم دچار همان سرنوشت خواهیم شد» و دیگری: «باید تغییراتی به وجود آید و گرنه...»

ظاهراً گفتگو به نتیجه‌ای نرسیده است، زیرا به گفته «گوئارد»^۱ در

1. Guépard

کویا «می خواهند همه چیز تغییر داده شود به شرط آنکه هیچ چیز تغییر نکند». این امر با کار سیاسی در زمینه های مختلف همراه است: نخست جلب توجه جوانان با اعمال تغییراتی در رهبری «اتحادیه جوانان کمونیست»، گوش دادن بیشتر به حرف روشنفکران ولی سختگیری نسبت به هرچه بُوی اعتراض متشکل بدهد (مثل کمیته دفاع از حقوق بشر و کلیساي کاتولیک).

فروزی سریع اردوی سوسیالیسم ضریب مهلكی برای انقلاب کویا بود. ۸۵٪ مبادرات خارجی در خطر افتاده است. ۶۵٪ با شوروی و ۲۰٪ با سایر کشورهای سوسیالیستی. ارتباط با این کشورها به روزی افتاده است که به گفته یکی از رهبران کویا «بدتر از آن قابل تصور نیست، حتی موافقت نامه های امضا شده را هم رعایت نمی کنند».

تنها تأخیر در ورود نفت به کویا مسائلی جدی مطرح می کند. «می توانیم همه وسایل تهويه را از کار بیندازیم، برنامه های بامدادی تلویزیون را حذف کنیم. بعضی از اعتبارات را قلم بگیریم و مثلاً در زراعت به نیروی گاو آهن و خیش دستی باز گردیم».

درواقع دولت بهتر دانسته است که به جای افزایش مواد مورد نیاز، مردم را به قناعت بیشتر وادارد. برای تهیه ارز به صدور وسایل پزشکی پرداخته اند: «ما صد میلیون دلار واکسن به بزرگی فروخته ایم».

توجه به پولی که از راه مسافت جهانگردان به دست می آید زیاد است. در این راه به سرمایه های خارجی اجازه فعالیت داده می شود. به تازگی کاسترو هتلی را افتتاح کرد که نصف سرمایه آن متعلق به یک شرکت اسپانیایی است. اما این هتل در صورتی سود خواهد داشت که امریکاییها به کویا بیایند.

در زمستان گذشته، دولت امریکا موفق شد در ژنو محکومیت کویا

را به سبب نقض حقوق بشر در آن کشور، به دست آورد. این محکومیت را کشورهای لهستان، مجارستان و بلغارستان نیز تأیید کردند: دلیل دیگری بر ارزوای فزاینده کویا.

در ماه مارس گذشته از جانب دولت امریکا یک فرستنده تلویزیونی در پایگاه نظامی فلوریدا، برای پخش برنامه در کویا تأسیس شد. البته کویا امواج را غیرقابل استفاده ساخت و جلو پخش یک برنامه رادیویی دیگر را نیز گرفت. اما پخش برنامه‌ها از جانب امریکا ادامه دارد و موجب تیره‌تر شدن روابط است.

مردم کویا که دیگر از محکم کردن کمرنده خسته شده‌اند پرسشهایی مطرح می‌کنند که رهبران در پاسخ گفتن به آنها عاجزند. نخستین آنها این است: تا کی باید ریاضتی را که به هزار گونه با آن مبارزه می‌شود تحمل کرد؟

کاسترو برای زنده گردن «روحیه چریکی» سالهای اول انقلاب وعده داده است که «ثروت بین همه به طور مساوی تقسیم می‌شود». اما این طرح با دو مانع عمدۀ برخورد می‌کند. یکی آنکه مردم این را باور ندارند، دوم آنکه رهبرانی که صاحب مکنت شده‌اند، به هیچ‌رو از امتیازهای خود صرف نظر نمی‌کنند و با هزار دلیل به توجیه وضع و کار خود می‌پردازند.

در این زمینه، ناگهان قضیۀ اوچوا و فضاحت‌های تابستان سال ۱۹۸۹ بر ملا شد و معلوم گردید که به گفته یکی از دوستان قدیمی انقلاب «در دستگاه چیزی فاسد وجود دارد، و سخترانیهای انساندوستانه و صحبت از پاکدامنی رهبران که آن همه درباره‌اش تبلیغ شده فقط صورت ظاهری است».

به سبب بحران، در زمینه تأمین بهداشت عمومی، دارو کمیاب است. آموزش و پژوهش با افتضاح روپرورست و تردید در کیفیت آن روز

به روز اوج بیشتری می‌گیرد. امروز مردم کویا به کمبودهای خود - از لباس گرفته تا دموکراسی - اهمیت بیشتری می‌دهند تا به آنچه دارند. شایستگی ملی نیز به علت آنچه «تبیض نژادی توریستی» نامیده می‌شود جریحه‌دار شده است. توضیح آنکه کویایها بیش از پیش از رفتن به هتلها و پلازهای کشور خود محروم می‌شوند. پلیسی خشن مرتبأ به بازجویی می‌پردازد. در این کشور انقلابی، بهترین ورقه عبور دلار است. به تازگی با خطی درشت روی دیواری نوشته‌اند: «یک کویایی بیش از یک دلار ارزش دارد!»

یکی از چریکهای قدیمی به ما می‌گوید: هنگامی که از کویایها می‌پرسند «سوسیالیسم یا مرگ؟»، «کویایها می‌گویند: مرگ. عده‌ای بدان علت که حاضرند بر سر حفظ امتیازات خود تا پای جان بایستند و دیگران بدان علت که دیگر انتظاری از سوسیالیسم ندارند.»

از یک سال پیش به این طرف جهان کویایی متوسط را جمع سه بحران بزرگ مشوش کرده است: قضیه «اوچوا»، فروریزی اردوگاه کمونیستی و شکست ساندنسیتها در انتخابات نیکاراگوا. یکی از روشنفکران به ما می‌گوید: در مردم کویا دوگانگی کامل به چشم می‌خورد: بعضی می‌گویند مایلند برنامه تلویزیونی امریکایها را تماشا کنند و بعضی دیگر افتخار می‌کنند که مهندسان، توانسته‌اند جلو پنهان این برنامه را بگیرند». فرو افتادن بتها و «شکسته شدن محرابها» ایجاد تردید کرده است. تبلیغات، دیگر قادر به قانع کردن مردم نیست. دانشجویی می‌گوید: «ما را آموزش می‌دهند. بعد در چهارده سالگی معلوم می‌شود که همه چیز پوسيده است. آن وقت شک و تردید شروع می‌شود». سپس می‌افزاید که: «من فidel رادوست دارم، اما غرورش...» انقلاب از حالت تقدس بیرون آمده است. برخی می‌پرسند منظور از این همه تقال و این همه تبذیر چیست؟ و اگر هنوز مؤمن مانده باشند

می گویند: «مردم خسته شده‌اند زیرا امکان مشارکت در کارها را ندارند. هرگز کسی حرف آنان را به حساب نمی‌آورد».

حمایت از انقلاب تضمین نمی‌شود و دیگر مقدمه تردیدناپذیری را تشکیل نمی‌دهد. مخالفت کمتر نمودار می‌گردد ولی وقایع اروپای شرقی آن را مشروع می‌سازد و نشان می‌دهد که «سوسیالیسم واقعی» راهی بازگشت ناپذیر نیست. کسی که باید دلیل بیاورد تغییر جا داده است: از این پس با انقلاب است که باید ثابت کند می‌تواند دوام بیاورد. هیچ کس تردید ندارد که تغییراتی در پیش است.

یک کمونیست مجارستانی که کوبا و کاسترو را دوست دارد، می‌گوید: «تفاضای روزانفون فداکاری به درد صومعه می‌خورد»، و بعد در پرتو تجربیات کشورش می‌افزاید: «باید به تدریج نمونه و سرمشق را عوض کرد والا کار به عوض کردن نظام می‌کشد.» و دانشجویی در پاسخ می‌گوید: «همه آنچه می‌خواهند بگنبد خوب است، ولی چگونه می‌توان باور کرد تغییراتی در شرف و قوع است در حالی که رهبران عوض نمی‌شوند.»

مخالفان بر چند چیز تکیه می‌کنند. نخست بر وابستگی کشور. «ما به همان اندازه به شوروی وابسته‌ایم که حکومت سابق به امریکا وابسته بود». عامل دوم: «ما ملت خود را بد تربیت کرده‌ایم. مردم را عادت داده‌ایم که با دستورهای ما بزرگ شوند، نه اینکه در موقع لازم شخصاً تصمیم بگیرند. من دوست دارم با رئالیسم سوسیالیستی مبارزه کنم و با تقلید. اما مسئولیت آنچه را شده است به عهده می‌گیرم، زیرا همه چیز مربوط به مدلی بزرگ بود.»

شکست یا اشتباه؟ بعضی از کسان مانند مارکز، نویسنده مشهور، می‌گویند که «تغییرات واقعی هنگامی در کوبا به وقوع می‌پوندد که امریکا هم دست به «پرسترویکا» و ایجاد فضای باز سیاسی بزند».

فرانسو ماسپرو^۲ که به تازگی کتابی درباره کوبا نوشته است می‌نویسد: «امروز در کوبا پرستش شخصیت پاسخ به کلیه مسائلی است که مطرح می‌شود.»

دوران پس از کاسترو مشخص نیست. رانول کاسترو - برادر فیدل - مأمور شده است که به تجدید سازمان وزارت کشور پردازد، اما محبوبیت او، که هیچ گاه زیاد نبوده، با قضیه اوچوا کاهش یافته است. کمتر کسی در کوبا باور می‌کند که اوچوا و گاردیا و زیردستانشان تنها به علت اتهامات اعلام شده اعدام شده‌اند. باید گفت که اوچوا که در زمان حیاتش چندان مشهور نبود، به رغم اعدام کنندگانش تبدیل به قهرمانی شده است.

ارتش سرنوشت اوچوا را مشکل می‌بخاید و اعلامیه افسران فراری به امریکا، که از همقطاران خود دعوت کرده‌اند کاسترو را سرنگون کنند، اتفاقی نیست.

جوانان دانشگاه دیده جمعی پویا را تشکیل می‌دهند. مهار کردن آنان به خصوص از آن رو مشکل است که محصول انقلاب‌اند و طالب پرسترویکا.

برخی نیز معتقدند که امریکای لاتین در شرف انفجار است و در عرض دو سه سال در پرو و کلمبیا و کشورهای دیگر وقایعی رخ می‌دهد که از دیدگاه واشنگتن کوبا را در درجه دوم اهمیت قرار خواهد داد.^۳

۲. F. Maspero، روشنگر و ناشر معروف فرانسوی که در سالهای ۱۹۶۰ به پشتیبانی از جهان سوم برخاست و کتابهای زیادی از فانون و چه‌گوارا و دیگران منتشر کرد و نشریه‌ای تحت عنوان سه قاره منتشر می‌ساخت که صرفاً دربردارنده نظریات جهان سومی بود.

۳. ترجمه از لوموند دیلماتیک، شماره ژوئن ۱۹۹۰.

حکومت و حشت در چین

بازداشت، کشtar، شکنجه... چهل سال پس از تشکیل جمهوری خلق چین و سه ماه بعد از طفیان دموکراتیک دانشجویان پکن، دن‌شیانوپینگ از روش‌های پیشوای استفاده می‌کند. در زیر گفتگویی را که با مدیر «مرکز مطالعات و بررسیهای بین‌المللی علوم سیاسی» فرانسه و متخصص امور چین صورت گرفته است می‌خوانید.

س: امروز از فشاری که در پی طفیان دانشجویی در چین صورت می‌گیرد چه می‌توان دانست؟

ج: اول آنکه دیکتاتوری و فشار ادامه دارد. بازداشت می‌کنند، می‌کشند و شکنجه می‌دهند. گزارش سازمان عفو بین‌المللی بسیار گویاست و تردیدناپذیر. شماره درست قربانیان چقدر است؟ آن‌طور که می‌گویند ۱۲۰۰۰۰ مورد بازداشت؟ این عدد حتی با معیار چینی رقم مهمی است. طبعاً نمی‌توان رقم صحیح را دانست. با وجود این میل دارم در یک نکته پافشاری کنم: به نظر من فشار متوجه عده خاصی است. امروز ترساندن و ایجاد وحشت کردن بیشتر مورد نظر است تا کشتن. یکی از دوستان اصطلاح خوبی به کار می‌برد: برداشتن بهترین بخش معز آدمی!

1. Labotomiser

با نهضت این کار را می‌کنند. ابتدا همه آنهایی را که قادر به دفاع نبودند می‌کشند، کارگران و بیکاران را. اما امروز نخبگان تحت تعقیب‌اند. مختصر بگوییم، تمام آنهایی که در سالهای اخیر نیروی زنده و فعال اصلاحات بودند تحت تعقیب‌اند. بهترین اقتصاددانان، بهترین روزنامه‌نویسان، و بهترین نویسنده‌گان منزوی می‌گردند و «از جریان خارج می‌شوند». بدین‌گونه دو محیط اجتماعی مخصوصاً زیر فشار هستند، روشنفکران و اصلاح طلبان از یک طرف و حاشیه‌نشینان از طرف دیگر. برای کشتن دسته دوم خود را دچار زحمت نمی‌کنند. در مورد روشنفکران و دانشجویان هم احتیاط به کار می‌برند، زیرا فرزندان و عموزادگان اشخاص والامقام‌اند.

س: از دانشجویان و روشنفکران بازداشت شده خبری نیست.

شایع است که رهبر دانشجویان را اعدام کرده‌اند.

ج: از این شخص بی‌خبریم، اما شاید زنده باشد. مقامات چینی با ناپدید کردن رهبران و مبارزان از سلاح وحشت‌ناکی استفاده می‌کنند: فلان کس زنده است یا کشته شده، که این خود یکی از عوامل تشکیل‌دهنده وحشت است. وانگهی همه گواهیها در این راستاست که زیاد شکنجه می‌دهند. شکنجه معروف «هوایپما» رواج دارد که عبارت است از عقب کشیدن دست و سر به عقب تا به حد مرگ. این شکنجه از زمان انقلاب فرهنگی معمول شد. اما از جریان برق هم استفاده می‌کنند، و این تازه‌تر است. دریاره شکنجه من گمان می‌کنم که شیوه کار به سرمشق امریکای لاتین سالهای ۱۹۷۰ شیه‌تر است تا به شستشوی مغزی دوران مائق. از طرفی شکنجه کنندگان هم تغییر کرده‌اند. اراذلی فاسد جانشین انقلابیان مت指控 شده‌اند. فشار بر حسب نواحی، مختلف است. در کانتون خبری نیست. در شانگهای کمی هست. در اینجا فرمانروایان برای اینکه خارجیها را ترس برندارد با ملایمت رفتار کرده‌اند. این

طبقه‌بندی نواحی برای من بسیار جالب است.
س: با این همه بازگشتی به ارزشها بی دوران انقلاب فرهنگی وجود دارد.

ج: به بعضی از مراسم آن‌زمان بازگشته‌اند: اعدام در ورزشگاه‌ها در برابر چشم هزاران نفر. خوار کردن متهم در ملاعام و جز آنها. اما دایناسورهای حاکم بیش از آنکه متوجه شیوه‌های انقلاب فرهنگی باشند به اسلوبهای چهل سال پیش بازگشته‌اند. هیئت حاکم مرکب از مشتی رهبران استالینی است، کسانی که برای اعمال فشارهای قدیمی‌تر تربیت شده‌اند. با وجود اینکه انقلاب فرهنگی مجموعه مجازاتهای تازه‌ای به ارمغان آورد، با وضع قدیم تفاوت‌های عظیم دارد. دستگاه امنیت چنان فاسد و آش و لاش است که زندانی را «تربیت» نمی‌کند (آن‌طور که ادعا می‌شود) بلکه کنک می‌زند. دعوت وسیع از مردم که مظنونین را لو بدهند به جایی نرسید. مملکت بیش از آنکه توتالیتر باشد دیکتاتوری است.^۲ برای اینکه ارعاب به نتیجه برسد، باید که بخش قابل توجهی از مردم با حکومت باشند. و این نتیجه حاصل نشده است. زندن توی سر روشنفکران و دانشجویان. بقیه مردم دنبال کسب و کار خودند، گویند مسأله مهمی اتفاق نیفتاده است. گویند دیگر امیدی به سیاست و مرده باد، زنده باد نیست. دهقانها به کنار، که از اول گویند مسأله به ایشان مربوط نبوده است.

س: و مبارزه با غربگرایی و «پلشت‌زدایی روانی» چه؟ آیا هجوم به دسته‌های فراوان « مجرمین » مانند سال ۱۹۸۰ ادامه دارد؟

ج: در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ مردم را بر حسب شکل ظاهری

۲. یعنی مردم اعتقاد خود را نسبت به «شوری» و «دکترین» از دست داده‌اند.

بازداشت می‌کردند که اینها مجرمان بالقوه‌اند. دخترانی را که زیاد آرایش می‌کردند یا اشخاص بیکار را به «اردوگاههای کار» می‌فرستادند. این روزها، هجوم به مردم تفاوت یافته و فقط کسانی بازداشت می‌شوند که مظنون به دخالت در طغیان دانشجویی باشند. آیا بگیر و بیندهای وسیعی در پیش است؟ قضیه مربوط می‌شود به واکنشهای بین‌المللی و بخصوص تعادل قدرت در درون دستگاه.

من: آبا رهبران طرحی هم دارند؟

ج: نه. جز اینکه می‌خواهند مقام خود را حفظ کنند. زیرا احترام مردم را از دست داده‌اند. موقعی که آثار دن‌شیانوپینگ را در کارخانه‌ها می‌خوانند، کارگران فقط به گوش دادن تظاهر می‌کنند. آن هم خیلی کم. برای تشویق کارگران به جمع شدن در محل بحثهای ایدئولوژیکی، رشه می‌دهند. به آخر خط رسیده‌اند. مخصوصاً حزب چهار چنان درهم‌ریختگی وحشت‌ناکی است که انسان با خود می‌گوید آیا قادر است خطمشی مشخصی در سیاست تعیین کند یا نه. هر استانی دستورهای مرکز را به نحوی تفسیر می‌کند. کانتون را حال و هوای لیبرالیسم برداشته و می‌خواهد برای خود هنگ کنگی بشود. رهبران این ناحیه می‌گویند که رویدادهای انقلابی مه و ژوئن خاص پکن بوده است. کتابخانه‌های آنجا کتاب ضد مائویی هم دارند. بر عکس، چوان، زادگاه دن‌شیانوپینگ، زیر کنترل نظامی است. سیاست اینجا و آنجا فرق می‌کند. من این موضوع را در سفر اخیرم بیش از سایر سفرها احساس کردم: گویی به زمان فنودالها برمی‌گردیم. در برابر این وضع، حکومت محکوم به «ژست» گرفتن است و مقاله نوشتن در روزنامه حزبی. این مقاله‌ها در پاریس بیشتر ایجاد ترس می‌کند تا در بعضی از نواحی چین.

من: در سطح قدرت مرکزی چه می‌گذرد؟

ج: حکومت از ائتلاف چند دسته تشکیل شده که همه

محافظه کارند، اما در آن می‌توان چند گروه مشخص را تشخیص داد. دن شیائوبینگ برای سرکوبی جنبش اخیر بر خشن‌ترین جناحها تکیه کرده است. نامزدی جیانگ زمین^۳ برای مقام دبیری حزب نشانه برگشت به سوی «معتدلها» است. این پرسش باقی است که آیا دولت، با راه انداختن ماشین خشونت، خواهد توانست از لغزیدن خود به وادی محافظه کارانه‌تر جلوگیری کند؟ این بستگی دارد که کشورهای دیگر تا چه حد چین را زیر فشار قرار دهند.

من بیش از پیش معتقدم که چین باید «بایکوت» شود. دیگر از جهانگردان خبری نیست. وقتی امریکایی کم شد، پول هم کم می‌شد و رهبران را ترس بر می‌دارد. مسلماً حکومت می‌تواند خشن‌تر شود. اما آیا در این کار، تعقلی اقتصادی هم هست؟ من گمان نمی‌کنم.
س: آیا «دموکراسی» در چین ممکن است؟ بعضی از کسان در فرانسه، خاصه در جناح راست، معتقدند که دانشجویان خبلی تند رفته‌اند...

ج: نصیحت کردن به دانشجویان، که در کار خود جانب اعتدال را نگاه دارند، یک چیز است (من تا حدی این کار را کردم) و تندرو دانستن آنها در امروز چیز دیگر. این یکی به هیچ دردی نمی‌خورد و در حکم دشام به دانشجویان است. می‌ماند مسأله عمیق: مسأله دموکراسی در چین. مثلاً آلن پرفیت^۴ می‌نویسد که این غیرممکن است. من بر این اعتقاد نیستم که دموکراسی مائدۀ ای است خاص سفره کشورهای غنی. به علاوه، دانشجویان دموکراسی تمام و کامل مثل کشورهای غربی نخواستند. آنچه خواستند دمیدن روح دموکراسی در کشور بود و احترام به قوانین موجود. ^۵

3. Jiang Zemin

4. A. peyrffitte

۵. ترجمه از مجله نوول ابسواتور، شماره ۱۲۹۸، ۱۹۸۹ سپتامبر.

انشعاب در کمونیسم چینی

شاید این مهمترین رویداد چین پس از کشتار دانشجویان در میدان تیهنانمن^۱ باشد. کمی بیش از سه ماه پس از آن فاجعه و برای نخستین بار بعد از تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ «ناراضیان» چینی، که تاکنون در اطراف دنیا پراکنده بودند، تصمیم گرفتند به قصد اتحاد در یک جا جمع شوند. هدف: تأسیس جنبشی مخالف با حکومت چین برای جانشین شدن آن. اجتماع در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۹ در تالار دانشگاه سورین انجام می‌گیرد. مسلماً از این پیش هم سازمانهای مخالفی در خارج وجود داشت. ولی این مخالفان در هنگ کنگ و امریکا و استرالیا غالباً مجرماً بودند و بریده از کشور اصلی. اکثریت کسانی که در تالار ریشلیو اجتماع می‌کنند تا چند ماه پیش در چین بوده‌اند. بهتر بگوییم سازمان دهنده‌گان اجتماع پاریس موسوم به «نشست بنیاد فدراسیون برای استقرار دموکراسی در چین»، همه یا دانشجویانی هستند که در ایجاد «بهار چین» مشارکت داشته‌اند، یا کسانی هستند که در دستگاه حزبی مقامهای مهمی داشته‌اند و در گسترش اصلاحات در ده سال اخیر دخیل بوده‌اند. طرفه آنکه یکی از اینان در چین در رأس انتستیتوی بررسیهای

1. Tienanmen

مارکسیست-لنینیستی قرار داشته و در این مقام به ترتیت معارضان پرداخته است. دیگری مدیر سابق انتستیتوی اصلاحات اقتصادی و همکار نزدیک زائو زیانگ² است که بزرگترین صاحب مقامی است که پس از کشтар اخیر از چین گریخته است. اینان را می‌توان گل سرسبد جامعه روشنفکری چین دانست که نیروی محرکه جنبش اصلاحی در چین بوده‌اند.

همه اینان کمونیست بوده‌اند و برخی هنوز هم کمونیست هستند، و این درست همان چیزی است که دولتمردان گونی چین را به خشم می‌آورد. سابقاً می‌توانستند تایوان را مقصراً قلمداد کنند، اما این بار دشوارتر است، زیرا این ناراضیان مسلماً با دستگاه ارتباطهایی دارند. صدها معارض پس از فاجعه خونین کشtar دانشجویان پکن را ترک گفته‌اند. چهل تایی از آنان به فرانسه آمده‌اند (و این توجه خاص اینان را به فرانسه می‌رساند). از هفت نفر روشنفکری که بیش از همه دولت در پی آنان بوده پنج نفر موفق به فرار شده‌اند. و این می‌رساند که این اشخاص میان مردم در حزب و حتی در ارتش همدستانی داشته‌اند. نایب رئیس یک مؤسسه خبری که از پکن فرار کرده، می‌گوید: «به رغم بیداد دولت و سکوتی که بر چین حاکم شده، بسیاری مقاومت می‌کنند، حتی در داخل حزب». وی می‌افزاید: «به رغم تمایل محافظه‌کاران، آنان همیشه موفق نمی‌شوند که طرفداران زائو زیانگ را کاملاً تصفیه کنند. بدین گونه ما فهمیدیم که ۶۰٪ اعضای کمیته دائمی «مجلس خلق» مخالف محکمه او بوده‌اند».

به سال ۱۹۱۱، در زمان سون یات‌سن کمونیستهای چینی تبعیدی نقش مهمی در تأسیس چین جدید داشتند. دوازده سالی بعد، در پاریس

2. Zhao Ziyang

بود که عده‌ای از رهبران چینی از جمله چوئن لای و دن شیائوپینگ نخستین
گام سیاسی خود را برداشتند. و شاید چین فردا را کسانی اداره کنند که
امروز در تالار دانشگاه سورین جمع‌اند.^۳

۳. ترجمه از مجله نوول ابسواتور، شماره ۱۲۹۸، مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۹.

چین دیکتاتوری در سرهاست

همه این زن جوان را فهرمان میدان «تیه نامن» می‌دانند. چای لینگ^۱ ده ماه را در سرگردانی و زندگی مخفیانه در چین گذرانید. او بود که جنبش سال گذشته دانشجویان پکن را ترتیب داد و سازمان انتظامی آنان را رهبری کرد و به صورت دشمن شماره یک حکومت چین درآمد. برغم همه تلاش‌های دولت در دستگیری او، موفق شد که در اوایل بهار (۱۳۶۹) به اتفاق شوهرش از چین خارج شود. این پرروزی اوست، اما دلیل ضعف حکومت هم هست. سال گذشته چای لینگ قدرت طلب بود و چه بسا تندرو. گفته‌اند که می‌خواسته است نا آخرین لحظه بی‌سلاح در میدان نبرد بماند. با وجود کشtar وحشتناک سوم زوئن ۱۹۸۹ (۱۳ خرداد ۱۳۶۸) امروز بسیار تغییر کرده است. دانشجوی سابق رشته روان‌شناسی که ۲۴ سال پیشتر ندارد زن جوانی است بسیار اندیشیده که عقایدش را می‌سنجد. و بعد از این می‌داند که راه چین به سوی دموکراسی متضمن یک راه پیمایی طولانی است. مصاحبه‌اش را با یکی از مجله‌های فرانسوی می‌خوانیم:

س: صبح روز ۴ زوئن ۱۹۸۹ است و ما در میدان تیه نامن.

1. Chai Ling

پرده‌ای بر سر چین و میدان فرو افتاد...

ج: شب تا ساعت ده همه چیز آرام بود. اما از همه جا خبرهای وحشتناکی می‌رسید. پس از ساعت ۱۰ شب نخستین تیراندازیها شروع شد. پس از دو ساعت سروکله تانکها پیدا شد. ما شروع کردیم به تخلیه مرکز عملیات و آن را به طرف ساختمان «قهرمانان خلق» بردیم. ساعتم گم شد، اما گمان می‌کنم که ساعت ۴ صبح مرکز عملیات را تخلیه کرده بودیم. تقریباً پنج هزار نفر بودیم. نمی‌دانستیم چه می‌شود. نگاه آرام و گمشده دانشجویان را در اطراف خود هنوز هم احساس می‌کنم. همه حاضر بودیم بمیریم. از مسیر جنوبی میدان بیرون رفتیم، آنجا که مقبره مائو بود. هیچ روشنی‌ای نبود. کار تخلیه با نظم کامل صورت گرفت. یک واحد نظامی منتظرمان بود و یک تانک میان دانشجویان ظاهر شد. جلو می‌آمد و عقب می‌رفت و جوانان را زیر زنجیرهای خود له می‌کرد. گاز اشک آور زیادی رها کرده بودند. هیچ جا را نمی‌دیدیم. سرانجام به خیابانی رسیدیم و از میدان بیرون آمدیم.

س: و کجا رفتید؟

ج: به دانشگاه خلق و دانشگاه پکن. دانشجویان شهرستانی به طرف ایستگاه راه آهن رفتند و ما ضمن برگزاری تظاهرات به دانشگاه وارد شدیم.

س: چه ساعتی رسیدید؟

ج: ظهر بود. همه صبح را راه‌پیمایی کردیم. عده زیادی از دانشجویان و استادان از ما استقبال کردند. ولی ما مأیوس شده بودیم. شماره کشته شدگان زیاد بود. دانشجویان در داخل ساختمانها متفرق شدند و کمیته‌ای تشکیل شد برای کمک به دانشجویان شهرستانی که می‌خواستند به شهرهای خود برگردند. برای آنها پول و لوازم دیگر تدارک دیدیم.

س: و خود شما؟

ج: من باستاد دانشجویان در دانشگاه پکن باقی ماندم. پنج نفر بودیم با چهار یا پنج نفر که محافظت از ما را به عهده گرفتند. ما چند روز در دانشگاه ماندیم تا پایه یک سازمان مخفی را بریزیم، بعد تصمیم گرفتیم متفرق شویم.

س: گفته شده است که شما به سفارت استرالیا رفتید...

ج: من هم این شایعه را شنیده‌ام. درواقع ما از پکن بیرون رفتیم و از چند ایالت بازدید کردیم.

س: شما کسی هستید که دولت بیش از همه در تعقیبات بود. آیا مدارک جعلی داشتید؟ چطور اینجا و آنجا می‌رفتید؟

ج: بله، مدارک جعلی داشتم و با آنها توانستم از موافع بگذرم. بسیاری از کسان به من کمک کردند. حتی از میان کارمندان صاحب مقام و حتی از شخصیتهای عالیرتبه. اگر آنها نبودند من نمی‌توانستم آن مدارک را تهیه کنم. مدارک کاملاً رسمی بود.

س: تغییر صورت و تغییر وضع دادید؟

ج: بله، با عمل جراحی، وضع چشمهايم را تغییر دادم و گذاشتم موهایم بلند شود.

س: اتفاق افتاد که شناخته شوید؟

ج: یک روز به هتل رفتم. می‌دانستم که عکس اشخاص برجسته مورد تعقیب را در کشو دارند. فهرست نامها را تابلو افتخار می‌نامیدند. بیست و یک نفر در آن فهرست بودند، نمی‌دانم مرا شناختند یا نه.

س: لو دادن زیاد معمول بود؟

ج: نه، بسیار کم. عده‌ای محدود. با انقلاب فرهنگی کلی تفاوت داشت. در دوران انقلاب فرهنگی مخفی شدن محال بود. مردم به طور دائم

تحت نظر بودند و اذیت می‌شدند. اما این بار من و شوهرم ده ماه مخفیانه در چین زندگی کردیم. در این ده ماه چند صد نفر، بلکه شاید هزار نفر را دیدم که مرا شناختند و هیچ کدام مرا لو ندادند. دولت کوشید تا برای تعقیب اشخاص «پلیس مردمی» را دوباره علم کند - اما سر نگرفت. سابقاً همین که یک بیگانه وارد محلی می‌شد بی‌درنگ حضورش اعلام می‌شد. من در این مدت به چند ناحیه سفر کردم و از همه وسائل رفت و آمد استفاده می‌کردم. حتی یک بار به فکر افتادم که از «بالون» استفاده کنم.

س: چگونه از چین خارج شدید؟

ج: نمی‌توانم بگویم، زیرا دوستان من همچنان در چین مشغول مبارزه‌اند. همین قدر می‌توانم بگویم که از هیچ گونه کمک خارجی استفاده نکردم و فقط هموطنانم به من کمک کردند.

س: به دوران زندگی مخفیانه شما برگردیدم. در این مدت چه می‌کردید؟

ج: شبکه‌های مخفی تشکیل دادیم و به فعالیتهای پنهانی دست می‌زدیم. اما به خصوص من درباره آنچه در بهار گذشت فکر کردم. زیاد کتاب خواندم.

س: یک سال پس از کشtar، درباره آن چگونه داوری می‌کنید؟ آیا قبول ندارید که ساده‌دلی کرده‌اید؟

درخواست استعفای لی پنگ؟، حتی دنگ، دیوانگی نبود؟

ج: این جنبش را ناشی از ساده‌دلی دانستن هتك حرمت آن است. اوضاع آن طور گذشت و تاریخ قضایت خواهد کرد. ما رسمیاً استعفای لی پنگ یا دنگ را نخواستیم. درخواست ما الگای حکومت نظامی و شروع

گفتگو با ما بود. بعد از اعلام حکومت نظامی، دولت از واکنش مردم غافلگیر شد. رهبران در تمام این مدت در جوی از کینه و تردید و خشونت به سر بردنده. نمی‌فهمیدند. نمی‌دانستند که ممکن است راهی آشتی‌جویانه هم در پیش گرفت.

س: چرا به ارتش متولّ شدند، در حالی که کافی بود ساعت پنج صبح به کمک باتوم و گاز اشک‌آور میدان را تخلیه کنند؟

ج: رهبران قدیمی خیلی می‌ترسیدند. می‌خواستند این ترس را در وجود خود از بین ببرند. ارتش را مجهز کردند تا این ترس را فراموش کنند. تخلیه میدان تیه‌تانمن بدون ارتش و بدون خونریزی کاری ساده بود. اما تکرار کنم، رهبران از ما کینه به دل داشتند و در صدد گرفتن انتقام بودند.

س: حکومت موفق شد بعداً از این ترس نجات پیدا کند؟

ج: نه. به عقیده من امروز شبح چائوشیکو رهبران چین را رها نمی‌کند. اما هدف ما با هدف انقلاب رومانی فرق دارد. ما باید در پناه قانون و آشتی‌جویانه کار کنیم.

س: در مدت ده ماه زندگی مخفیانه چه آموختید؟

ج: بعد از تجربه‌ای که در روستاها گذراندم به این نتیجه رسیدم که تغییر قدرت کافی نیست و به کار طولانی‌تری نیاز هست. مسئله چین، مسئله روحیات اشخاص است و نه فقط روحیه دنگ یا لی. دیکتاتوری فقط در قلمرو ملی حکم‌فرما نیست. ریشه قدرت‌خواهی دهشتتاک چینی را باید در سازمان خانوادگی جست. در چین، کودکان در فقدان کامل آزادی و برابری بزرگ می‌شوند. می‌توان رئیس خانواده را با شخص دنگ، که خود را پدرسالار تمام چین می‌داند، مقایسه کرد. اندیشه آزادی و دموکراسی باید با روح مردم عجین شود. مردم باید در مکتب

دموکراسی کارآموزی کنند. همه مردم چین حتی بندۀ کمترین. جنبش دموکراسی کردن چین باید جنبش آزادسازی شخصیت فردی باشد. تغییر حکومت بس نیست.

س: در غرب، گاهی می‌گویند که چین برای دموکراسی هنوز نارس است. و در نتیجه همه آنچه پیش آمد، فابل پیش‌بینی بود...

ج: دوست دارم با این اشخاص بحث کنم. گفتن اینکه روحیات را در زمانی طولانی می‌توان تغییر داد، بدین معنی نیست که چین نمی‌تواند در مسیر آزادی پیشرفت کند. دموکراسی در چین ممکن است. مردم خواستار آزادی و دموکراسی هستند و جریان رویدادها این نکته را ثابت کرد. ولی دنگ به اصلاحی اقتصادی بدون اصلاح سیاسی دست زده است. در درک اصلاحات اشتباهی وجود دارد و رویدادهای پکن منتهی‌الیه بحرانی است زاده این اشتباه بدوى.

س: و روستاییان چه؟ شما در این ده ماهه روستاییان زیادی را دیده‌اید...

ج: روستاییان در برابر این واقعه مبهوت مانده‌اند، اما اینها بیشتر در گیر مسائل روزمره خود هستند. هنوز به این آگاهی نرسیده‌اند که بهبود وضع مالی آنان منوط به ایجاد فضای آزاد در سیاست است. کار آینده ما عبارت از این خواهد بود که به مردم بفهمانیم که دموکراسی چیزی است واقعی، قابل لمس و مربوط به زندگی روزمره آنان و دسترسی بدان ممکن هم هست.

س: آیا تصور می‌کنید که با مرگ دنگ «بهار پکن» تجدید شود؟

ج: جنبش از همین نوع، قطعی است. در مرگ کسی، یا در موقعیتی دیگر، نیروهایی که سال گذشته برای دموکراسی مبارزه کردند، بر جا

هستند. یک رویداد کافی است تا آن را دوباره به جریان بیندازد. ملت چین درهم شکسته و وامانده نیست و موقعیت کنونی با موقعیت بعد از انقلاب فرهنگی تفاوت زیاد دارد.

س: پس از این سال احساس شما درباره خودتان چیست؟

ج: هنوز آثار ضریب روحی در من هست. این ضریب همه را ترساند، حتی ساده‌ترین مردمان را. چنین‌ها هرگز روی آزادی را ندیده‌اند. گویی وارد زندگی تازه‌ای شده بودند. امروز روزگار رنج و درد است. و من در وضع طبیعی به سر نمی‌برم.

س: قصد دارید در فرانسه بمانید؟

ج: زمانی که در چین بودم یک فیلم ویدئویی دیدم که مراسم دویستمین سالگرد انقلاب کبیر فرانسه را نشان می‌داد، و دوچرخه‌های چینی را در مراسم رژه. بسیار به هیجان آمدم. اینجا کسانی که به من کمک می‌کنند فوق العاده‌اند. روزی که دموکراسی در چین به پیروزی رسید ما اینها را فراموش نخواهیم کرد.^۳

۳. از مجله نوول ابسوانتور، شماره ۱۳۳۴، مورخ ۳۱ مه ۱۹۹۰.

سیاست جزایی کمونیستها نیز شکست خورده است

در گزارشی که در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۷۶ به مرکز بررسیهای سیاست جزایی تقدیم کردم^۱ بر نتایج درخشانی که در جمهوری خلق چین در زمینه مبارزه با جرایم و در مسیر از بین رفتن تقریبی مجرم به دست آمده است، تأکید کردم. در آنجا اشاره کردم که پدیده جرم گرچه کاملاً از بین نرفته ولی به شدت کاهش یافته است، و هرچند که دولت چین این موضوع را همچنان بسیار جدی تلقی می‌کند، ولی این مسأله دیگر مشکلی ملی یا اشتغال ذهنی عمدہ‌ای به شمار نمی‌رود.

در مدتی محدود وضع بکلی تغییر کرده است. جرایم در چین به گونه‌ای برق آسا توسعه یافته و به صورت مشکلی ملی درآمده است. دولت چین که با بزهکاری فراوانی رویروست، با سنگین کردن کیفرها و افزودن بر اعدامها سیاست جزایی خود را شدت بخشیده است. سازمان عفو

۱. این گزارش تحت عنوان «مسیرهای اساسی سیاست جزایی چین کمونیست» در نشریه زیر منتشر شده است:

Archives de politique criminelle. No. 2, 1977, pp. 219-240.

نویسنده مقاله «تسین چه-هانو (Tsien Tche-Hao)» چینی است و عضو «مرکز ملی بررسیهای علمی (C.N.R.S.)» فرانسه.

بین‌المللی در نامه مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۳ خود به لی چیانیان^۲، ریاست جمهوری خلق چین، خاطرنشان کرد که از ماه اوت به بعد از رقمی در حدود ششصد مورد اعدام در تقریباً بیست شهر و ناحیه چین اطلاع حاصل کرده است. محکومان پس از آنکه در کوچه‌ها گردانده شده‌اند توسط گروهی مرگب از پاتزده تا چهل نفر اعدام شده‌اند.^۳ وزیر امور خارجه سوئن نیز طی دیدار از چین نسبت به خشونت مجازاتهای اعمال شده و بی‌دقیهایی که در مورد احکام اعدام در پیش گرفته شده است، به دولت چین اعتراض کرد.^۴ خبر اعدامها را روزنامه‌های چین تأیید کردند، زیرا رازی پنهان نبود و دولت چین نیز از شدت مجازاتهای بر خود بالید و آن را با «مشروعیت سوسیالیستی» هماهنگ دانست؛ اما عده قابل توجهی از اتباع چینی در مجامع خصوصی گفتند که مانند غربیها، هم از بالا گرفتن ناگهانی شماره جرایم در چین و هم از اقداماتی که برای مقابله با آن صورت گرفته است، دچار حیرت شده‌اند.

پس باید دید موضوع از چه قرار است.

۱ - اصول اساسی سیاست جزایی پیش از سال ۱۹۷۶
 برای آنکه بهتر بتوانیم تحول جدید را ارزیابی کیم، به طور اختصار اصول اساسی سیاست جزایی چین را پیش از ۱۹۷۶ یاد آوری می‌کنیم.
 جرم محصولی از جامعه است. پیشگیری از جرم، یعنی بنیان نهادن جامعه‌ای عادلانه‌تر، از درمان جرم به مراتب بهتر است (چون چاره دیگری نیست به درمان جرم متول می‌شویم). هم برای پیشگیری از جرم و هم برای درمان آن، امر آموزش و پژوهش مسائلهای اساسی است. کیفر

2. Li Xiannian

^۳. لموند، ۱۲۹، ۱۱ اکتبر ۱۹۸۳.

^۴. خبرگزاری فرانس پرس، ۱۷ نوامبر ۱۹۸۳.

وظیفه‌ای اصولاً پرورشی دارد، هرچند که هدف آن عقوبت و حفظ جامعه نیز باشد.

[از نظر حکومت چین] حقوق، مانند دولت، که خود یکی از ابزارهای آن است، در چارچوب مبارزه طبقاتی جای دارد. دیکتاتوری پرولتاریا سلاح اصلی مبارزه طبقاتی با جرم است. این دیکتاتوری، هم در مورد ضدانقلابیهایی که می‌کوشند تا بهشت گمشده خود را بازیابند اعمال می‌شود و هم بر عوامل فاسدی که از خود سوسیالیسم تراوش می‌کنند (در معیاری که سوسیالیسم نشانی از تأثیر فرهنگ بورژوازی، و در چین از بقایای فرهنگ فتووالی دارد). پس برای تعیین ماهیت جرم و مجازات مختص آن، باید دید آیا تضادی اصلی ملت را در برابر دشمنانش قرار می‌دهد یا تضادی فرعی که در بطن ملت جاری است؟ با این همه، حتی در صورتی هم که بپذیریم «ملت نمی‌تواند دیکتاتوریش را بر خود اعمال کند، باید قبول کنیم کسانی که از میان ملت قانون را نقض می‌کنند (مخصوصاً دزدها، کلاهبردارها، قاتلها، و کسانی که ایجاد آتش‌سوزی می‌کنند و دسته‌های ولگردان) باید به موجب قانون مجازات شوند».^۵

در مبارزه با جرایم باید از طرفی با قاطعیت (wen)^۶، با وضوح (zhun) و با شدت (heng) عمل کرد، و هم از طرف دیگر «کمتر بازداشت کرد و کمتر اعدام کرد». کیفر باید خشونت و مدارا، اصلاح از راه کار بدنی و آموزش ایدئولوژیکی را با هم جمع کند. هدف مجازات «مداوای بیمار برای نجات او» است، برای تبدیل مجرم به انسان جدید یا دست کم «تبدیل واژدها به ابزاری مفید».

۵. مائوتسه تونگ: رساله درباره راه حل درست تضادها در بطن ملت، مورخ ۲۷ فوریه ۱۹۵۷، فصل «دو نوع تضاد با خصوصیت متفاوت».

۶. کلمات داخل پرانتز معادل چینی اصطلاحات قاطعیت، وضوح و شدت است.

بدین گونه، در این مدت، مجازات اعدام غالباً با تعویقی در اجرای حکم به مدت دو سال همراه است که طی آن محکوم فرصت دارد اظهار پشیمانی کند و در نتیجه مجازاتش به حبس ابد تبدیل شود.

مجازات اعدام، با اجرای فوری، استثنایی بر این اصل است. مائوتسه تونگ چندین بار حفظ آن را توجیه کرده است. اما بررسی نوشته‌های مختلف در این باره نشان می‌دهد (هرچند به صراحت اظهار نشده) که تنها توجیه آن ارضای تمایل به انتقام است. فقط «مشتی جانی واقعاً مقصراً را که مرتکب زشت‌ترین جنایات شده‌اند» یا «ضدانقلابیها و حکام جبار نواحی محکوم به بزرگترین جنایتها» و یا «عوامل ضدانقلابی که باید توان بسیاری از خونهای ریخته شده را بدهنند و توده‌های مردم از آنها نفرت دارند» اعدام می‌گردند. مائوتسه تونگ هیچ گاه جنبه عبرت آموز مجازات اعدام و تأثیر آن را در مبارزه با جرم گوشزد نمی‌کند.

پس از چندین نهضت بزرگ که از ابتدای سالهای ۱۹۵۰ به بعد صورت گرفت - مانند نهضت اصلاحات ارضی، نهضت جلوگیری از ضدانقلابیها، نهضت «مبارزه با سه عامل» (فساد، اسراف، بوروکراسی)، نهضت «مبارزه با پنج عامل» (فساد کارمندان، سوءاستفاده‌های مالی، سوءاستفاده‌های بازارگانی، اختلاس، تحصیل متقلبانه، اطلاعات اقتصادی به زبان دولت) - که موجب بازداشت‌های زیاد و محکومیت‌های متعددی شد که بعضی از آنها اعدام بود، وضعیت جزایی چین در راه بهبود افتاد، تا جایی که در حوالی سال ۱۹۶۰ به صورت نمونه درآمد. برای حمایت از این نهضتها قوانینی وضع شد؛ اما در سال ۱۹۵۸ وضع قوانین تغییر کرد. از آن پس نهادهای قضایی نیز ساده‌تر شد: وزارت دادگستری بدان علت که وظیفه‌اش با دیوان عالی توده‌ای یکی بود حذف شد و وظایف اداری آن به دیوانعالی محول گردید (در چین قوه قضایی به عهده دیوان عالی توده‌ای و دادگاههای وابسته به آن است، نه به عهده وزارت دادگستری).

ساده کردن تشکیلات در مدت انقلاب فرهنگی تشدید گردید و دادسراهای توده‌ای حذف شد و وظایف آن به ارگانهای امنیت عمومی (یعنی پلیس) واگذار گردید.

در این زمان که تعداد جرایم کم بود از شماره قوانین نیز کاسته شد و نیازی به وضع قانون جدید هم احساس نمی‌شد و نهادهای قضایی ساده شده بود. جهان از خود می‌پرسید: آیا در چین مجازاتهای غیررسمی و پنهان جاری است، یا اینکه کشور در آغاز فراگرد «اضمحلال دولت و حقوق» که تئوری مارکسیستی اعلام داشته بود، قرار دارد؟

۲- تغییرات سیاسی در سال ۱۹۷۶

پس از مرگ ماثوتسه تونگ و بازداشت «دارودسته چهار نفری» که با چند تن دیگر محاکمه و در دسامبر ۱۹۸۰ محکوم شدند^۷، انقلاب فرهنگی و حتی اصول موسوم به «راه حل چینی» که ماثوتسه تونگ در پایان سالهای ۱۹۵۰ توصیه می‌کرد (کمونهای خلق^۸، جهش بزرگ به جلو و غیره) مورد تردید قرار گرفت و سیاست جدیدی جانشین آن شد. تغییرات، متعدد و گوناگون بود. ما در اینجا فقط به ذکر پاره‌ای از آنها که در افزایش جرم و تحول سیاست جزایی تأثیر داشته‌اند، اکتفا می‌کنیم.

گفته‌اند که انقلاب فرهنگی، به زیان اقتصاد، تأکید زیاد بر ایدئولوژی داشته است. در مرحله‌ای که چین می‌گذراند، «تصاد در بطن

۷. ر.ک. نسین چه-هانو: «آین دادرسی کیفری در چین براساس دادرسیهای پکن» منتشر شده در مجله علوم جزایی و حقوق جزای تطبیقی، آوریل - ژوئن ۱۹۸۱، شماره ۲، ص ۲۷۹ - ۲۸۲.

۸. «کمونهای خلق» واحدهای اقتصادی بود که برای انجام دادن کارهای مختلف و سازمان دادن تولید در چین تشکیل شد و دارای مقررات خاص و خشنی بود.

جامعه در غالب اوقات، دیگر به صورت مبارزة طبقاتی نمودار نمی‌شود و مبارزة طبقاتی دیگر تضاد اصلی به شمار نمی‌رود... تضاد اصلی عبارت است از تضاد میان نیازهای مادی و فرهنگی فزاینده ملت و حالت عقب‌مانده تولید ملی».^۹ بنابراین، گسترش نیروهای تولیدی و پی‌ریزی اقتصادی، تلاش اصلی حزب و دولت شد. «بدین منظور از اندیشه تحصیل «سود» اعاده حیثیت گردید و از صورت مفهومی منفور متعلق به سرمایه‌داری بیرون آمد. شعار دولت این شد: «به هر کس بر حسب لیاقت، به هر کس مطابق کارش». محركها و انگیزه‌های مادی توسعه یافت؛ کمونهای توده‌ای از بین رفت و دویاره تولید براساس کانونهای خانوادگی مستقر شد؛ گسترش تولید انفرادی (خصوصی) به منزله «مکمل ضروری اقتصاد سوسیالیستی» مورد تشویق قرار گرفت، و غیر آن. شعار عمومی، دیگر «انقلاب کنیم، سیاست قبل از هر چیز» نبود، بلکه شعار این شد: «ثروتمند شوید، اقتصاد قبل از هر چیز».

و باز گفته شد که انقلاب فرهنگی درهای چین را به روی دنیا بست. تاریک‌اندیشی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی چین «در مدت ده سال سیاه» چین را «سی سال به عقب برد». در کشورهای دیگر همه چیز بهتر از چین است. مثلاً در پرتاژی درباره ایالات متحده امریکا که به مناسبت دیداری که دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۹ از آن کشور کرد منتشر شد، چنین آمده بود: «بدون نژادپرستی، بدون بیکاری و بدون شیوع مواد مخدر و غیره». پس باید درهای چین را به روی خارج کاملاً باز گذاشت، و نه تنها تکنولوژی را که کمبودش نمایان است وارد کرد بلکه به سرمایه‌های خارجی و فرهنگ خارجی هم اجازه ورود داد، هرچند که

۹. مقدمه «بیانیه حزب کمونیست چین»، مصوب دوازدهمین کنگره حزب، مورخ ۶ سپتامبر ۱۹۸۲.

سرمایه‌داری باشد.

گفتند که دارودسته چهار نفری، نظام قضایی چین را آگاهانه از هم پاشیدند تا رژیمی «سوسیال فاشیستی» متکی به هرج و مرج که ادامه حکومتیان را تضمین می‌کرد، جانشین آن کنند.

اظهار شد که چین به منظور گسترش دموکراسی و تقویت نظام «سانترالیسم دموکراتیک»، از این پس با نشر قوانین و استقرار مجدد بیان قضایی کامل و استوار (با دادسراهای، با وکلای دادگستری و سردفتران و غیره) به استحکام «مشروعیت سوسیالیستی» خواهد پرداخت. توسل به «مشروعیت سوسیالیستی» مخصوصاً در غرب که «مشروعیت» دارای مفهوم صریحی است، به گرمی پذیرفته شد. اما همچنان که من از سال ۱۹۸۰ به بعد اعلام داشتم،^{۱۰} اصل «مشروعیت سوسیالیستی» با اصل «مشروعیت» حقوق مغرب‌زمین کاملاً تطبیق ندارد. در معیاری که حقوق، مانند دولت، ابزار دیکتاتوری مستقر است (در چین دیکتاتوری پرولتاریا) «مشروعیت سوسیالیستی» اضافه بر حمایت قانونی و «مشروع» از فرد، وسیله‌ای برای فشار و اختناق نیز هست. تهدیدی است به کیفر برای کسی که قانون را محترم نمی‌شمارد و در برابر الزامات دیکتاتوری پرولتاریا سر خم نمی‌کند.

مشروعیت سوسیالیستی شامل چهار نکته است: وجود قانون، رعایت قانون، اجرای خشونت آمیز قانون، تعقیب متخلفان از قانون.^{۱۱}

۱۰. نسین چه-هانو: «حقوق، مشروعیت و عدالت در چین»، روزنامه لوموند، مورخ ۶ مارس ۱۹۸۰.

۱۱. بیانیه سومین جلسه کمیته مرکزی متعاقب یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین، ۲۲ دسامبر ۱۹۷۸. این تنها تعریف مشروعیت است که مفسر مجله پرچم سرخ در مقاله خود تحت عنوان «مبارزة تضاد آمیز در فلمرو سیاست» (نشریه هنگ کی (Hongqi)، ۱۹۸۳، شماره ۱۸) آن را معتبر شناخته است.

- ۳- گسترش جرم

بعد از سال ۱۹۷۸ گسترش جرم ابعاد وحشت‌انگیزی می‌یابد. حتی اگر، آن چنانکه «کسی هنگ»^{۱۲} مدیر دفتر نظام اجتماعی وابسته به وزارت امنیت عمومی می‌گوید، میزان ارتکاب جرم در چین پایینتر از سایر کشورهای جهان نیز باشد، باز هم افزایش ناگهانی آن محل تأمل است. از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ نسبت جرایم ۷۵ در ده هزار است. در سال ۱۹۸۲ کمی کاهش می‌یابد و سپس به ۲۵ در ده هزار بالغ می‌شود.^{۱۳}

تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین و شورای امور دولتی درباره مبارزه با فعالیتهای مجرمانه مهم در زمینه‌های اقتصادی که در تاریخ ۱۳ آویل ۱۹۸۲ انتشار یافته است تأکید می‌کند که امروز اهمیت مسأله پدیده‌های منفی در زندگی اقتصادی از سال ۱۹۵۲، هنگامی که نهضت مبارزه با «سه عامل» (فساد، اسراف، بوروکراسی) آغاز شد، بیشتر است.^{۱۴}

در گزارشی که در تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۳ به کمیته دائمی مجلس ملی خلق داده شد، هان گوانگ^{۱۵} دبیر کمیسیون نظارت بر انضباط وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست چین تأکید می‌کند که در سالهای اخیر جرایم اقتصادی به بالاترین سطح خود در مدت استقرار جمهوری توده‌ای در چین رسیده است.^{۱۶} آمارهایی که در مطبوعات چین منتشر می‌شود، هرقدر ناقص باشد، باز هم بسیار گویاست.

12. Xie Heng

13. *Xinhua*, 12 Juin 1983.

14. *Guowuyuan Gongbao*, 1982, No. 8, pp. 307-315.

15. Han Guang

16. *Renmin ribao*, 27 Juillet 1983.

در سال ۱۹۸۲ جمع کل جرایم ارتکاب یافته به ۷۴۸۰۰۰ رسید (به نسبت ۲۵٪ در ده هزار) که ۸۰ درصد این مقدار دزدیهای کم‌اهمیت است.^{۱۷} هشت درصد آن جرایم مهم مانند قتل، سرقتِ توان با خشونت و هتك ناموس است.^{۱۸} در فاصله ماههای مارس و دسامبر، به دنبال انتشار تصمیم درباره کیفر شدید جانیان بزرگ اقتصادی، ۱۶۴۰۰۰ مورد جرم اقتصادی اعلام شد که ۵۴ درصد آنها مورد رسیدگی قضایی قرار گرفته است. درنتیجه، سی هزار نفر محکوم شدند و مبلغی که بابت غرامت اموال حیف و میل شده اخذ شد به ۳۲۰ میلیون یوان^{۱۹} رسید (یوان تقریباً ۲/۳ دلار است. و این در حالی است که مزد متوسط کارگر شصت یوان در ماه است). ۴۶۷۰۰ نفر داوطلبانه خود را به پلیس معرفی کردند و مجازاتهای کمتری متحمل شدند.^{۲۰}

در طی سه هفته اول سال ۱۹۸۳، به دنبال انتشار تصمیم درباره کیفر شدید مجرمان مهمی که نظم اجتماعی را برهم می‌زنند، مقامات پلیسی و قضایی ۴۰۰۰۰ اعلام جرم دریافت کردند، در حالی که ۳۱۰۰۰ مجرم خود را داوطلبانه به پلیس معرفی کردند.^{۲۱}

در طی نه ماه اول سال ۱۹۸۳ گمرک چین بیش از ۲۶۰۰۰ مورد قاچاق به ارزش ۴۵ میلیون یوان اعلام کرد که نسبت به سال ۱۹۸۲ شش درصد افزایش داشت. در واردات ۴۵۰۰۰ ساعت، ۱۵۰۰۰ ضبط صوت، ۸۴۰۰ ماشین حساب، ۲۳۰۰۰ تصویر منافی عفت و ۱۵۰۰۰

۱۷. با وجود این، جرایم مذکور را باید از نظر شالوده «جزایی» و نه اداری مهم دانست. در سطور آینده به شالوده دوگانه نظام جزایی توجه شود.

18. *Xinhua*, 12 Juin 1983.

19. Yuan

20. *Beijing-information* 1983, No. 9, p. 7.

21. *Zhongguo fajhibao*, 23 Septembre 1983.

نوار ویدئویی منافی عفت کشف شد و از صادرات، طلا و نقره و زمرد و مروارید و مدارک تاریخی به دست آمد، که ۱۲۹ مورد آن به دادگاه جزایی احاله شد.^{۲۲}

فهرست جرایم متفاوت است. هان گوانگ در گزارش خود به کمیته دائمی مجلس ملی خلق درباره جرایم اقتصادی، به موارد زیر اشاره می‌کند: قاچاق، تقلبات مالی، قاچاق ارز، اختلاس، سفت‌بازی، کلاهبرداری، رشاء و ارتشاء، سوءاستفاده مالی، صدور غیرمجاز اشیای بالارزش، وارد کردن مواد خوراکی و داروهای خواب‌آور و تصویرهای منافی عفت و نشریات ارتجاعی، و نیز به کار گرفتن مجرمان حرفه‌ای بدین عنوان که راه پول درآوردن را به خوبی می‌دانند.^{۲۳} تصمیم درباره کیفرهای شدید جنایتکاران بزرگی که نظم اجتماعی را به هم می‌زنند شامل موارد زیر است: اجتماع تبهکاران و تشکیل دسته ولگردان، جرح عمدى منتهی به فوت، ساخت و خرید و فروش و حمل و نقل و سرقت سلاحهای گرم و مهمات و مواد منفجره، تشکیل دسته و جمعیت مخفی براساس خرافات و افکار ارتجاعی به منظور اقدام به اعمال ضدانقلابی، قوادی و تعلیم جرم یا تحریک به جرم.^{۲۴}

«روزنامه رسمی چین» به موارد زیر اشاره می‌کند: قتل، آتش‌سوزی، منفجر ساختن، مسموم کردن (چاهها و رو دخانه‌ها وغیره)، سرقت‌های اتفرادی یا دست جمعی، توطئه برای ارتکاب جرم، راه‌زنی در بزرگراهها^{۲۵}، امتناع از پرداخت مالیات و ایراد ضرب و جرح به کارمندان دارایی^{۲۶}، خرید و فروش

22. *Xinhua*, 1^{er} Decembre 1983.

23. *Renmin ribao*, 27 Juillet 1983.

24. *Renmin ribao*, 3 Septembre 1983.

25. *Zhongguo Fazhi bao*, 9 Septembre 1983.

26. *Zhongguo Fazhi bao*, 7 et 21 Octobre 1983.

کوپنای جیره‌بندی^{۲۷} وغیره.

روزنامه پرچم سرخ به قتل کارمندان دولت، ریودن زنان^{۲۸} و کودکان، باجگیری در مقابل گرفتن گروگان اشاره می‌کند که شامل چینیهای ساکن غیرسرزمین اصلی چین نیز می‌گردد،^{۲۹} و نیز قتل فجیع،^{۳۰} فعالیتهای ضدانقلابی، جاسوسی، انحصار طلبی متقلبانه، خرابکاری، قطع نظم عادی تولید یا کار یا نظام اجتماعی یا اخلال در آنها وغیره.^{۳۱}

همچنین می‌توان در مطبوعات فرار یک خلبان نظامی را با هواپیماش به تایوان دید^{۳۲} و نیز راهنمی هواپی، افزایش خودسرانه قیمتها، ایجاد بازار سیاه، قطع غیرمجاز درختان جنگلی، ساخت داروهای تقلبی، جعل گذرنامه و ویزا برای فرار دادن مردم، پیش فروش کتابی موهوم، قمار، فروش اطلاعات و اسرار دولتی، ساختن اشیای منافی عفت، قتل دختر نوزاد وغیره.

مجرمان چه کسانی هستند؟: اصولاً کارگران، دهقانان، اعضای

27. *Zhongguo Fazhi bao*, 28 Octobre 1983.

۲۸. همچنین در *Renmin ribao* مورخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۳ اشاره شده است به کشف جدید ۶۵ قفره ریودن ۱۵۰ زن که سوءاستفاده‌ای به مبلغ ۱۴۰۰۰ یوان را در بر داشته است. ۳۲ مجرم به کیفر رسیده‌اند که یکی محکوم به اعدام شده، یکی محکوم به زندان دائم و دیگران محکوم به زندانهای موقت شده‌اند.

۲۹. همچنین *Huashenbao* (رادیوی چینیهای ماورای بخار) مورخ ۳۰ اکبر ۱۹۸۳ گزارش می‌دهد که عده‌ای مشکل در لباس باربری در ایستگاه راه آهن کانتون کمین می‌کنند و با ریودن اثاثه مسافران از آنان باج می‌گیرند.

۳۰. Zheng Shi: «دیکتاتوری را گسترش دهیم، اعمال جنایتکارانه را به شدت کیفر دهیم»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۷، ص ۶ تا ۷ و ۱۳.

31. Commentateur, *Hongqi*, 1983, No. 18, p. 2-8.

۳۲. خلبانی که در ۱۵ نوامبر ۱۹۸۳ به تایوان گریخت، برای این کار دو میلیون دلار طلا دریافت کرد.

حزب، کارمندان دولت و جوانان. درباره منشاً اجتماعی جرم، آمار چندان چیزی ندارد؛ با این همه اشاره می‌کند که از سی هزار مجرمی که در سال ۱۹۸۲ به علت ارتکاب جرایم اقتصادی محکوم شده‌اند، ۵۵۰۰ نفرشان عضو حزب بوده‌اند.^{۳۳}

بزهکاری جوانان، که در چین نوجوانان چهارده تا جوانان ۲۵ ساله را در بر می‌گیرد، مخصوصاً طرف توجه دولت قرار دارد. در سال ۱۹۸۲ در این باره کنفرانسی ملی در شهر «تاتینگ» تشکیل شد که به تأسیس «جمعیت بررسی علل بزهکاری جوانان» انجامید.^{۳۴}

۴- کارکرد «مشروعیت سوسیالیستی»

در سال ۱۹۷۹ بود که کار تدوین قوانین و تنقیح آنها، که در سال ۱۹۵۷ گُند شده و مخصوصاً در آغاز سالهای ۱۹۶۰ قطع شده بود، به میزان وسیعی از سر گرفته شد.

در سال ۱۹۵۷ مخالفان تنقیح قوانین (گُند کردن) چنین استدلال می‌کردند که این کار عمل سیاسی مهمی است که هدف از آن ثبت قوانین برای مدتی بالنسبه طولانی است، و بهتر است از تنقیح قوانینی که هنوز به اندازه کافی جا نیفتاده‌اند، و این اطمینان وجود ندارد که با نیازهای کشور سازگار باشند، و حتی ممکن است برخی از آنها قبل از چاپ شدن کدها ملغی شده باشند، خودداری شود.

اعلامیه سومین نشست کمیته مرکزی منتخب یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین که در تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۹۷۸ صادر شد و تحکیم مشروعیت سوسیالیستی را توصیه می‌کند، تصویب دارد که باید

33. *Beijing-information*, 1983, No. 9, p. 7.

34. *Beijing-information* 1983, No. 12, p. 15.

«دموکراسی را در نظامی منسجم و در صورت قصاصی خود تدوین کرد و این نظام و این قانون باید جنبه‌ای ثابت و مداوم داشته و نیز از اعتبار عظیمی برخوردار باشد، به گونه‌ای که مردم صاحب قانون باشند، به قانون احترم بگذارند، قانون را شدیداً اجرا کنند و به تعقیب کسانی بپردازند که قانون را نقض می‌کنند».

از سال ۱۹۷۶ به بعد تصویب قوانین چند برابر شد که همچنان رو به افزایش است. چین شماره فراوان قوانینش را افتخاری برای خود می‌داند. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۶ در حدود ۱۵۰۰ متن قانونی منتشر شده که ۲۴۰ تای آن قانون تصویبات اقتصادی است. در فاصله ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳ هفتصد قانون منتشر شده که ۲۶۰ تای آن اقتصادی است^{۳۵} و تنها در طول سال ۱۹۸۳ چهل قانون مربوط به حقوق اقتصادی مورد بحث قرار گرفته است.^{۳۶}

قانون جزا و قانون آین دادرسی جزایی^{۳۷} و قانون تشکیل دادگاههای خلق و قانون تشکیل دادسراهای خلق^{۳۸} از اویل ژوئیه ۱۹۷۹ به مرحله اجرا درآمده‌اند.

بلافاصله استثنایی بر قواعد مقرر در قانون جزا و آین دادرسی جزایی و قانون تشکیل دادگاههای خلق به تصویب رسید. به موجب این تصمیم اجرای حکم اعدام از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ در مورد جرایم قتل، سرقت، هتك ناموس، آتش‌سوزی، ایجاد انفجار، مسموم کردن، تخریب

35. *Zhongguo jiankuang*, 1983.

36. *Zhongguo fazhibao*, 11 Novembre 1983.

۳۷. ر. ک. تسبین چه-هائو: «تحلیل قانون جدید جزا و آین دادرسی جزایی جمهوری خلق چین» در مجله علم جزایی و حقوق جزای تطبیقی، شماره ۳، ژوئیه- سپتامبر ۱۹۸۰، صص ۶۴۱-۶۶۰.

۳۸. ر. ک. تسبین چه-هائو: «قانونگذاری جدید و اصلاحات نهادی در جمهوری خلق چین»، مجله بین‌المللی حقوق تطبیقی، ۱۹۸۰، شماره ۳، صص ۶۱۳-۶۱۱.

سدها و وسائل ارتباطی و وسائل برق‌رسانی و غیره به دادگاههای عالی خلق واگذار شد، در حالی که اجازه اجرای حکم اعدام در مورد جرایم ضدانقلابی، فساد مالی و غیره در صلاحیت دیوان عالی خلق باقی ماند. در سال ۱۹۸۱ این استثناء تا سال ۱۹۸۳ تمدید شد.^{۳۹} در سپتامبر سال ۱۹۸۳ ماده ۱۳ قانون راجع به تشکیل دادگاههای خلق در این مسیر اصلاح گردید،^{۴۰} با این همه، قانون جزا و آین دادرسی جزایی در این باره تغییری نکرد (هرچند که اصلاحات دیگری در آن صورت گرفت) و اجازه اجرای حکم اعدام صادر از دادگاههای متوسط و عالی همچنان در صلاحیت انحصاری دیوان عالی خلق باقی ماند. مقاله‌ای که در اکتبر سال ۱۹۸۳ منتشر شد از «سه تغییر در قانون جزا» بحث می‌کند: اول تغییر مورخ ژوئن ۱۹۸۱ درباره اجازه اجرای حکم اعدام، دوم اصلاح مورخ مارس ۱۹۸۲ شامل تشدید مجازات جرایم بزرگ اقتصادی، و سوم اصلاح سپتامبر ۱۹۸۳ درباره تشدید مجازات جرایم بزرگ مخل نظم اجتماعی.^{۴۱}

در مارس ۱۹۸۲ تصمیم درباره تشدید مجازات جناحتکاران بزرگ اقتصادی درواقع سیزده ماده قانون جزا را تغییر داد و حتی در مواردی مجازات را تا حد اعدام بالا برد.^{۴۲}

در ۲ سپتامبر ۱۹۸۳ تصمیم درباره تشدید مجازات جناحتکاران بزرگی که نظم عمومی را مختل می‌کنند دوباره هفت ماده از قانون جزا را

39. *Guowuyuan gongbao*, 1981, No. 12, p. 367.

40. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, pp. 855-865.

41. Zheng Lin, «در برابر فعالیتهای جناحتکارانه شدت عمل نشان دهیم.»، *Xhengfa Yanjiu*, ۱۹۸۳، شماره ۵، صص ۱۳-۱۸.

42. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 6, pp. 203-206.

در جهت بالا بردن مجازاتها تغییر داد.^{۴۳}

مقررات خاصی که بخش دوم قانون جزا را تشکیل می‌دهد، شامل تقریباً صد ماده است که در هشت فصل گرد آمده و به ذکر هشت مقوله جنایت و جنحه می‌پردازد: جرایم ضدانقلابی، جرایم بر ضد امنیت عمومی، جرایم بر ضد نظم اقتصاد سوسیالیستی، جرایم بر ضد حقوق شخصی و دموکراتیک شهروندان، جرایم بر ضد اموال، جرایم بر ضد نظم عمومی، جرایم بر ضد ازدواج و خانواده و جرایم کارمندان دولت. هرچند به نظر می‌رسد که دو تصمیم درباره تشدید مجازات جنایتکاران بزرگ فقط شامل جرایم اقتصادی و اخلالگران نظم عمومی است، اما درواقع بیست ماده از قانون جزا که در هفت فصل پراکنده است، تغییر داده شده است. در حقیقت، تنها قسمی که به حال خود باقی مانده فصل مربوط به جرایم بر ضد ازدواج و خانواده است.

در دهم سپتامبر ۱۹۸۱ تصمیمی درباره مهلتهای پیش‌بینی شده در موضوعهای جزایی مقرر می‌دارد که در مورد پرونده‌هایی که بعد از اول ژانویه ۱۹۸۱ به دادگاهها رسیده مهلتهای مقرر در قانون جزا معتبر است، وی در موارد پیچیده دادگاه می‌تواند آن مهلتها را تا سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ تمدید کند.^{۴۴}

در ۲ سپتامبر ۱۹۸۳ تصمیم مربوط به تسریع رسیدگی در مورد جنایات مهم ضد نظم عمومی، مقررات مواد ۱۱۰ و ۱۳۱ آینین دادرسی جزایی را تغییر داد. این تصمیم در جرایم قتل، سرقت، هتك ناموس، ایجاد انفجار و دیگر جرایمی که نظم عمومی را مختل می‌کنند، در صورتی که سردسته مجرمان معلوم باشد و دلایل بر ضد متهمان کافی

43. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, pp. 851-852.

44. *Guowuyuan gongbao*, 1981, No. 21, p. 648.

باشد و خصم عمومی بر ضد آنان زیاد باشد، مهلت رسیدگی را تقلیل داد
و مهلت تقاضای تجدیدنظر را به سه روز (به جای ده روز سابق) کاهش
داد.^{۴۵}

در همین ۲ سپتامبر ۱۹۸۳ قوانین مربوط به تشکیل دادگاههای
خلق^{۴۶} و دادسراهای خلق^{۴۷} اصلاح شد. سازمانهای قضائی نیز دائماً در
حال تغیر است: وزارت دادگستری که در آوریل ۱۹۵۹ منحل شده بود
دوباره در سپتامبر ۱۹۷۹ تأسیس شد و مقرر گردید که با دادستان
حقوقدان و تأسیس کانون وکلا و اداره تبلیغات و غیره تشکیل یابد و در
کار اداری دادگاههای خلق که با اصلاحیه سپتامبر ۱۹۸۳ از صلاحیتش
کاسته شده بود، نظارت کند. قانون تشکیل دادگاههای خلق مورخ ۱۹۷۹
در جوار بخشهاي حقوقی و کیفری حکم به ایجاد بخش اقتصادی از سطح
دادگاههای متوسط شهری به بالا می دهد. اصلاحیه سپتامبر ۱۹۸۳ تأسیس
بخش اقتصادی را در تمام سطوح، ازجمله دادگاههای پایین، مقرر
می دارد. قوانین تشکیلاتی ۱۹۷۹ تشکیل دادگاه و دادسرای خاص را در
بخشهاي نظامی، راه آهن، حمل و نقل دریایی و سازمان جنگلبانی با ذکر
کلمه «وغيره» پیش بینی می کند. اصلاحیه سال ۱۹۸۳ دادگاههای نظامی
و «غیره» را (بدون توضیع دیگری) همچنان حفظ می کند. تغییرات
بعدی شامل موادی است درباره انتخاب دادرسها و دادیارها و دادرسهای
معاون (که حضورشان در دادگاههای بدوى الزامی نیست) و غیره.

در ژوئیه ۱۹۸۰ اداره امنیت عمومی تجدید سازمان یافت و پلیس

45. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, pp. 853-854.

46. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, pp. 855-856.

47. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, p. 357.

مسلحی تشکیل شد.^{۴۸} در تاریخ ۲۳ اوت ۱۹۸۳ اداره زندانها و « مؤسسات اصلاح به وسیله کار » که قبل جزء سازمان امنیت عمومی بود، تابع نهادهای قضایی، یعنی وزارت دادگستری گردید.^{۴۹} وزارت امنیت عمومی است که مسئول امور پلیس است، و وزارت امنیت دولتی که مسئول امور ضد جاسوسی است. در دوم سپتامبر ۱۹۸۳ تصمیمی مربوط به تحقیق، توقيف، بازپرسی و حق بازداشت مقامات امنیت دولتی مقرر می‌دارد که نهادهای امنیت دولتی وظيفة حفظ امنیت را در امور مربوط به جاسوسی به عهده دارند و بنابراین مانند نهادهای امنیت عمومی حق تحقیق و بازداشت اشخاص و اقدامات دیگر را خواهند داشت.^{۵۰}

قانون جزا شامل قوانین خاص نیز هست، مانند تصمیم درباره تکرار جرم و فرار اشخاص از مؤسسات اصلاح و تربیت به وسیله کار^{۵۱} که در تاریخ دهم زوئن ۱۹۸۱ به منظور تشدید مجازات در مورد تکرار جرم و فرار به تصویب رسید،^{۵۲} همچنین مقررات درباره نظارت بر سلاحها (سلاحهای آتشین، سلاحهای جنگی، تفنگهای مختلف و غیره) که در ۲۵ آوریل ۱۹۸۱ به جای قانون ۱۹۶۱ انتشار یافت،^{۵۳} و نیز مقررات موقت درباره نظارت بر بعضی از سلاحهای سرد که در ۲ سپتامبر ۱۹۸۳ منتشر شد،^{۵۴} آین نامه وزارت امنیت عمومی که از تاریخ اول آوریل ۱۹۸۱ مقرراتی درباره نظارت بر فرودگاههای چین و مسافران و اثاثه آنان وضع

48. *Xinhua*, 16 Juillet 1980.

49. *Xinhua*, 24 Aout 1983.

50. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, p. 858.

۱۵. تفاوت میان اصلاح به وسیله کار، و تربیت به وسیله کار را در سطور آینده توضیح خواهیم داد.

52. *Guowuyuan gongbao*, 1981, No. 12, p. 368.

53. *Guowuyuan gongbao*, 1981, No. 7, pp. 213-218.

54. *Zhongguo Fazhi bao*, 2 September 1983.

کرد،^{۵۵} مقررات اداره کل گمرک درباره پاداش مکتشفان قاچاق مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۸۲،^{۵۶} مقررات مربوط به منع ورود تصاویر و تصنیفهای منافی عفت مورخ آغاز سال ۱۹۸۲^{۵۷} و دستورات فوری درباره منع قطع بی رویه درختان جنگلی مورخ بیستم اکتبر ۱۹۸۲.^{۵۸} همچنین قانون جزا شامل قوانینی است که در نظر اول رابطه‌ای با امور کیفری ندارد، ولی درواقع ملهم از تمایل به پایان دادن جرایم گوناگون است: تصمیم درباره تکثیر و تولید و توزیع محصولات دارویی و پزشکی به منظور «مبازه با قاچاق و سفته‌بازی» مورخ ۲۲ مه ۱۹۸۱،^{۵۹} مقررات موقت درباره بهبود نظارت بر رفت و آمد در جاده‌ها به منظور «مؤثرتر کردن مبارزه با اتلاف، سفته‌بازی و قاچاق» مصوب ۱۱ ژوئن ۱۹۸۲،^{۶۰} بخشنامه درباره حمایت از حیوانات گرانبها و کمیاب به منظور «پایان دادن به انهدام و فروش حیوانات و مجازات مقصرا» مصوب ۱۳ آوریل ۱۹۸۳^{۶۱} و دهها مقررات و آین نامه به منظور نظارت بر قیمتها و اداره بازار، که از سال ۱۹۷۹ به بعد انتشار یافته است.^{۶۲} حقوقدانان چینی از نظر دور نمی‌دارند که این تغییرات مدام قوانین و ساختهای قضایی و نیز تطبیق قوانین با اوضاع جدید، با «خصوصیت ثبات و استمرار» که مفروض «مشروعت

55. *Xinhua*, 31 Mars 1981.

56. *Guowuyuan gongbao*, 1982, No. 16, p. 717.

57. *Renmin ribao*, 23 Mars 1982.

58. *Guowuyuan gongbao*. 1982, NO. 17, pp. 743-744.

59. *Guowuyuan gongbao*, 1981, No. 11, pp. 346-451.

60. *Guowuyuan gongbao*, 1982, No. 12, pp. 549-552.

61. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 10, pp. 419-420.

62. مجموعه سالانه قوانین فرانسوی و خارجی، ج ۲۸ (سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰) ص ۲۱۷.
Renmin ribao مورخ ۱۶ ژانویه ۱۹۸۱ و ۹ ژانویه ۱۹۸۲.

سوسیالیستی» است چندان سازگار نیست. اگر سخن صاحبظرانی را که از سیاست جزایی کنونی پشتیبانی می‌کنند باور کنیم، حتی برخی از آنها از «نیهیلیسم قضایی»، فقدان نظام، دم می‌زنند و می‌گویند که تغییر مداوم قانون، اصل مشروعیت را از بین می‌برد.^{۶۳} این سخن به شدت رد شده است با این استدلال که قانون جزا باید تعادل و توازنی میان جرم و امنیت عمومی به وجود آورد و هنگامی که موقعیت ایجاب کند باید از تغییر دادن قانون اجتناب کرد.^{۶۴}

همچنین به نظر می‌رسد که رعایت چهار اصل مبنای تعریف «مشروعیت سوسیالیستی» که همچنان بر آنها تکیه می‌کنند، چندان آسان نیست. اگر «داشتن قوانین» بالتبه آسان است، «احترام به قوانین» و «اجرای شدید قوانین» دشوار است. شاهد این مدعای قوانین متعددی است که پشت سر هم به تصویب می‌رسد تا از ترقی قیمتها جلوگیری کند و به بازار نظمی ببخشد. گوان زونگ^{۶۵} قانونگذار چینی که در قرن هفتم قبل از میلاد زندگی می‌کرده است، در همان زمان می‌گوید: «همه کشورها صاحب قانونند، اما قانونی وجود ندارد که تضمین کند که قوانین دقیقاً اجرا می‌شود». مسأله اجرای قوانین در قانون اساسی جدید چین مصوب ۱۹۸۲ مورد توجه قرار گرفته^{۶۶} و قانونگذار در مقام چاره تدبیری جز این ندیده است که به طرح نخست قانون اساسی این جمله را

۶۳. Chen Baoshu, «چند مسأله مربوط به: با اثکا به قانون سریع و شدید عمل کنیم.»: Yanjiu, 1982. No. 3, pp. 41-46.

۶۴. Zheng Lin: «از سلاح قانون جزا برای سرکوبی شدید مجرمان اقتصادی استفاده کنیم.»: Faxue yanjiu, 1982, No. 3. pp. 32-38.

65. Guan Zhong

۶۶. تیمین چه. هانو: «قانون اساسی ۱۹۸۲ چین و نهادها»، مجموعه اسناد به زبان فرانسوی، یادداشتها و بررسی اسناد، شماره ۱۴۴-۴۷۴۲، پاریس، نوامبر ۱۹۸۳، ۱۴۴ صفحه.

بیفزاید: «هر عملی که قانون اساسی یا قانون عادی را نقض کند، مستوجب کیفر است».

سیاست جدید جزایی

دولت چین تحت فشار رویدادها در برابر گسترش جرایم با تشدید کیفر واکنش نشان داده است. به تدریج در این مورد دو تمایل بیشتر به چشم می‌خورد: یکی مدعی است که باید در مقابل جرایم موجود بی‌درنگ واکنش نشان داد و «با شدت عمل کرد»، دیگری که دارای بیش وسیعتری نسبت به جرم است معتقد به اتخاذ تدبیری به منظور «علاج کلی» است. بعضی از صاحبنظران نیز به جمع این دو عقیده تمایل دارند، ولی معمولاً تصریح می‌کنند که کدام یک را ترجیح می‌دهند.

طرفداران هر دو تمایل به دلایل گوناگون متولّ می‌شوند، به گفته‌های لین و مائوتسه تونگ استناد می‌کنند، پرونده مشاجرات سالهای ۱۹۵۰ را بیرون می‌کشند، و حتی اصول انقلاب فرهنگی را در الفاظ و قالبهای تازه مطرح می‌کنند.

الف: «با شدت عمل کنیم»

دنگ شیائوپینگ در ضمن یکی از سخنرانیهای دهم آوریل ۱۹۸۲ خود در برابر دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونست چین درباره موضوع «فعالیتهای مجرمانه اقتصادی را مصممانه بکوییم»، شعار جدیدی را مطرح کرد که به موجب آن جرایم را باید «با سرعت (kuai) و شدت (yan) و نهایت (حداکثر) (zhong) کوبید».^{۶۷} با این همه، تصمیم مشترک

۶۷. دنگ شیائوپینگ: منتخب آثار (به زبان چینی)، ص ۳۵۸.

کمیته مرکزی حزب و شورای امور دولتی درباره مبارزه با فعالیتهای مجرمانه مهم در زمینه اقتصادی مورخ ۱۳ آوریل ۱۹۸۲ شعار قدیمی تر را احیا کرد که گفته می‌شد: «با اطمینان، به وضوح و با شدت بکویم».

از سپتامبر ۱۹۸۳ به بعد به دنبال سخنرانیهای پی در پی پنگ زن^{۶۸} در دومین نشست کمیته دائمی ششمین مجلس ملی خلق که اجرای سیاست مربوط به شدت عمل درباره جرایم را «لازم و اجتناب ناپذیر» می‌شمرد،^{۶۹} مطبوعات چین مقاله پشت سر مقاله درباره لزوم تشدید مجازاتها منتشر کردند.

به عقیده نظریه پردازان چینی، این سیاست با وظایف و کارکردهای دیکتاتوری مطابقت دارد. اینان به گفته لنین استناد می‌کنند که بعد از انقلاب اکثر گفته است پرولتاپریا باید با سیاست آهنین، مجرمان و ولگردان را کیفر دهد و با فساد و سفت‌بازی و غیره مبارزه کند، و نیز به گفتار مائوتسه تونگ اتکا می‌کنند که می‌گوید: «جرائم در دایرة مبارزة طبقاتی قرار دارد و باید در برابر دشمنان با دیکتاتوری عمل کرد».^{۷۰} همچنین دنگ شیائوپینگ تأکید می‌کند که باید دیکتاتوری را درباره اقلیتی از ملت که دشمن ملت‌اند اعمال کرد و تنها اکثریت ملت است که حق دستیابی به دموکراسی دارد.^{۷۱} بنابراین شدت عمل نسبت به مجرم در خط مستقیم سوسیالیسم است. این سیاستی است که باید بدون دخالت

68. Peng Zhen

69. *Zhongguo fazhi bao*, 9 Septembre 1983.

70. Zheng Shi: «وظایف دیکتاتوری را گسترش دهیم، فعالیتهای مجرمانه را به شدت سرکوب کنیم.»، هنگ کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۷، صص ۶، ۷ و ۱۳.

71. دنگ شیائوپینگ: منتخب آثار (به زبان چینی)، ص ۳۳۳.

احساسات اعمال کرد. در این باره باید دستهای لرزان داشت.^{۷۲}

به نظر نمی‌رسد که این اظهارات رسمی همه مردم چین را قانع کرده باشد. برخی از خود می‌پرسند درواقع با توجه به اینکه طبقه استثمارگر از بین رفته است دیگر چرا باید باز هم به دیکتاتوری متولّ شد؟ به علاوه مبارزة طبقاتی دیگر تضاد اصلی به شمار نمی‌آید. وانگهی اکثر مجرمان به طبقه پرولتاریا تعلق دارند، و در نتیجه با تضاد «در بطن توده‌ها» سروکار داریم نه با تضاد اصلی که مستلزم دیکتاتوری است. از طرف دیگر، برای تشخیص تضاد اصلی از غیراصلی چه معیاری در دست است؟ پاسخ به تمام این پرسشها آن است که اهمیت جرم موجب می‌گردد که جرم را، خاستگاه طبقاتیش هرچه باشد، دشمن مردم بدانیم. به علاوه قانون در مورد همه یکسان اجرا می‌شود. و از لحظه‌ای که جرمی مندرج در قانون جزا صورت گرفت، قانون باید اجرا شود بی‌آنکه درباره ماهیت تضاد پرسشی مطرح گردد.^{۷۳}

نظریه پردازان چینی ادامه می‌دهند که برای اعمال سیاست شدت عمل باید «انسانگرایی بورژوازی» را که مارکس آن را «نظریه‌ای فرد طلبانه و خودخواهانه» می‌دانست کنار گذاشت.^{۷۴} همچنین باید «آزادی و دموکراسی» برای طبقه بورژوا را، که نظریه حقوقی بورژوازی است، به دور افکند. رحمت و گذشت در مورد دشمن، خصومت نسبت به مردم است. انسانگرایی واقعی، انسانگرایی انقلابی است که عبارت است:

۷۲. «مبارزة متصاد در قلمرو سیاست»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۸، صص ۲-۸.

۷۳. Guo Daohui: «جنایات را به کیفر برسانیم و دو گونه تضاد را به خوبی تشخیص دهیم»، Zhongguo fazhi bao، ۱۸، نوامبر ۱۹۸۳.

۷۴. Zhishang و دیگران: «شناسایی و انتقاد کارل مارکس از انسانگرایی»، هنگ‌کی، شماره ۱۹، صص ۲۰-۲۲.

از حفظ منافع توده‌ها. حقوقدانان باید از قانون به نفع جنایتکاران استفاده کنند.^{۷۵} در عمل، چنین به نظر می‌رسد که قضات چندان تمایلی به اعمال سیاست شدید جزایی ندارند. مؤید این نظر حقوقی، کنفرانسی است که در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۸۳ در «بیژنگ»^{۷۶} تحت عنوان «بر ضد آلدگی اذهان قضات» تشکیل شد و تأیید کرد که قضات چینی همچنان تحت تأثیر نظریه‌های «بورژوایی» حقوقی مانند «اصل برائت» هستند، در صورتی که باید باشد عمل کرد و از «تبیغ دیکتاتوری» بهره برد.^{۷۷}

تشدید مجازات و توسل روزگرون به اعدام، همراه با اجرای فوری حکم، نظریه پردازان چینی را مجبور کرد که جنبه تربیتی یا تنبیهی مجازات را مورد توجه قرار دهند. تمام مقاله‌های که وقف مسأله دوگانه «تبیه و تربیت» شدند، منحصراً به ماهیت مجازات پرداخته‌اند و اشاره‌ای به تربیت به منظور پیشگیری از جرم ندارند. نویسنده‌گان این مقاله‌ها همه متفقاً اظهار می‌دارند که باید تنبیه را با تربیت تلفیق داد، ولی امروزه تنبیه مهمتر است. بی‌آنکه تصور کنیم که مجازات همه چیزاست بپنداشیم که «تربیت اکسیر اعظم» است.^{۷۸} تنبیه و تربیت مکمل یکدیگرند نه مخالف هم. تنبیه مجرم نوجوان، تربیت او نیز هست. با این همه از دیدگاه «علاج کلی»، سرکوب مهمتر است.^{۷۹}

۷۵. «مبارزة متضاد در قلمرو سیاست»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۸، صص ۲-۸.

76. Beijing

77. *Zhongguo fazhi bao*, 11 Nov., 1983.

Zheng Shi: «وظایف دیکتاتوری را گسترش دهیم، فعالیتهای مجرمانه را به شدت سرکوب کنیم.» هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۷.

78. «مبارزة متضاد در قلمرو سیاسی»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۸، صص ۲-۸. و نیز Zheng Lin، «فعالیتهای مجرمانه را به شدت سرکوب کنیم» *Faxue Yanjiu*، ۱۹۸۳، شماره ۵ صص ۱۳-۱۸. و نحسین تفسیر درباره «جرائم را به شدت سرکوب کنیم». *Zhongguo fazhi bao* ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۳.

پنگ زن^{۸۰} ضمن دفاع از حفظ مجازات اعدام، در ژوئن ۱۹۷۹ اعلام می‌دارد: «امروزه ما نمی‌توانیم و نباید مجازات اعدام را لغو کنیم، اما باید تا جایی که ممکن است دامنه‌اش را محدود سازیم... اکنون که جمهوری توده‌ای ما بزودی سی ساله می‌شود، و مخصوصاً که موقعیت در مجموعه مملکت پیوسته رو به ثبات می‌رود و پس از معذوم شدن دارودسته چهارنفری، در قانون جزای ما کمتر جرمی است که مجازاتش اعدام باشد. برای کاستن از شماره محکومیتهای به اعدام و اجتناب از بی‌عدالتی...، صدور یا تأیید حکم اعدام باید در صلاحیت دیوان عالی خلق باشد».^{۸۱}

پنگ زن حفظ مجازات اعدام را در مورد جنایات ضدانقلابی و جرایمی که زیانهای عظیمی به جامعه وارد می‌کنند و موضوع انتقامجویی مردم قرار می‌گیرند (مانند قتل، غارت، آتش‌سوزی، غرق کردن و غیره) لازم می‌داند، ولی دلیل آن را بیان نمی‌کند. در بیشتر مقاله‌هایی که از سیاست «با شدت عمل کنیم» دفاع می‌شود، نویسنده‌گانش در مجازات اعدام همان جنبه عبرت آموزی را می‌بینند که در ضرب المثلهای قدیمی چین دیده می‌شود: «یکی را بکشیم تا صد نفر عبرت بگیرند». یا «وجه را بکشیم تا میمون برسرد». با این همه، کسانی از این نظریه دفاع می‌کنند که معتقد‌ند تربیت، و بخصوص تربیت به وسیله کار، جنبه اصلی مجازات است. صاحب‌نظری که بهتر از دیگران از این عقیده دفاع می‌کند به این شعارهای ماثوتسه تونگ استناد می‌کند که «برای نجات انسان، بیماری را علاج کنیم»، «با اطمینان، با روشنی و با شدت عمل

80. Peng Zhen

Peng Zhen.^{۸۱} «توضیح درباره هفت طرح قانونی» گزارش به دومین نشست نهمین مجلس ملی خلق، ۲۶ ژوئن ۱۹۷۹.

کنیم»، «شدت و ملایمت را با هم جمع کنیم».^{۸۲}

جمع میان شدت و ملایمت یعنی نشان دادن شدت عمل در مورد مجرمان اصلی و مجرمانی که به ارتکاب جرم عادت کرده‌اند یا مرتكبان جنایات بزرگ، ولی ابراز ملایمت نسبت به مجرمان بی‌سابقه کیفری یا جوان یا پشمیان.

یادآوری کیم که نظام جزایی چین شامل دو ساخت است: یکی ساخت اختصاصاً «جزایی»، و دیگری ساخت «اداری». ساخت جزایی لزوماً «قضایی» است، زیرا در قلمرو نظام قضایی دادگاهها و دادسراهای خلق قرار دارد، و در این مورد، قانون جزا و آین دادرسی کیفری حاکم است. کار مجازاتهای محروم‌کننده از آزادی که مورد حمله قرار می‌گیرد «اصلاح به وسیله کار»^{۸۳} است.

ساخت اداری در قلمرو نهادهای اداری قرار دارد که مانند اداره گمرک حکم به جزای نقدی صادر می‌کند؛ ولی این بخش شامل مجازاتهایی نیز هست که ارگانهای امنیت عمومی طبق مقررات مربوط به حفظ نظم عمومی مصوب اکتبر ۱۹۵۷ در مورد جرایم خلافی و مجازاتهای «تریت به وسیله کار»^{۸۴} صادر می‌کنند. مقام صادرکننده یک کمیسیون اداری سه نفری است و به جرایمی رسیدگی می‌کند که بدان اندازه مهم نیستند که در صلاحیت مراجع جزایی قرار گیرند.^{۸۵}

اصل جمع بین شدت عمل و ملایمت همیشه مورد نظر است. اما

۸۲. Liao Zengyum, *Faxue Yanjiu*: «مجازات و اصلاح به وسیله کار»، ۱۹۸۳، شماره ۳، صص ۳۸-۴۱.

۸۳. lao gai

۸۴. lao jiao

۸۵. ر.ک. تسين چه-هائو: «تعريف محدود حقوق جزا و انواع مختلف مجازات در جمهوری خلق چین»، *China Neuer*، شماره ۱۷، وین، ۱۹۸۲، صص ۳۰۵-۳۱۹.

باید به معنای خیلی روشن «شدت عمل در مورد متاجسران، اغماض در مورد کسانی که خود را تسلیم می‌کنند» توجه داشت. دو تصمیم مربوط به تشدید کیفر مجرمان اقتصادی و اخلال کنندگان در نظام عمومی، از مجرمان دعوت می‌کند که تا فلان تاریخ خود را معرفی کنند و بازداشت شوند تا مشمول تشدید مجازات قرار نگیرند.^{۸۶} آمار رسمی حاکی است که پس از انتشار این تصمیمها عده‌ای داوطلبانه خود را معرفی کرده‌اند. سیاست «اعمال شدت» از «توده‌های وسیع مردم» نیز دعوت می‌کند که جرایم دیگری را در موارد بسیار محدودی که قانون تعیین می‌کند، افشا کنند. بدین طریق از مردم دعوت می‌شود با معرفی مجرمانی که می‌شناسند، در مبارزه با جرم مشارکت کنند.^{۸۷} در مواردی - مثلاً در مورد فاچاق - جوازی نیز تعیین شده است. آمار رسمی شماره این گونه اعلامها را به منزله یک پیروزی اعلام می‌کند.

ب: علاج کلی

در آوریل ۱۹۷۹ رهبران چین متوجه شدند که ممکن نیست اقتصاد بدون عمل سیاسی - ایدئولوژیکی به گونه‌ای هماهنگ رشد کند، درنتیجه شعار «تفویت عمل سیاسی - ایدئولوژیکی» را مطرح کردند.^{۸۸} در اکتبر همان سال و در مسیر همان شعار، یه جیانینگ^{۸۹} شعار «تمدن معنوی سوسیالیستی» را عنوان کرد^{۹۰} که در برنامه عمومی کارهای دوازدهمین

۸۶. سومین تفسیر «جرم را به شدت سرکوب کنیم»، *Zhongguo fazhi bao*، ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۳.

۸۷. دومین تفسیر «جرم را به شدت سرکوب کنیم»، *Zhongguo fazhi bao*، ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۳.

88. *Renmin ribao*, 19 Avril 1979.

89. *Ye Jianying*

90. *Renmin ribao*, 1^{er} Octobre 1979.

کنگره و در مقدمه قانون اساسی مورخ سپتامبر ۱۹۸۲ گنجانیده شد.

هو یائویانگ^{۹۱} در تفسیر خود درباره تمدن معنوی سوسياليسنی می‌گوید که تمدن معنوی و تمدن مادی در بنای سوسياليسن شدیداً به هم وابسته‌اند، و به گفته مائوتسه تونگ مبنی بر لزوم تغییر جهان ذهنی و جهان عینی همراه یکدیگر، اشاره می‌کند.^{۹۲} این نظریه «مائوئیستی» اساس شعار «سیاست مقدم بر هر چیز» واقع شد که بعداً از طرف رهبران کنونی چین (که معتقدند اقتصاد مقدم بر هر چیز است) به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. اصل تقدیم سیاست، اساس انقلاب فرهنگی چین بود که می‌خواست ابتدا جهان ذهنی را تغییر دهد تا این امر موجب تسهیل تغییر دادن جهان عینی گردد.

پیروی از شعار ارزش‌های معنوی سوسياليسنی که در فوریه ۱۹۸۱ مطرح شد و هر سال تجدید مطلع گردید، حول محور «پنج توصیه و چهار جنبه زیبایی» استوار شد که در دوازدهمین کنگره حزب در سپتامبر ۱۹۸۲ عنوان «سه عشق» را هم به آن افزودند. «پنج توصیه» عبارت است از تمدن، ادب، بهداشت، انصباط، اخلاق. «چهار جنبه زیبایی» عبارت است از زیبایی روح، زیبایی گفتار، زیبایی کردار، زیبایی محیط‌زیست. «زیبایی روح» یعنی داشتن ایدئولوژی خوب و پشتیانی از رهبران حزبی و نظام سوسياليسنی. «سه عشق» عبارت است از عشق به وطن، عشق به سوسياليسن و عشق به حزب.

رهبران چین بی‌آنکه از نسبت دادن مسئولیت بی‌نظمیهای کنونی به «دهه اغتشاشاتی» که انقلاب فرهنگی به وجود آورد» منصرف شوند، تحلیل خود را گسترش می‌دهند و نتیجه می‌گیرند که علت بزهکاری

91. Hu Yaobang

۹۲. هو یائویانگ: گزارش دوازدهمین کنگره حزب کمونیست چین، اول سپتامبر ۱۹۸۲.

جوانان، «فقدان آرمان» است.^{۹۳} اضافه بر آن معتقدند که افکار فئودالی دوباره ظاهر می‌شود و نیز افکار مخرب بورژوایی که از خارج می‌آید، رو به افزایش است.

برای آنکه آرمانی نو به جوانان داده شود نهضت معرفی قهرمانان و تبلیغ درباره قهرمانانی که باید سرمشق قرار گیرند -^{۹۴} کاری که در سال ۱۹۶۰ و مخصوصاً در مدت انقلاب فرهنگی انجام گرفته بود - از سر گرفته شد.^{۹۵} در سال ۱۹۸۱ دوباره این شعار مطرح شد که «از لیفنگ^{۹۶} سرمشق بگیریم». همچنین در مطبوعات، قهرمانان دیگری مورد تجلیل قرار گرفتند.

دنگ شیائوپینگ در اکتبر ۱۹۸۳ در دومین نشست سراسری کمیته مرکزی منتخب دوازدهمین کنگره حزب کمونیست چین «سیاست معنوی» در قلمرو ایدئولوژیکی را مورد انتقاد قرار داد. درواقع، رهبران چین معتقدند که انحطاط اخلاقی و فرهنگی ثمرة کتابها و عکسها و کاستهای ویدئویی منافی عفت نتیجه آثار ادبی مختلفی است که برداشت بورژوایی از جهان و دیدگاههای ارتقایی را تبلیغ می‌کنند (نفو مبارزه طبقاتی، تجلیل از انسانگرایی انتزاعی، لیبرالیسم بورژوایی و نظایر آن و گسترش مفهوم «از خود بیگانگی» در جهان سوسیالیسم). اینها مردم را به فساد و انحطاط و سودطلبی و تردید نسبت به سوسیالیسم تشویق می‌کنند. بنابراین، پالودن روح از آلدگی عبارت است از مجازات کسانی که با نوشتن یا انتشار کتابها یا با انتشار عکسها، تصویرها و

93. *Beijing-information*, 1983, No. 8, p. 19.

۹۴. تسین چه-هانو: چن مجموعه «چگونه این کشورها اداره می‌شوند»، ج ۲۸، پاریس ۱۹۷۶، صص ۴۰۵-۴۱۰.

95. Lei Feng

96. Xinhua, 15 Fevrier 1981.

گاستهای هرزه، با قانون مخالفت می‌کنند، و نیز انتقاد از کسانی که برداشت ایدئولوژیکی نادرستی عرضه می‌دارند.^{۹۷}

اما در این برداشت حزب خلی هست: دیدیم که مرتكب شمار قابل توجهی از جرایم مهم اقتصادی، اعضای حزب بودند. نوعی تسامح بین اعضای رهبری حزب که کار سیاسی - ایدئولوژیکی را رها می‌کردند، دیده شد و در اجرای خط تازه سیاسی مقاومتی پدید آمد. دومین نشست سراسری کمیته مرکزی منتخب دوازدهمین کنگره حزب کمونیست چین «نهضت تحکیم حزب»^{۹۸} را توصیه کرد که از شش ماهه دوم سال ۱۹۸۳ شروع شد و سه سال به طول انجامید.

هدفهای تحکیم حزب چهار چیز است:

۱. «وحدت فکر» و حذف تمام تمایلات اشتباه‌آمیز «چپ» و راست.
۲. «اصلاح شیوه کار» و حذف سوءاستفاده از قدرت و بوروکراسی.
۳. «تحکیم انضباط»، و مبارزه با این استبطاط که تنها کلام رئیس مناط اعتبار است، مبارزه با انشعاب طلبی و هرج و مرج و لیبرالیسم.
۴. «تصفیه سازمانها»، طرد و اخراج عوامل «سه دسته» که با حزب به مخالفت برخاستند و به آن زیان رسانندند: «سه دسته» شامل کسانی است که در مدت انقلاب فرهنگی با «یاغیگری» و با تعیت از دارودسته‌های ضد انقلابی لین پیائو^{۹۹} و جیانگ کینگ^{۱۰۰} به سمت‌های

97. zhongguo fazhi bao, 14 Octobre 1983. Hongqi, 1983, No. 20, pp.3-11

۹۸. در ترجمه رسمی به زبان فرانسوی کلمه «تحکیم» (consolidation) به کار رفته است، اما در زبان چینی دقیقاً از معادل کلمه «اصلاح» (zheng) استفاده شده است. در مورد «نهضت اصلاح» سال ۱۹۵۲ و متعاقب این نیز کلمه اخیر به کار گرفته شده است.

99. Lin piao

100. Jiang Quing

مهم دست یافتند؛ کسانی که سرشار از عقاید «فراکسیونی»‌اند و کسانی که در برخوردهای مسلحانه شرکت کرده یا اموال دولتی را حیف و میل نموده‌اند. تمام این اقدامات مربوط به سیاست «علاج کلی»^{۱۰۱} است که در سال ۱۹۸۲ آغاز شد.

«علاج کلی» شامل پنج رشته اقدامات مهم است:

۱. توسعه بنای مادی و معنوی سوسیالیسم در مسیر توصیه سومین نشست سراسری کمیته مرکزی منتخب یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین در دسامبر ۱۹۷۸

۲. تحکیم ایدئولوژی سیاسی و انتقاد از تمایلات بورژوایی به شرح

زیر:

- اصلاح وضع حزب در دو جبهه اشتباه «چپ» و راست؛

- تقویت دستگاه دولتی: حزب، حکومت، ارتش، امنیت عمومی، دادسراهای خلق، دادگاههای خلق، قانون.

۳. تربیت مجرمان جوان که هنوز حکم کیفری درباره آنان صادر نشده است.

۴. تجهیز قوای جامعه و توده‌های خلق، تشویق توده‌ها به رعایت قانون و مشارکت فعالانه در مبارزه با جرم.

۵. عملی کردن شیوه‌های حاصل از سی سال تجربه:

- «سه خط دفاعی»: خانواده، مدرسه، جامعه.

- «چهار وسیله»: تربیت، اداره درست، اقتصاد در امور، احترام به قانون.

- «چهار مسئولیت»: کارخانه‌ها و معادن و مؤسسات مسئول

101. zonghe znili

کارگران و کارمندان خود هستند.

- کمیته کوچه مسئول جوانان است، مدرسه مسئول شاگردان خود است، رئیس خانواده مسئول فرزندان است.

- «سه همبستگی»: میان واحد کار، واحد کوچه و رئیس خانواده.

- «چهار پیشگیری»: در برابر آتش سوزی، سرقت، جاسوسی و سایر حوادث و سوانح.

- «سه اجرا»: اجرای کامل مقررات، توجه به مسئولیت و اعمال پاداش و کیفر.

- تقویت سازمانهای اجتماعی توده‌ای، کمیته ساکنان محله‌ها، کمیته امنیت، کمیته امداد و غیره.

نهادهایی که باید «علاج کلی» را عملی کنند شامل کلیه نیروهای جامعه‌اند به شرح زیر: ۱. حزب، ۲. ارگانهای حکومتی (ارگانهای دولتی، ارگانهای قضایی و دادسراهای وغیره)، ۳. واحدها (واحد کارخانه، واحد تولید، واحد مؤسسه، کمونهای خلق، کمیته کوچه و غیره) و ۴. خانواده.

سه وسیله‌ای که باید برای تحقیق بخشیدن به «علاج کلی» به کار افتاد عبارت است از: ۱. تربیت، که شامل تربیت ایدئولوژیکی، سیاسی، تربیت قضایی، و تربیت اخلاقی است، ۲. اقتصاد، وسیله بهبود وضع کار، بهبود مسکن وغیره، ۳. اعمال مجازات، با اجرای سیاست «شدت عمل» و مخصوصاً سختگیری و سرعت عمل.^{۱۰۲}

فصل ۸۶ ششمین نقشه پنج ساله (۱۹۸۵-۱۹۸۱) به منظور تحریم اقتصاد ملی و گسترش اجتماعی جمهوری خلق چین، مصوب دهم دسامبر

۱۰۲. هائزرو (Hao Ru): درباره علاج کلی، Fazue Yanjiu، ۱۹۸۲، شماره ۳، صص ۲۵-۳۱.

۱۹۸۲، تعقیب هدفهای زیر را تعین کرده است:

- تأمین حسن انتظام امور در شهر و روستا.

- تعقیب هرچه عمیقتر فعالیتهای مربوط به «پنج توصیه» و «چهار زیبایی» و توسل به اقدامات لازم برای پیشبرد ادب اجتماعی، ایجاد مقررات برای حسن رفتار کارگران، کارمندان و شاگردان در جهت بهبود کلی اخلاق جامعه.

- ادامه کوشش برای تقویت امنیت عمومی با سرکوبی شدید مجرمان و عوامل دشمن سوسیالیسم.

- جلوگیری اکید از فعالیتهای مجرمانه مهم در قلمرو اقتصاد برای دفاع از نظام سوسیالیستی و تجدد طلبی.

سؤالهای پایانی

اگر گسترش جرم در چین جای هیچ گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد، اهمیت واقعی آن و تأثیری که بر جامعه چینی دارد چندان روشن نیست. حکومت چین درواقع با دو هدف منساد سروکار دارد:

یکی آنکه باید برتری نظام سوسیالیستی، و مخصوصاً «برتری سیاسی را که در ۱۹۷۶ در واکنش بر ضد «اشتباهات چپ روانه» انقلاب فرهنگی پذیرفته است، ثابت کند؛ بدین منظور باید اهمیت جرم را ناچیز جلوه دهد یا دست کم ادعا کند که جرم پدیده‌ای موقت بوده و مبارزه با آن پایان پذیرفته است.

از طرف دیگر، باید تقویت اقدامات سرکوبگرانه را توجیه کند و شرح دهد که «سرکوب شدید فعالیتهای مجرمانه در قلمرو اقتصادی،

تصمین اصلی تحقق چهار هدف تجدید طلبانه است»^{۱۰۳}؛ و بدین منظور باید گسترش جرم را مهم جلوه دهد.

و همین اظهارات رسمی متناقض و تفسیرهای مغشوش مطبوعات است که ما را وامی دارد که سؤالهایی را مطرح کنیم که پاسخی نیافرته‌اند. سیاست «شدت عمل» را شواهدی که از آثار لینین و مائوتسه تونگ درباره لزوم سرکوب ضدانقلاب پس از پیروزی انقلاب می‌آورند، توجیه می‌کند. این کار در چین در آغاز سالهای ۱۹۵۰ با نوعی خشونت و افراطهای تأسف‌انگیز و نیز با موقفیتها بی همراه بوده است. چرا باید پس از سی سال، در حالی که گذر به سوسیالیسم در قسمت اساسی خود پایان یافته و دیگر مبارزة طبقاتی تضاد اصلی محسوب نمی‌شود و اوضاع در تمام قلمروها بهبود یافته است، همچنان «ادame يابد»؟

چنین به نظر می‌رسد که عده قابل توجهی از مجرمان، مخصوصاً مجرمان اقتصادی، خود اعضای حزب‌اند. بنابراین حزب با نهضت وسیعی از تحکیم و اصلاح برای مبارزة همزمان، هم با اشتباہات راست (آلودگی ذهنها) و هم با «دارودسته سه نفری» کجروان چپ رو - بازماندگان انقلاب فرهنگی - دست به گریبان است. این مسئله نامعلوم است که چگونه اعضای «دارودسته سه نفری» توانسته‌اند از صافی سه مرحله «մبارزه با افشاگری و انتقاد از دارودسته چهار نفری» که در تمام زمستان ۱۹۷۶ و سراسر سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ ادامه داشت، بگذرند؟ چگونه اینان توانسته‌اند اعضایی تا این حد ناآگاه به وظایف خود جمع آوری کنند در حالی که مرحله کارآموزی مقدماتی دو ساله کمیسیونهای نظارت بر انضباط از همان یازدهمین کنگره مورخ اوت ۱۹۷۷ دویاره برقرار شده است و مرتباً شرایط عضویت در حزب سخت‌تر می‌شود؟ چرا آنها که

103. Cui Qingsen, Faxue Janjiu, 1983, No. 5, pp. 7-12.

قبل از انقلاب فرهنگی یا هنگام انقلاب فرهنگی به عضویت حزب درآمده بودند، در مدت وقایع موسوم به انقلاب فرهنگی مجرم نبودند (یا کمتر بودند) و ناگهان مجرم شدند؟

سیاست «علاج کلی» انواع اقداماتی را که در مدت بیش از سی سال نتایج خود را نشان داده است، توصیه می‌کند. چرا این اقدامات دنبال نشد؟ و اگر دنبال شد چرا دیگر مؤثر نیست؟ یکی از خصوصیات جامعه چینی پس از استقرار جمهوری خلق، که در آن همه و همه توافق دارند، «قالب گیری» افراد است (که بعضی آن را توتالیتاریسم هم می‌نامند). این امر از همان کودکی در مدرسه و در سازمان پیشاپاهنگی آغاز می‌شود؛ سپس در سازمان جوانان ادامه می‌یابد و در قلمرو کار با ایجاد «واحد»^{۱۰۴}ها، و در سندیکاها و در زندگی روزمره با کمیته‌های محله، کمیته امنیتی و سایر سازمانهای اجتماعی توده‌ای تعقیب می‌شود. اضافه بر آن، سازمانهایی نظیر سازمان زنان، سازمان نظارت پلیسی و غیره نیز هست. این شبکه سازماندهی افراد دهها بار مورد تجزیه و تحلیل و انتقاد قرار گرفته است و موجی برای تکرار تفصیلی آن نیست. با این همه در اینجا سؤالی مطرح می‌شود. چرا با توجه به گوناگونی این صافیها و با توجه به نظام عمومیت یافته افشاگری، ارتکاب جرم افزایش یافته است؟ کسانی که از مؤسسات اصلاح و تربیت به وسیله کار فرار کرده‌اند، به کجا گریخته‌اند؟ و این فراریان و تمام مردمی که در «وضع غیرقانونی» به سر می‌برند، بدون اوراق شناسایی که اشخاص فقط با داشتن آن حق اقامت و حق گرفتن کوپنهای جیره‌بندی مواد غذایی را دارند، برای امرارمعاشر چه می‌کنند؟

می‌توان این استدلال رهبران چین را پذیرفت که نوعی از مطبوعات

بورژوای غرب اذهان را آلوده می‌کند. اما مشکل بتوان قبول کرد که کتابها و کاستهای منافی عفت بتواند مبدأ و منشأ جنایاتی چون آتش‌سوزی، ایجاد انفجار و مسموم کردن شود. آیا بهتر نیست که علت عطش مردم چین برای کتاب و نوار منافی عفت بهتر مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد؟

همچنین جا دارد از اینکه مفاهیم «بورژوایی» ماهیت بشری، لیبرالیسم، فردگرایی و غیره چنین به آسانی (دست کم از طرف عده‌ای از مردم) پذیرفته می‌شود، تعجب کنیم؛ مخصوصاً پس از گذشت بیش از سی سال تبلیغات مارکسیست - لنینیستی و تبلیغ اندیشه مائو، که ده سال آن در گفتگو از کتاب سرخ^{۱۰۵} گذشته است. در بین مردم چین این عده واقعاً نشان‌دهنده و معرف چه چیزی هستند؟ ملت چین درباره این گفتگوها چه فکر می‌کند؟ آیا این ملت هر گونه بینش انتقادی را از دست داده یا تمایل به هر چیزی در او قوی است؟ و تمایل به چه چیز؟ این واقعیتی است که اکثریت مجرمان کنونی جوانند و به طبقه رنجبران تعلق دارند.

تئوری مدعی است که میان تضاد اصلی (که ملت را در برابر دشمنان ملت قرار می‌دهد) و تضاد غیراصلی (که در بطن ملت جاری است) باید به روشنی فرق گذاشت؛ اما می‌گویند که در سطح جرم و مجرم نیازی به تمیز این دو تضاد نیست و فقط باید آن را «به شدت سرکوب کرد».

دیده می‌شود که انگیزه اصلی غالب جنایات و جنحه‌ها جاذبه‌های مادی است (از جمله قتل دختر نوزاد. ساخت کنونی تولید «براساس

۱۰۵. کتاب سرخ برگزیده‌ای از سخنان مائو و مخصوصاً کلمات قصار او بود که در زمان حیاتش در قطع کوچک، در میلیونها نسخه چاپ شد. در بعضی از مراسم، همه حاضران - حتی مسئولان درجه اول حزبی و دولتی - آن را در دست داشتند و به نشانه افتخار در هوا نگان می‌دادند.

خانواده»، مانند جامعه پدرشاهی، پسر را بر دختر ترجیح می‌دهد و از طرفی محدودیت فرزند، داشتن فرزند دوم را ممنوع می‌سازد). باید هنگام ناموس به عنف را که دلایل جامعه‌شناسی خاص دارد (ازدواج در سنین بالا، سختگیریهای راهبانه و غیره) مستثنا کرد، هرچند که آن را هم از چند جنبه باید ناشی از اقتصادیات دانست: جوانی که به سن قانونی ازدواج رسیده و با مشکلات اقتصادی مواجه است (هزینه‌های عروسی و غیره) و نمی‌تواند ازدواج کند، مشکلش مشکل اقتصادی است. می‌ماند جنایاتی مانند آتش‌سوزی، ایجاد انفجار، مسموم کردن، قتل کارمندان دولت، خرابکاری، قطع یا ایجاد مانع در نظم عادی تولید؛ همچنین تشکیل دادن جوامع سری به منظور اقدامات ضدانقلابی که جنبه مادی ندارند و اشکال گوناگون اعتراض‌اند در برابر جامعه و کوشش برای سرنگونی آن. ملت چین دیگر از وسیله تسکین خاطری که عبارت بود از «چهار دموکراسی بزرگ» (حق آزادی عقیده، نشر وسیع افکار، بحث و گفتگو و dazibao) که مأثرتse تونگ برقرار کرده بود و در سپتامبر ۱۹۸۰ لغو شد، برخوردار نیست؛ همچنین از حق اعتصاب که آن را نیز مأثر مقرر داشته بود و در قانون اساسی دسامبر ۱۹۸۲ اشاره‌ای به آن نشده، محروم است. در نتیجه نارضایتی خود را به هر گونه که بتواند، با اعمال خشوتها، نشان می‌دهد. این پدیده در مغرب زمین، مخصوصاً در جوانان، مسئله شناخته شده‌ای است.

نارضایی؟ تمايل به تغییر؟ برای ایجاد چه جامعه دیگری؟

عدم تشخیص تصادها موجب شده است که حکومت چینی چین درباره ماهیت جرایم پرسشی نکند و همه را جرایم غیرسیاسی بشمارد. همچنین موجب شده است که درباره ایدئولوژی عمیقی که تبهکاران را به حرکت درمی‌آورد، سؤالی نکند و آنان را خواه «چپ‌روان» طرفدار ((دارودسته چهار نفری»)، خواه عواملی که القاثات بورژوازی غرب ذهن‌شان

را آلوده کرده است، به حساب آورد. چون سیاست کنونی - بنابر تعریف حکومت - عالی است و چون رژیم بنا به ادعای خود سوسیالیستی است، هر گونه مخالفتی و هر گونه تردیدی درباره خط سیاسی و اقتصادی حاکم که از سال ۱۹۷۶ به مورد اجرا گذاشته شده است، چه از جانب «چپ» و چه از جانب راست، دشمنی با جامعه فرض می‌شود و با سلاح دیکتاتوری سرکوب می‌گردد؛ درست مثل عمل ضدانقلابی که بخواهد سوسیالیسم را برافکند و طبقات استثمارگر سابق را به حکومت برساند.

این استدلال که جوانانی که دوره کودکیشان مصادف با «ده سال اغتشاش» بوده است به وادی بزهکاری کشانیده شده‌اند، هرچه در طول زمان از دوران انقلاب فرهنگی دور شویم هر روز بیش از روز پیش اعتبار خود را از دست می‌دهد. چرا جوانان در طی سالهایی که نآرامی ادامه داشته است، بزهکار نبوده‌اند؟ همچنین این استدلال توضیح نمی‌دهد که چرا جوانان ناگهان آرمان اجتماعی خود را از دست داده‌اند؟

در مدت انقلاب فرهنگی جوان بیکاری که در کوچه‌های شهر پرسه بزند وجود نداشت. از سال ۱۹۶۴ به بعد، در چارچوب نهضت xia xiang، همین که جوانان دوره دیبرستان را طی می‌کردند، اگر شغلی نمی‌یافتد، به روستاهای اعزام می‌شدند تا نواحی عقب‌مانده را آباد کنند و در آنجا ساکن شوند. این سیاست که با موقیت بیش و کم، برحسب نواحی، به اجرا درمی‌آمد با مقاومتهايی رویرو شد و مورد ارزیابی گوناگون قرار گرفت.^{۱۰۶} برخی از مخالفان، آن را «بیکاری با لباس مبدل» نامیدند. در سال ۱۹۷۹ به دنبال مقررات آزمایشی راجع به مسئله اعزام باسواندان جوان به روستا،^{۱۰۷} مقرر شد عده‌ای به طور انتخابی اعزام شوند، ولی

۱۰۶. تین چه - هائو: چین. مجموعه چگونه این کشورها اداره می‌شوند؟، ج ۲۸، انتشارات L.G.D.J.، پاریس ۱۹۷۷، صص ۴۰۰ و ۴۰۱.

107. *Xinhua*, 21 Decembre 1978.

اجرای این امر موقوف شد. در این ماههای آخر، پلیس چین جوانان بیکار را به طور دسته‌جمعی بازداشت کرده و آنان را به روستاهای عقب‌مانده فرستاده است. این بازداشت شدگان جوان به جای اینکه با تشریفات و با حلقه‌های گل و با عنوان افتخارآمیز پیشاہنگ به روستا بروند، شرمسار و سرافکنده، در حلقه محاصره مأموان پلیس برای تحمل مجازاتی می‌روند که فقط نامش «پرورش» است.

هرچند که عنوان بزهکار جوان شامل «بیکاران» هم می‌شود، ولی دلیل اقتصادی تبیین کننده جرم نیست. از بررسی یکی از جرم‌شناسان چینی این نتیجه به دست می‌آید که غالب مجرمان عضو خانواده‌هایی هستند که نیاز مادی ندارند. به موجب تحقیقی که در یک زندان دریاره ۱۲۰ زندانی جوان صورت گرفته این نتیجه به دست آمده است که ۴۷٪ بزهکاران جوان به خانواده‌های «نسبتاً مرفه» تعلق دارند، ۱۱٪ به خانواده‌های متوسط و ۵٪ - یعنی فقط هفت نفر - به خانواده‌های فقیر. از این هفت تن فقط سه نفر مرتکب جرائم مالی شده‌اند.^{۱۰۸}

پنگ زن در سخنرانی خود در دومین نشست کمیته دائمی منتخب ششمین مجلس ملی خلق اعلام داشت: «امايدواريم بتوانيم محيط امن و نظام اجتماعي خوبی نظير آنچه در پایان سالهای ۱۹۵۰ و آغاز سالهای ۱۹۶۰ وجود داشت، دوباره به وجود آوریم». ^{۱۰۹} سال ۱۹۵۸ سال «سه پرچم سرخ» (خط کلی توسعه اقتصادی، جهش بزرگ به جلو و کمونهای خلق) است و همان‌قدر مورد طعن و لعن رهبران کنونی چین قرار گرفته که انقلاب فرهنگی. سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ شامل «سه سال سیاه»

۱۰۸. زولو (Zhou Lu): جرم و تندنهای مادی و معنوی، *Faxue Yanjiu*، ۱۹۸۲، صص ۱-۵.

109. *Zongguo fazhi bao*, 1 Sept. 1983.

است که چین با مصائب طبیعی، قطع روابط با شوروی و برخورد مسلحانه با هند درباره تبت رویرو بوده است. پس نمی‌توان گفت که عادی بودن وضع اقتصادی، ایجاد محیط مساعد امن و نظام مستحسن اجتماعی را تسهیل کرده است.

رهبران کنونی چین با ادامه حمله به انقلاب فرهنگی، که در محاسبه بدبنختیهای چین همه کاسه‌کوزه‌ها سر آن شکسته می‌شود، مدعی است که سیاست روی آوری به خارج و لیبرالیسم اقتصادی در داخل کشور یکی از علل توسعه کنونی جرم است.

روزنامه‌های رسمی، آثار شوم روحیه جدید را که به موجب آن «پول مقدم بر همه چیز است» تشریع می‌کنند. «واقع‌بینی» اقتصادی (که آن را در برابر ایده‌آلیسم ماثو و انقلاب فرهنگی قرار داده‌اند) به تنها‌ی، بدان‌گونه که انتظار می‌رفت، ابتکار فردی و علاقه به کسب و کار را به منظور مبارزه با بوروکراسی سترون گسترش نداد، بلکه مسائل مربوط به دورانی دیگر را نیز زنده کرد. بدین‌گونه در بعضی از نواحی چین اعضای حزب، به ناب‌ترین شیوه خرافاتی عصر فنودالیسم، جلسه‌هایی برای «دفع شیاطین» ترتیب می‌دهند.^{۱۱۰}

با وجود این، رهبران کنونی چین معتقدند که این امر جز رویدادی فرعی و قابل پیش‌بینی و اجتناب ناپذیر نیست که به درستی خط سیاست «درهای باز و لیبرالی کردن» خلی وارد نمی‌کند. به تصور اینان تقویت سرکوبی و اجرای برنامه علاج کلی، به پدیده‌های درجه دوم خاتمه می‌دهد و برای کاهش جرایم و سپس مهار کردن آنها کافی است. نتایج به دست آمده تا به امروز بدبنختانه قانع کننده نیست.

Shi Youxin. ۱۱۰: «آلدگی اذهان در جبهه ایدئولوژیکی تحمل پذیر نیست»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۲۰، صص ۳۵-۳۸.

سیری در کشورهای «سرمایه‌داری واقعی»^۱

کشمکشها بی که جنبه ملی، فرهنگی و مذهبی دارند، از آنجا که در طی تاریخ ریشه دار شده‌اند، گوریاچف را در معرض آزمونی سخت قرار داده و کوشش گروه رهبران شوروی را بسیار پیچیده کرده‌اند. برخی از جمهوریهای غیرروسی آشکار یا غیرآشکار با سازمان فدرالی که نتوانسته است آرزوهایشان را برآورد، درافتاده‌اند.

در آذربایجان شوروی که در سال ۱۸۲۸ به تسخیر تزارها درآمد و در کشورهای کرانه بالتیک که در سال ۱۹۴۰ ضمیمه شوروی شد، روز به روز با ناآرامی بیشتری مواجهیم. این ناآرامیها گاه صلح آمیز و منحصراً سیاسی است مانند آنچه در لیتوانی می‌گذرد، یا اینکه اعتراضی است خونین نظیر قفقاز. همه اینها عمیقاً قدرت مرکزی را می‌لرزاند، مشروعیت آن را متزلزل می‌کند و امکان عمل را از بین می‌برد یا محدود می‌سازد. این اقدامات طبیعتاً مسربی است، زیرا محرومیتهای ملی و خواستهای فرهنگی ملت‌های دیگر نیز دست کمی از اینها ندارد. برخی از این اعتراضها نیز جنبه مرزی و ارضی دارند مانند آنچه در گرجستان و

۱. چون سویالیسم چهره‌های گوناگون دارد، رهبران شوروی تا چند سال پیش رژیم کشور خود را «سویالیسم واقعی» می‌نامیدند و اینک نویسنده مقاله کلمه «واقعی» را در وصف کشورهای سرمایه‌داری به طنز به کار می‌برد.

اوکراین و ارمنستان و روسیه سفید و ملداوی^۲ و غیره می‌بینیم، و نیز در سرزمینهایی که به مرتبه تشکیل «جمهوری» نرسیده‌اند.

ریشه این اغتشاشها در گذشته‌ای قرار دارد که گرد فراموشی بر آنها نشسته و اگر همیشه شعله‌ور نبوده، همواره پرآشوب بوده است. غرب که مسحور یکپارچگی ظاهری رژیم استالینی بوده و همه نیروهای خود را بر ضد آن تجهیز کرده، مدت‌های طولانی از اینکه به خصوصیات زنده و خصایص خاص هر ملت، در این مجموعه ناهمگون توجه کند، غفلت کرده است. همچنان که سه ربع قرن پیش به هنگام گسینختگی امپراتوری اتریش-هنگری روی داد، در مورد امپراتوری شوروی و «دموکراسی‌های توده‌ای» اروپای شرقی نیز از بروز گستینگیهای وحشتناک گریزی نیست. همیشه دشواریهای مادی زندگی این بحرانها را دامن می‌زند. آیا کشورهای شرقی خواهند توانست این آتشها را خاموش کنند، رقابت‌ها را کاهش دهند و کاری کنند که از گسینختگی کامل جلوگیری شود؟

کم اتفاق می‌افتد که قدرتهای قاهر با ملایمت به غروب کردن خود تمکین کنند. هرچند انگلستان این خردمندی را داشت که از سیاست استعماری خود خیلی زود دست بردارد، با این حال کشورهایی که سابقاً مطیع این دولت بودند، به خشونتهای فاجعه‌باری کشیده شدند: جنگ میان هند و پاکستان، میان نیجریه و بیافرا، جنگ چریکی در مالزی و کنیا. سرزمینهای افریقایی که بعدها از تسلط فرانسه و بلژیک بیرون آمدند نیز سرنوشت بهتری نداشتند. تعارضهایی که مدتی مددید به زور واپس رانده شوند، در سپیده‌دم آزادی بروز می‌کنند. آرزوهای ملتهايی که سابقاً زیر سلطه استعمار بودند زیاد بود، امروز

۲. اکثر اهالی ملداوی، رومانیایی‌اند. این سرزمین بعد از جنگ دوم به شوروی ملحق شد.

نیز انتظارات مشروع مردم کشورهای اروپایی شرقی کم نیست. در هر دو مورد، اذهان روشن بین پیش‌بینی می‌کردند و می‌کنند که دوران تطابق و بازسازی مستلزم فداکاریهای دشوار است، ولی همراه با این اعتقاد که پس از آن نوبت به دورانی خوشنده می‌رسد. ترازنامه بیداری پس از رؤیا هیچ گاه پایان نمی‌یابد.

اروپای شرقی از بسیاری از ناگواریها درامان می‌ماند، اگر دریابد که پس از شکستن بوغ «سوسیالیسم واقعی» هیچ معجزی ورودش را به جهان «سرمایه‌داری واقعی» تهییت خواهد گفت. سینما، سریالهای تلویزیونی، مجله‌های رنگین، ظاهری باشکوه و پرکشش دارند، اما فریب می‌دهند (نخستین چاپ مجله پلی‌بوی را به زبان مجارستانی در این کشور می‌بینیم) سیر صعودی قیمت‌ها را در این کشورها فراموش نکنیم. بر بهای نان ۳۸٪ افزوده شده و بر قیمت گوشت ۵۵٪ و وجه اشتراک تلفن ۱۰۰٪، برق ۴۰۰٪ و زغال‌سنگ ۶۰۰٪. لهستانیها می‌پذیرند که «شش ماه آینده سخت خواهد گذشت». دریغا که مدت را باید بسی بیشتر در نظر گرفت و هیچ نتیجه‌ای را نمی‌توان قبل تضمین کرد.

مردم اروپای شرقی با اینکه می‌دانند که همه غربیان در محله توانگرنشین پاریس زندگی نمی‌کنند یا همگی تعطیلات خود را در جزیره کاپری یا سرزمین آرزومنا نمی‌گذرانند، با این همه از وارد شدن به دنیایی که سالها آرزویش را داشتند شادمانیها کردند. اینان که خود را از بوغ اقتصاد متصرکر رها کرده‌اند در این خطر هستند که به روز آن بیست هزار نفری بیفتند - در پنج سال پیش فقط شش هزار نفر بودند - که در مونزال هر روز باید از غذای ۳۷۴ سازمان خیریه ارتزاق کنند.

اروپای شرقی خود را از دست رژیمی نالایق و فاسد نجات داد، همچنان که مردم فیلیپین در سال ۱۹۸۶ خود را از شر دیکتاتوری مارکوس رهانیدند. مارکوس با اختلاس نیمی از پولی که غرب در اختیار

کشورش قرار داده بود، خود ثروت اندوخت. و غرب کاسپکار و مشتاق سود و کاملاً با صلاحیت نمی‌تواند ادعا کند که از کلامبرداری غافل است. این سرمایه‌گذاران، در مورد حکومت فعلی فیلیپین، که کلامبردار نیست، به اندازه سابق دست و دل باز نیستند. خانم اکینو که نتوانسته است وضع زندگی مردم را بهبود بخشد، و به زحمت توانسته است از چند کوشش برای کودتا سالم بجهد اعلام داشته است که بودجه سال ۱۹۸۹ کشورش، برای ده ماه اول معادل ۲۰ میلیارد دلار کسری دارد، یعنی دو برابر سال پیش. چنین است نتیجه رقابت‌های جهانی.^۳ فیلیپینی‌ها برای سال ۱۹۸۸ مازاد مختصراً در تراز پرداخت‌هایشان پیش‌بینی کردند بودند (۱۵۹ میلیون دلار) و پیش‌بینی می‌کردند که این رقم در سال ۱۹۸۹ به ۳۹۰ میلیون دلار برسد. چنین حسابی عاقلانه می‌بود، به شرط اینکه حساب «سرمایه‌داری واقعی» را هم می‌کردند، اما این سرمایه‌داری باعث شد که مملکت در عرض نه ماه کسر بودجه‌ای به مبلغ ۵۴۱ میلیون دلار داشته باشد.

مسلمان فیلیپین، اروپای شرقی نیست. قاره اروپا با تکیه بر تاریخ غنی خود ممکن است از نظایر آن مصائب جلوگیری کند. چگونه می‌توان چنین آرزویی نداشت؟ اما چگونه می‌توان مطمئن بود، هنگامی که انسان می‌بیند شماره خانواده‌های فقیر در کشوری مانند فرانسه روز به روز افزایش می‌یابد و به دو برابر رشد جمعیت می‌رسد. بعضی از کسان در جهان فقیرزاده می‌شوند، ولی در فرانسه غالباً مردم در جریان زندگی فقیر می‌شوند. در حالی که در همین هنگام درآمد سرمایه بین سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶ به بیش از دو برابر افزایش یافته است.

۳. در همین مجموعه می‌خوانیم که پس از کشtar مخفف دانشجویان چینی، سیل سرمایه‌های امریکایی به سوی این کشور سرازیر شد.

در بریتانیای کبیر، جایی که لیرالیسم در اوج شکفتگی است، در طی یک زمستان، فقر موجب مرگ چهارصد کودک کمتر از یک سال شده است. کسی که این افزایش مرگ کودکان را ثبت کرده است، می‌نویسد که اگر هواپیمای حامل چهارصد کودک منفجر می‌شد، هیجان عمومی جامعه را تکان می‌داد... جامعه متمن هنر کمرنگ جلوه دادن مصائبش را به حد کمال واجد است.

کشورهای اروپای شرقی، بعد از تمام مصائبی که بر سرشان آمده بهای انسانی «سرمایه‌داری واقعی» را دارند کشف می‌کنند. این بهای سنگیتر از آن چیزی است که در تصور دارند. هنگامی که عمدتاً یا بر اثر بی‌احتیاطی هدفهای اجتماعی اقتصاد سرسری گرفته شود رقابت برای درآمد بیشتر و سود بیشتر خسارت‌هایی کلان به جامعه وارد می‌کند. تمام اروپای غربی قریب‌تر این تنافض است: سرمایه‌گذاری‌های قابل توجه، مشاغل تازه‌ای به وجود می‌آورد، اما بیکاری وجود دارد. بیکاران اروپای شرقی سر به میلیونها خواهد زد: رژیم سابق آنان را به فعالیتهای ظاهری وامی داشت ولی از این پس بیکار خواهند بود و خانواده‌هایشان بی‌درآمد. مجله فرچون امریکا این وضع را «سرمایه‌داری دموکراتیک» می‌نامد. اما این فرمول شامل دو عنصری است که با هم میل ترکیبی شیمیایی بسیار ناپایداری دارند. زیرا در آن، عنصر سرمایه‌داری، با تعامل به رقابتی که در آن سراغ داریم بر عنصر دموکراتیک، یعنی شایستگی و شکفتگی فرد و همکاری و همدستی غلبه می‌کند و... «وای بر مغلوب».

صداهای مختلفی از شرق بلند است تا بگویند که: «روابط بازار مسلماً روابطی است سخت. اقتصاد بازار، ورشکستگی و نابرابری درآمدها را نیز دربردارد، ولی راهی دیگر برای رسیدن به زندگی شایسته نام زندگی سراغ نداریم». (مجله اخبار مسکو)

ابتدا ورشکستگی: در سطح ۱۲۷ میلیارد دلار، در سال ۱۹۸۶، ۱۵۹ مورد ورشکستگی و ۱۳۳ مورد در سال ۱۹۸۹ ثبت شده است، اما در سطح ۷۰ میلیارد دلار، صاحبان بورس برای سرنوشت مالباخته‌ها یک قطره اشک هم نمی‌ریزند، برعکس از نعمت غیرمتوجه‌ای که برای کسانی پیش آمده است که مؤسسات ورشکسته را به قیمت نازل می‌خرند، شادی می‌کنند.

این آدمخواری مؤسسات اقتصادی، که کار خود را در لهستان و مجارستان نیز شروع کرده‌اند، در کشورهای اروپای شرقی دست پایین را نخواهند گرفت، زیرا در این کشورها نه زمینه اقتصادی هست، نه تجربه و نه نهادهایی هرچند اند که در جنگل کاسبکاران کمی «قانون و نظم» مستقر کند.

و اما نابرابریهای درآمد و قشریندی اجتماعی که مجله اخبار مسکو به سرعت از آن گذشته است، جامعه را در مجموع خود بی‌اعتبار می‌کند و توده‌های وسیع بی‌پناه را به کوچه می‌ریزد، شماره جرایم را افزایش می‌دهد و زمینه مساعدی برای گسترش مواد مخدور فراهم می‌سازد؛ در ظرف مدت پنج سال، شماره قتل‌هایی که در واشنگتن صورت گرفته، از ۱۴۸ به ۳۷۲ رسیده، یعنی افزایشی به میزان ۱۵۱٪ داشته است.

کشورهای اروپای شرقی باید بدانند که رعایت قوانین بازار حتماً بدین معنی نیست که اینان لزوماً باید رژیمی را برگزینند که نسبت به سرنوشت بشر تا این حد بی‌اعتنا باشد. اینان محکوم بدان نیستند که میان نظام خفه‌کننده‌ای که طردش کرده‌اند و پوچ‌ترین داروینیسم اقتصادی و اجتماعی، یکی را برگزینند.

مردمی که خود را از استالینیسم رهانیده‌اند، به هیچ‌رو نمی‌توانند به تهایی قواعد سرمایه‌داری جهانی را تغییر دهند، این قواعد، همه جا دموکراسیهای هنوز شکننده را در معرض خطر قرار می‌دهد. بدین گونه

آرژانشین با تولید ملی خالصی معادل ۷۶ میلیارد دلار دارای قرضی خارجی به مبلغ ۶۰ میلیارد دلار است که سه‌چهارم آن (۴۵ میلیارد) مربوط به دوران حکومت نظامیان است. اینها قواعد سرمایه‌داری است، نه قواعد دموکراسی. در کشورهای دموکراتی فقیران قرض دیکتاتورهای سرنگون شده را می‌پردازند. و اگر اروپای شرقی مفروض شد جز این سرنوشتی نخواهد داشت.

آثار مردمی قانون آهنین این سرمایه‌داری در برزیل ظاهرتر است، با اینکه این کشور از نظر منابع طبیعی و انسانی ثروتمند است. برزیل تولید ملی ناخالصی معادل ۳۵۴ میلیارد دلار دارد و وام خارجی معادل ۱۲۴ میلیارد. اما شاهکار نظام در اینجا نمایان می‌شود: از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۸ این کشور مبلغ ۱۷۶ میلیارد دلار بابت بهره به بانکهای تجاری پرداخته است، یعنی ۵۲ میلیارد زیادتر از اصل بدھیش. آیا خون لهستان هم به همین گونه در شیشه خواهد شد؟

یک سند شورای ملی برزیل نشان می‌دهد که بهره‌ای که برزیل فقط در سال ۱۹۸۸ پرداخته «معادل است با ۲۶۶ میلیون مزد ماهانه در سطح قابل قبول، یا معادل است با ایجاد ۸۱۷۰۰ کلاس درس یا تهیه مسکن برای سی میلیون نفر». به موجب اطلاعی که خود دولت برزیل داده است در جریان دهه گذشته دو ثلث خانواده‌های برزیلی با درآمدی کمتر از ۷۵ دلار در ماه زندگی کرده‌اند. هر ساله ۳۰۰۰۰ کودک، پیش از آنکه به یک سالگی برسند، می‌میرند. بی‌شک قهرمانان «سرمایه‌داری واقعی» پیش خود استدلال می‌کنند که همان بهتر که این عده می‌میرند زیرا اگر زنده می‌مانندند، زندگی بسیار سختی در انتظارشان می‌بود.

«بحران وام» با تأخیر به اطلاع عموم نرسید، مگر زمانی که در سال ۱۹۸۲ مکزیک اعلام کرد که دیگر توانایی انجام دادن تعهدات خود را ندارد. وام این کشور در آن تاریخ، ۸ میلیارد دلار بود و امروز به ۱۰۰

میلیارد رسیده است، در حالی که این کشور در این مدت ۵۶ میلیارد دلار بیش از آنچه به عنوان اعتیار دریافت کرده، پرداخته است. هرچه بیشتر پردازد، بر میزان وامش افزوده می‌شود.

رقمها نجومی است، ولی واقعیت دارد. چنین وضعی در هیچ کشور آزادی پذیرفتی نیست چه در شرق، چه در غرب. در مدت ده سال قدرت خرید دستمزدها در مکزیک به نصف تقلیل یافته است.

بررسی سازمان ملل حاکی است که میان سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۸ بیش از ۵ میلیون کودک مکزیکی دستان را ترک گفته‌اند تا با کار کردن، شندرغازی به خانواده‌های تهییدستان کمک کنند. اما در پرتو آزادیهایی که قانون بازار اقتضا دارد، هر ساله، ثروتمندان مکزیکی می‌توانند بی‌هیچ مانعی در حدود ده میلیارد دلار برای انشاش در جاهای مطمئن‌تر از کشور خارج کنند.

مدیر کل یونیسف به تازگی اعلام کرد که در سایه این نظام جهانی روزانه ۴۰۰۰ کودک قربانی بیماریهای چاره‌پذیر می‌شوند ولی به سبب فقر می‌میرند. همچنین به همان علت هر سال ۵۰۰۰۰ زن سر زا می‌رونند. وی یادآوری کرد که هزینه‌های مربوط به بهداشت و آموزش و پرورش نخستین قربانیهای «برنامه کارآیی» است که بانک جهانی پول به نام بانکهای خصوصی تحمیل می‌کند. شمال توانگر در سال ۱۹۸۹ فقط ۳۵ دهم درصد از تولید خالص داخلی خود یعنی ۶۷۴ میلیارد دلار را خرج سایر نواحی جهان سرمایه‌داری کرده، در حالی که در همین سال به عنوان خدمات مربوط به وام مبلغ ۱۷۸ میلیارد دلار از جنوب دریافت کرده است. معلوم نیست به چه علت «سرمایه‌داری واقعی» بخواهد خود به خود چنین نظامی را تغییر دهد، هرچند به نفع کشورهایی باشد که تازه از کمونیسم ملعون نجات یافته‌اند.

آیا کشورهای اروپای شرقی این طالع را خواهند داشت که از چنین

غارت فضیحت باری معاف شوند؟ می‌توانند آرزو کنند و غرب نیز باید چنین بخواهد و الا قاره اروپا بر اثر تناقضات غیرقابل حل با اغتشاش کامل رویرو خواهد شد. اگر این آرزو - که فرضی شکننده است - تحقق یابد، شکافی عمیق در قلب استراتژی سرمایه‌داری بازخواهد شد، زیرا کشورهای توسعه نیافرۀ اروپا از وضعی ترجیحی برخوردار خواهند شد که از کشورهای جنوب دریغ داشته شده است. چنین صورتی از خودخواهی «قاره‌ای»، دورنگی ذاتی نظام را بر ملا خواهد کرد.

اروپای غربی نمی‌تواند پذیرد که در مورد ملل اروپای شرقی، «قوانین» بسیار نسبی بازار بر مقتضیات مطلق دموکراسی غلبه کند.^۴ آزادی مردم این سامان بسیار با ارزش‌تر از «آزادی» بازار است، به گونه‌ای که کاسبکاران آن را درک می‌کنند. هیچ کس نمی‌تواند پذیرد که ملی که تازه از یوغ «سوسیالیسم واقعی» آزاد شده‌اند روزی کارشان به جایی برسد که بر ضد «سرمایه‌داری واقعی»، که آرزوی دموکراسی و بهبود زندگی اجتماعی را در کشورشان کشته است، قیام کنند. خطر مخصوصاً از آن رو عظیم‌تر است که دموکراسی در کشورهای فقیر همیشه شکننده است و در این سرزمینها که مدتی طولانی اسیر استبداد بوده‌اند، خطر ظهور فاشیسم و شبه‌فاشیسم، قویتر.^۵

۴. در مورد بنگلادش و کامرون و دهها نظایر آن، چه؟

۵. لوموند دیلماتیک، شماره فوریه ۱۹۹۰.

آیا وارد جهان نوی خواهیم شد؟

آنچه جنگ سرد نام گرفته بود، آخرین میوه تلخ رقابت نظامی امپراتوریها و دولتها در راه کسب قدرت نیست. می‌دانیم که در قرن هفدهم به بعد این دور باطل بیش از یک علاج ندارد؛ اقتدار یافتن یک مرجع بین‌المللی، جامعه ملل سابق و سازمان ملل متحده کنونی در زمانی تشکیل شدند که شرایط توفیق جمع نبود. اما امروز جمع است. آیا آنچه دیروز رقابت دو ابرقدرت اجازه پیدایش را نمی‌داد ممکن است امروز در سایه نزدیکی آنها تحقق یابد؟

امر بر این دایر نیست که حکومتی بین‌المللی به وجود آوریم. امروز فقط سازمانهای ملی یا محلی می‌توانند، به معنای اخص کلمه، حکومت کنند. مسأله این است که سازمانی بین‌المللی به وجود آید که بتواند اصولی را بر دولتها تحمیل کند و اقدامات تجاوز‌کارانه‌شان را کیفر دهد و برای تمام مسائلی که از حد مرز دولتها می‌گذرد و جنبه جهانی می‌یابد به آنها توصیه‌هایی بکند. سازمان ملل با خاتمه دادن به اختلافهای محلی طرف توجه عموم می‌تواند بر حیثیت و اقتدار خود بیفزاید، به گونه‌ای که در مسائل مربوط به توسعه نیز، که بسیار دشوارتر است، مداخله کند.

در اوضاع و احوال کنونی باید از دو اشتباه پرهیز کرد؛ نخست باید روابط بین دولتها را به حال خود گذاشت تا آنجا که کار به هرج و

مرج بکشد. دوم نباید اطمینان کرد که توافق امریکا و شوروی همه چیز را در جهان به خوبی و خوشی حل خواهد کرد. گردهمایی دو ابرقدرت را، مستقل از سازمان ملل، هیچ کس نمی‌پذیرد و هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد. چگونه این دو خواهند توانست مشکلات جهانی را حل کنند، در حالی که در حل مشکلات خودشان درمانده‌اند؟ فقط راه میانه ممکن است به جایی برسد، یعنی استقرار صلح براساس توافق قدرتها در بطن سازمان ملل. نه اینکه آن دو برای پیشبرد منافع خود سازمان ملل را وسیله قرار دهند، بلکه در این راه که قدرتها خود را در خدمت این سازمان بگذارند و در خدمت ارزشهاش که چیزی جز دموکراسی در سطح جهانی نباید باشد، درآیند.

اگر می‌خواهند به گوریاچف کمک کنند، باید با صلح با وی او را از نظر سیاسی حمایت کنند. وسیله دیگری برای حیثیت بخشیدن به او وجود ندارد. استفاده کردن از مشکلات کنونی شوروی به منظور منزوی کردن این کشور، چیزی بزرگتر از اشتباه است. از میان ناهمانگیهای کشورهای متوسط و کوچک صلح برنمی‌خیزد. در جهانی که به علت جبر وضع موجود، دو ابرقدرت کلید آینده را در دست دارند، از شکستن شوروی چیز مفیدی به دست نمی‌آید، همچنان که از یالنای تازه‌ای که فقط منافع دو ابرقدرت را در نظر بگیرد، محصول چشمگیری به دست نخواهد آمد.

بوش به تازگی گفته بود که هدفش آن است که شوروی را وارد جرگه ملتها کند. وی بار دیگر این نکته را تکرار کرده است. اگر هدف این است، تاکنون هیچ چیز نشان نمی‌دهد که مسئولان امور امریکا به روشنی می‌دانند که برای رسیدن به آن چه باید بکنند.

روسها از زمان پطر کبیر (۱۶۷۲ تا ۱۷۲۵) می‌دانند که اگر به سطح توفیق اقتصادی غرب نرسند، باید برتری منطق قویتر را بپذیرند.

رهبران این قدرت به خوبی می‌دانند که بازنده میدان رقابت میان دولتها، آینده‌ای جز ارزوا، تابعیت و حتی تجزیه شدن ندارد.

بعد از ۱۹۱۷، که جامعه سنتی از طرف صنعت پرستان به حاشیه رانده شد، دولت معتقد بود که کمونیسم کوتاهترین راه به سوی توسعه و قدرت و امنیت است.

ورشکستگی اقتصاد کمونیستی این ضابطه را منهدم کرد. شوروی دنیا را ترک می‌گوید تا طالع خود را در بازسازی اقتصادی به دست حزب کمونیست بیازماید. شکست پرسترویکا این دولت را در برابر دو راه قرار می‌دهد: رها کردن کمونیسم به منظور توسعه یافتن از راه سرمایه‌داری، یا رها کردن رقابت در زمینه توسعه و واپس نشستن به پشت مرزهای محافظت شده، زیر سپر دفاعی نظامی، سپری نه چندان عظیم ولی کافی.

رویداد تازه این است که در عصر نیروی هسته‌ای، کشوری بزرگ را نمی‌توان مورد حمله قرار داد، حتی با نیروهای سنتی قویتر از آن. شاعر عمل سیاسی، هنگامی که وضع نظامی رویه راه باشد، وسیعتر خواهد بود. هیتلر جدیدی نمی‌تواند به استالینی جدید حمله کند. پس سرنوشت امپراتوری شوروی مانند سرنوشت امپراتوری اتریش - هنگری یا امپراتوری عثمانی نخواهد بود.

آیا پرسترویکا در نخستین مرحله شیوه خود شکست خورده است؟ با توجه به محدودیتی که گوریاچف برای اعتبار بخشیدن به اصلاحات خود در اختیار داشت و با توجه به نتایج آن می‌توان پاسخ مثبت را محتمل دانست. همه چیز حاکی از آن است که اگر زمان انتخاب تاکنون فرا نرسیده باشد، نزدیک است. این وضع با رویدادهای بی‌سابقه اروپای شرقی و قفقاز و کشورهای کرانه بالتیک تشید شده است. موجی که از مسکو آغاز شد به سوی مسکو بازگشته است.

عاقلانه‌ترین فرض این است که بازگشت موج، رهبران شوروی را غافلگیر نکرده است. گوریاچف می‌بایست ازاول دانسته باشد که در صورت شکست بازسازی اقتصاد شوروی به دنبال رها کردن کمونیسم در خارج از شوروی چاره‌ای جز انصراف از کمونیسم در خود کشور ندارد. وی از همان آغاز رسیدن به قدرت این نکته را با عبارتی پوشیده بیان کرده است: «اگر به وسیله ما نشد، به وسیله کی؟» یعنی که اگر توسط ما انجام نگرفت، توسط سرمایه‌داری عملی خواهد شد. اگر عبور به نظام چند حزبی و اقتصاد بازار با توفیق همراه باشد، نتیجه تصمیمی خواهد بود که در رأس گرفته شده است، همچنان که مراحل قبلی پرسترویکا نیز اچنین بود. اتحاد شوروی، اروپای شرقی نیست. کمونیسم همراه با واگون نظامی ارتشی بیگانه به آنجا وارد نشده است. رژیم برای توده‌ها امنیت آورده و انصاف نسبی در تقسیم کمبود که بدآن وابسته شده‌اند. اگر رهبران کونی شوروی کمونیسم را ترک کنند، به سبب فشار توده‌ها نخواهد بود، بلکه این کار به رغم خودداری و چه بسا مقاومت آنان (به استثنای روش‌نفکران) صورت می‌گیرد.

اگر چرخ اوضاع بر مراد نگردد، شاهد اجتماعات مردم در مسکو و لینینگراد، به همان وسعتی که در برلن شرقی و بوداپست و پراگ دیدیم، خواهیم بود. و خطرها و نتایج در دو مورد یکسان نخواهد بود. در جمهوریهای روسی چه بسا ناظر اغتشاشهایی باشیم که به علت جیره‌بندی به وجود می‌آید و تظاهرات توده‌ای برای دفاع از فتوحات رژیم بلشویکی وضع را آشفته‌تر خواهد کرد. در جمهوریهای غیرروسی (کشورهای کرانه بالتیک، اوکراین، ملداوی، گرجستان، ارمنستان، آذربایجان شوروی وغیره) هدف استقلال ملی با درخواست رژیم چندحزبی و ادعای خودمختاری، که همراه با کشمکش‌های قومی است، جمع می‌شود، همان‌طور که در باکو در زمستان گذشته شاهد بودیم.

اگر دشواریهای کنونی واکنشهای شدیدتری به وجود آورد، رهبران کشور چه خواهند کرد؟ به تصور درآوریم که تظاهرات بزرگ لگام گسینته برای کسب استقلال در کیف بربا شود. آیا واحدهای شوروی خواهند توانست به طرف مردم تیراندازی کنند، بی‌آنکه افسران اذکراینی سرکشی کنند؟ آیا وضع باکو تکرار نخواهد شد؟ آن‌گاه این مسئله مطرح خواهد شد که ملتهای مختلف شوروی تا چه حد در سلسله مراتب ارتش نماینده دارند.

اگر تکرار و تشدید این نا‌آرامیها امپراتوری روسیه را متزلزل کند، دنباله قضایا را می‌توان حدس زد: سیاست فشار، تجزیه‌طلبی، مطالبات ملی، هرج و مرج و کشمکش‌های مسلح‌انه پیچیده و نقل و انتقال جمعیت میان دولتهایی که بر اثر تجزیه به وجود آمده‌اند (در شوروی، امروزه ۵۰۰۰۰ پناهنده وجود دارند که به علت مناقشه‌های نژادی مهاجرت کرده‌اند).

حتی تصور اینکه در کشوری سرشار از سلاح‌های هسته‌ای، که حتی این سلاح در اختیار تیپهای مختلف ارتش نیز قرار گرفته است، اختلاف میان ارتشیان پدید آید، مو بر تن انسان راست می‌کند: اگر واحدهای ارتش که مسلح به سلاح‌های اتمی هستند، رو در روی هم قرار گیرند، برای نخستین بار در تاریخ بشر، جنگی داخلی جنگی اتمی خواهد بود.

آیا ممکن است نظام کمونیستی با وسایلی انسانی راهی تحقق ارزشهاش را بیابد؟ مسئله، مسئله کوچکی نیست. محرومان جهان در مدت هفتاد سال چشم به انقلاب جهانی دوخته بودند. ورشکستگی این امید خلاً ایدئولوژیکی خطرناکی به وجود می‌آورده است. تزلزل سیاسی با تزلزلی اخلاقی همراه است که ممکن است کار را به هرج و مرج مطلق بکشد. ترویریسم بین‌المللی، رواج مواد مخدر، اشاعه تعصبات مذهبی از نوع تعصبات رژیم سعودیها و اقدامات متزلزل کننده دولتها، که عملیات

زیرزمینی به کمکش می آید، نشانه های مقدماتی خطری بزرگ اند.

پس از این هیچ طرح سیاسی در شمال معتبر نیست، مگر آنکه منافع جنوب را در نظر بگیرد. جهان، جهانی است بگانه، مسائل، چه اقتصادی، چه سیاسی، چه نظامی باید در چارچوب جهانی در نظر گرفته شوند.

امروز توده های فقیر جهان سوم دیگر قادر به طبیان نیستند. مهاجرت آنان به غرب به نهایت خود رسیده است. تنها کاری که می توانند بکنند این است که درجا بپرسند و این آلدگی را به غرب سرایت دهند. این وضع شروع شده است. تنها سیاست توسعه عاقلاتهای می تواند جلو آن را بگیرد. کسانی که مرگ ایدئولوژیها را اعلام می کنند بر خطا هستند. یک ایدئولوژی می میرد تا ایدئولوژی دیگری زاده شود. ایدئولوژی مالکیتی است در قلمرو اندیشه‌گی که ممکن است منطبق با واقعیت باشد یا نباشد. فیزیک ایدئولوژی ماده است. آیا کسی از مرگ فیزیک سخن می گویند؟

سرمايه‌داری و سوسياليسم چه بخواهند، چه نخواهند، در پرتو دموکراسی محکوم به زندگی مشترک و همزیستی هستند. جدایی آنها موجب ایجاد رژیمهای است محکوم به سکون یا واپس رفتن، و در هر حال همراه با کشتارهای خونین. امروزه هیچ کس نمی تواند در این تردید کند. فقط یک راه برای نظارت بر آینده وجود دارد و آن ساختن آینده است. رهبران غرب که از تحلیل رویدادها عاجزند، طرحی در دست ندارند. چرا اندیشه‌ای داشته باشند، زیرا صدھا دانشگاه متکی به دھها مؤسسه تحقیقاتی مستقل پیشامدها را نمی بینند، و امروز هم چون دیروز قادر نیستند به رهبران بگویند که برای سازمان دادن صلح جهانی چه باید کرد.

و هرگاه که اندیشه‌ای نو در کار نباشد، محکوم هستیم که در پس رویدادها گام برداریم. اگر تا حدی بدانند چه باید کرد، پیوسته

اشبهای هماندی را تکرار می‌کنند. در جهان سوم وضع چنین است.
اگر اصلاحات اجتماعی و سیاسی، که کارشناسان از سی سال پیش لزوم
آنها را تأکید می‌کنند، در کار نباشد، دموکراسی، به فرض وجود
داشتن، جز سرپوشی بر فقر نخواهد بود.^۱

۱. لوموند دیپلماتیک، شماره نوریه ۱۹۹۰.

آنچه را در شوروی می‌گذرد در ک کنیم (سخنی درباره اولویت و رعایت اصل الام فلاح)

نوشته گالبرایت^۱

زلزله‌ای که اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی را لرزاند، تمام ساحل‌نشینان سبکباری را که در امریکا و کشورهای دیگر متکی به یقینهای حاصل از دوران جنگ سرد بودند، تکان داد. اینان که زمان غافلگیرشان کرده است، امروز نه دکترینی دارند که جانشین عقاید سابق خود کنند و نه، به گفته کیسینجر، «درک تازه»‌ای از امور. با این همه کمال لزوم و فوریت اقتضا می‌کند که اولویتهای کنونی را بدانیم - چیزی که ایدئولوژی «لیبرالیسم جدید» قادر به درک آن نیست - تا بتوانیم نظامی عادلانه و کلی به وجود آوریم.

ما تماشاگران منزوی آنچه در شرق می‌گذرد نیستیم. دگرگونیهای جاری مستقیماً به ما مربوط است، اولاً از آن‌رو که اساس اندیشه ما را که عمیقاً نهادی شده بود، متزلزل کرده، و ثانياً، در ورای قدرت سیاسی، منافع مستقر ما، چه اقتصادی، چه معنوی زیر ضربه رویدادها قرار گرفته

۱. J.K. Galbraith، رجل معروف امریکایی و استاد افتخاری اقتصاد در دانشگاه هاروارد. کتاب کالبدشاسی قدرت او را دکتر احمد شمسا به فارسی برگردانده است.

است.

چهل سالی است که افکار ما و کارهای عمومی ما براساس نتایجی که از جنگ سرد می‌گرفتیم استوار است: کمونیسم به مثابه تهدیدی در برابر دموکراسی لیبرالی، و دولت شوروی به منزله تهدیدی نظامی، تهدیدی همه جا حاضر در مقابل امریکا و سرانجام کشورگشایی و تجاوزطلبی شوروی به عنوان واقعیتی ملموس در سراسر جهان. چنین بود توجیه سازمان غریض و طویل نیروهای مسلح و سازمانهای اطلاعاتی و ذپلماسی. و نیز چنین بود توجیه مصرف شدن پولهای کلانی که بین مؤسسات تسليحاتی تقسیم می‌شد و قسمتی از آن به واشنگتن برمی‌گشت و به جیب گروههای فشار ریخته می‌شد تا موجبات اعطای اعتبارات نظامی بیشتری را فراهم سازند.

چه کسی در جهان می‌توانست در مسائل دفاعی مخالف تسليحات باشد؟ و نیز چه کسی، در داخل تا خارج از جهان سیاست می‌خواست حقایق اساسی جنگ سرد را مورد تردید قرار دهد؟ ما تحت حمایت نخستین اصلاحیه قانون اساسی تا حدودی از مخالفت شخصی با سیاست مورد قبول عام خودداری نمی‌کردیم، ولی در موضوع سیاست خارجی، حقیقت و عقل سليم تیول کسانی بود که سیاست قراردادی مقابله با تهدید کمونیسم را توصیه می‌کردند.

ولی منافع مستقر، چه مالی، چه سیاسی و چه معنوی، بدین عنوان که اوضاع تغییر یافته است، به آسانی تغییر مسیر نمی‌دهند. در سایه رویدادهای اخیر دیگر به ذهن کسی خطور نمی‌کند که ارتشهای لهستان و مجارستان و آلمان شرقی، زیر پرچم پیمان ورشو، قصد حمله به آلمان غربی یا به طور کلی غرب را داشته باشند. با این همه در نوامبر گذشته، رئسای ستاد مشترک ما در برابر کاهش سربازان امریکایی در آلمان غربی هشدار دادند و گفتند که این سربازان در معرض تهدید قرار

دارند. و این بدان سبب است که ناگهان بودجه‌های نظامی، به‌طور اعم، و بودجه‌های تخصیص یافته به تسليحات، به‌طور اخص، در خطر افتاده‌اند.

تصور نکنیم که تقلیلها به آسانی صورت پذیرند. برای اینکه اشکال کار درک شود کافی است که به بخش اعتبارات نظامی که کنگره امریکا به تازگی تصویب کرده است نگاه کنیم. در آنجا چند صد میلیون دلار برای ساختن هلی کوپترهای مختلف که به کار وزارت دفاع نمی‌آید منظور شده است. پیش از این گفتگویی فشرده، ساختن هیجده هواپیمای جنگی اف ۱۴ را، که تقریباً یک میلیارد دلار خرج داشت، نجات داد. فقط بدین لحاظ که از فعالیت صنعتی مؤسسه «لانگ ایسلند» حمایت شود. در گذشته این بخش از ایالت نیویورک هیچ‌گاه از نظر اقتصادی بخشی زیان‌دیده تلقی نمی‌شده، و ظاهراً قسمت عمدۀ توجیه حقیقی کمک این بوده که سابقاً کمکی نمی‌گرفته است. اما راجع به اعتبارات نظامی، وزیر دفاع سابق امریکا، کاسپار واينبرگر، به تازگی در برابر هر گونه کاهشی در بودجه هشدار داده و اظهار اطمینان کرده که وزیر کنونی نیز بر همین عقیده است.

سازمان سیا، در روزهای سیاه آینده، می‌خواهد ثابت کند که اطلاعاتی که این سازمان از آن طرف دیوار و این طرف دیوار و از خلال دیوار به دست می‌آورد، خصوصیتی استثنایی تر و ظریفتر از اطلاعاتی دارد که هر کسی می‌تواند در طی گفتگویی ساده به دست آورد. شک نباید داشت که در این کار فداکاری خواهد کرد. وزارت امور خارجه نیز، که من دو دوره در آن خدمت کرده‌ام، به آسانی تن به تغییر نمی‌دهد. این سازمانی است که در آن همواره حدت فکری به میزان زیادی زیر تأثیر افکار مرسوم قرار داشته است.

اکنون دستگاه ادامه سیاست بین‌المللی، مأموران سابق عالیرتبه وزارت امور خارجه، سفیران سابق و نمی‌دانم چه چیزهای سابق و مدافعان

خود فرموده جمهوری - که در نیویورک و واشینگتن به منظور تجلیل از شایستگیهای خود گرد می‌آیند، بر سر انتخاب در دنار کی قرار دارند: یا باید اندیشهٔ نوی را پذیرند، یا به وادی فرسودگی پناه ببرند. جامعهٔ دانشگاهی نیز با ناگواریهای ناشی از دگرگونی روپرتوت، و وسائلی می‌جوید تا مقاومت کند. چند هفته پیش یکی از همکاران عالیرتبهٔ من، که سابقاً مشاور ریگان بود، طی سخنرانی مفصلی در برابر هر گونه تقلیل هزینه‌های نظامی هشدار داد و پس از آنکه طبق مرسوم به تهدید کمونیسم در نیکاراگوا و کویا اشاره کرد گفت که ادامه حضور شوروی در اتیوبی بر ما سنگینی می‌کند.

امروز تلاقي میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری حاصل پیام فوری دیگر گونه‌ای است که از هر حیث به ما مربوط است. این روزها شاهد فکر کودکانه‌ای هستیم که فقط طرفداران آزادی کسب و تجارت را شاد می‌کند. می‌گویند کافی است جهان سوسیالیسم شگفتیهای دنیای بازار و مالکیت خصوصی را کشف کند تا ناگهان درهای نعمت به رویش گشوده شود. و اگر امروز نشد فردا خواهد شد. در حالی که این خطر وجود دارد که عکس قضیه روی دهد. هر کس باید متقادع شود که انتقال، بسیار دشوار و ناگوار است و خطر بی‌نظمی نیز در میان هست. پولی که در رژیم سابق در دست دولت بوده است اگر به بازار سازیر شود محصولش جز تورم نخواهد بود. برای تبدیل مؤسسات دولتی به شرکتهای خصوصی مدل روشن و ساده‌ای در دست نیست، و بوروکراسیهای گوناگون در راه کمین کرده‌اند. کسانی که برای استفاده از اقتصاد آزاد وارد گود می‌شوند، غالباً دست‌اندرکاران بازار سیاه رژیم سابق‌اند، آنهایی که احترامی برای افکار عمومی قائل نیستند و می‌خواهند منافع کلانی به جیب بزنند. همچنان که در مجارستان دیدیم، با گذشت زمان ممکن است وضع بهتر شود، ولی برای زمان حال، ممکن است وضع

بدتر گردد.

وظيفة ما و سود ما (اگر درست فهمیده شود) و فوری ترین کار آن است که سایر کشورهای غربی و ژاپن را تشویق کنیم که عبور از این دوره گذار را هرچه بیشتر آسان کنند. مخصوصاً لازم است که مواد مصرفی کافی و مواد غذایی لازم به این کشورها ارسال شود زیرا کمونیسم در این زمینه نقطه ضعف کاملی دارد. کشورهای اروپای شرقی تا این حد نیاز به وحدت تولید فولاد و ماشین ابزار و کشتی سازی و تهیه برق ندارند، زیرا رژیم سابق در این زمینه‌ها موفق بوده است. نباید کاری کرد که به مردم وانمود شود که آزادی اقتصاد و آزادی سیاسی یعنی فقر و کمبود. این خطری جدی و فوری است که ممکن است خطر بازگشت به قهقرا را با خود داشته باشد و موجب بروز استبدادی قوی گردد. بدینختانه در کشور ما عده زیادی از متبران جنگ سرد و اکثریت کسانی که از فرهنگ تسلیحاتی نشان دارند این احتمال را با دیده مساعد می‌نگرند.

آنچه باید عمل کرد وام دادن است و کمکهای مستقیم و سبک کردن بار قرض، تا مواد مورد نیاز در دسترس مردم قرار گیرد. جرج بوش نسبت به تشنجهایی که در شوروی و کشورهای اقمارش پیش آمده واکنش خوبی نشان داده است. همچنان که او احساس کرده، اکنون لحظه رجزخوانی و تفاخر نیست تا چه رسد به اعلام درخواستهای پرعرض و طول امریکا. اما کمتر دیده شده است که ابتکارات امریکا مانند مسافت بوش در پاییز گذشته به لهستان و مجارستان تا این حد متأثر کننده باشد. زیرا وی پس از ابراز شادمانی از رویدادهای اخیر اروپای شرقی و اظهار تعارفهای معمول چیزی بر مبلغ نیز نداشت. برای نجات فلان صندوق پس انداز در کالیفرنیا خیلی بیش از اینها پول خرج می‌شود (۲۵ میلیارد دلار). بی‌شک صد برابر این پول لازم است تا ترازنامه غارت صندوقهای دیگر منظم شود. اگر ما ابتدایی ترین درکی از معنای اصل الام فالاهم داشتیم

می‌دانستیم که باید بخشی از بودجه نظامی خود را بدین امر اختصاص دهیم تا دوره انتقالی که شرحش گذشت، و مهمترین رویداد اروپا در ۴۵ سال اخیر است، تسهیل شود و از نظر سیاسی قابل قبول تلقی گردد.

ما باید از آنچه برخورد میان کمونیسم و سرمایه‌داری نیست، بلکه مربوط به تلاقی دکترین کمونیستی و واقعیت ملموس است درس بزرگ دیگری نیز بیاموزیم. تمام این رهبران و کارمندانی که امروز به زیاله‌دانی تاریخ افتاده‌اند، راهنمایشان ایدئولوژی خالصی بوده که مانع می‌شده است تا نیروهایی را که باعث سرنگونیشان شد، بیینند. ما نیز در این سالهای اخیر مردانی را بالای سر خود دیده‌ایم که به شدت - اگر نه کاملاً - برده دکترینهای آدام اسمیت و ریکاردو و اسپنسر بوده‌اند. به توصیه اینان دولت از تعهدات و مسئولیتهای اجتماعی خود شانه خالی کرده و معتقد شده است که ثروتمندان نیاز بدان دارند که پیوسته با دیدن درآمدهای بیشتری تشویق شوند و فقرا بر اثر فقری که کسی در پی علاجش نیست، به کار بیشتر ترغیب گردند. درنتیجه به موجب آمارهای انکارناپذیر، ثروتمندان سهم بسیار بیشتری از درآمد ملی را به خود اختصاص داده‌اند و به موازات آن خانواده‌های فوق العاده زیادی به زیر آستانه فقر سقوط کرده‌اند. و واقعیت زنده دیگری که پیش چشم ماست این که در میان فقرا زیادند کسانی که رفع نیازهای ابتدایی، یعنی داشتن سرپناه و دستیابی به آموزش و پرورش و مواظبهای پژوهشی از ایشان دریغ شده است.

طرد اندیشه در برابر اطاعت از دکترین، رهبران کمونیسم فرسوده اروپا را در مقابل واقعیت در شرف تکوینی که آنها را جارو کرد، نابینا ساخت. من نمی‌گویم که نظام ما و رهبران ما در برابر چنین خطری قرار دارند. اما اولویتهای روزانه در برابر وجود توده‌های رانده شده از اجتماع باید ما را ودادرد تا واقعیت خاص خود را درک و رعایت کنیم و آن را از

خود بدانیم. حتی در اینجا، مردمان فقط برای مدت محدودی رنج
می کشند...^۲

۲. لوموند دیپلماتیک، شماره ماه فوریه ۱۹۹۰.

برای آنکه این مجموعه متنوعتر باشد از دوستم آقای ابراهیم سیفی خواهش کردم که مقاله‌هایی از منابع آلمانی ترجمه کنند. ایشان پذیرفتند و دو مقاله‌ای را که در پی می‌آید در اختیار من گذاشتند. از لطف ایشان کمال تشکر را دارم.^۱

۱. مقاله اول گفتگویی است با همسر بوخارین - خاطرات این زن را که در بردارنده اسناد مهمی راجع به دوره استالین است، در کتاب زیر می‌توان خواند:
Anna Larina Boukharine, *Boukharion ma passion* trad. par V. Garros, Paris, 1990.

گفتگو با همسر بوخارین

من تاکنون نمی‌دانستم که بر سر زن جوان بوخارین، که پس از بازداشت و محکومیت شوهرش او را به تبعید در سیبری فرستادند، چه آمده بود. می‌گویند بربرا به او توصیه کرده بود که اگر نمی‌خواهد زندگی خود را به خطر بیندازد، تا عمر دارد نباید نام همسرش بوخارین را بر زبان آورد. دوران تبعید او - از سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۶ - بیست و یک سال طول کشید. پس از رهایی، بیست و نه سال تلاش کرد تا بالاخره در موضوع اعاده حیثیت از نیکلای بوخارین - که به «اتهام» خیانت به وطن محکوم و تیرباران شده بود - پیروز شود (۱۹۸۸).

لارینا بوخارینا (Larina Bucharina) زنی هفتاد و پنج ساله است. گفت و شنود با او در اوآخر اکتبر ۱۹۸۹ (پائیز ۱۳۶۸) در حاشیه‌نمایشگاه بین‌المللی کتاب در فرانکفورت صورت گرفته است.

س: سال ۱۹۳۸ بود که شما را به عنوان همسر نیکلای بوخارین دستگیر کردند و به زندان انداختند و سپس به تبعید سیبری فرستادند. از اینکه یکباره پیوند شما با رهبری سیاسی قطع شد و ارتان به زندان کشید و اتهامات مربوط به «خیانت به میهن» بر سرتان بارید، چه احساس و چه حالتی داشتید؟

ج: قبل از هر چیز یک فشار روحی و روانی غیرقابل وصف. از دست دادن آزادی و تحمل تنگناهای زندگی روزمره را چندان احساس نمی کردم. همه چیز برایم غیرقابل درک بود. نمی فهمیدم چه شده است و چه می توانست بشود. ضربه ناشی از دستگیری و مورد اتهام قرار گرفتن قدرت احساس بسیاری چیزهای عادی را از من گرفته بود. توی ذهن فقط سوالاتی موج می زد که مربوط به انسانهای می شود که انقلاب را رهبری می کنند تا وقتی پیروز شوند، به خردۀ حسابهای هم در دشمنیهای شخصی رسیدگی کنند. راستی عجب اقبالی پدر من داشت که در سال ۱۹۳۲ به مرگ طبیعی درگذشت و در مقبره‌ای در دیوار کرمیلین جای گرفت. آنچه بر بوخارین گذشت بزرگترین تراژدی زندگی من بود. همین طور سرنوشت آنهایی که همراه با او کشته شدند، آنان را از نزدیک می شناختم و همین واقعیت آشنایی از نزدیک با آنان موقعیت مرا دوچندان دشوار می ساخت. اولین اردوگاهی که ما را در تومسک^۱ به آنجا فرستادند، مخصوص همسران، فرزندان و خویشاوندان «خائنین به میهن» ساخته شده بود. تحمل این واقعیت بیش از حد تصور دشوار بود. جمعیت آن اردوگاه تنها از همسران یا اقوام رهبران سیاسی - چون خانم یاکیرز، که در آنجا ملاقاتش کردم - تشکیل نشده بود. بیشتر آنان زنان و اعضای خانواده‌های دهقانی و کارگری بودند، که به همسرانشان اتهام «خیانت» وارد آمده بود.

س: راستی در چنین شرایطی اولین تردیدها در شما نسبت به

انقلابی که داشت فرزندان خود را می بلعید، دست نداد؟

ج: هرگز. من هرگز نسبت به درستی ایده‌آلها تردید به خود راه ندادم. اما آنچه به استالین مربوط می شود، جای تردیدی برایم باقی

نمی‌گذاشت. احساس من در مورد او با یک نوع حسّ تنفس عمیق برابر بود. اینکه من از مهلکه جان سالم بدر بردم، امکان پی بردن به این حقیقت را پیش پای من گذاشت که تمامی ترورها و ایجاد وحشت و ارتعاب مخالفان و قلع و قمع «دشمنان» به فرمان و طبق نقشه‌های خود او انجام می‌گرفت. اما با وجود این تشخیص در مورد خود استالین، در ما هیچ نوع آمادگی روحی برای مقابله با این حوادث - و مشکلاتی که مثل یک بلای آسمانی بر سرمان فرود آمد - وجود نداشت. اولین دادگاه‌های نمایشی در ماه اوت ۱۹۳۶ برگزار شد، دومین آن در ماه ژانویه ۱۹۳۷ و سپس در ماه مارس ۱۹۳۸. مفهوم واقعی آنچه در جریان بود برای بشویکهای مؤمن خیلی به تدریج روشن شد. وقتی همه چیز بر همگان روشن شد، دیگر کار از کار گذشته بود.

س: در دادگاه‌های نمایشی استالین موضوع اصلی عبارت بود از «افشای خائنین به خلق»، ادعانامه دادستانی بر پایه «اعترافات» متهم - رسوا کردن خویشتن در انتظار عمومی - ساخته و پرداخته شده بود. آیا حقیقت موضوع برای شما روشن بود یا اینکه گمان می‌کردید، این دادگاهها برای دستیابی به حقیقت تشکیل می‌شد؟

ج: برای من خیلی زود روشن شد که همه چیز در قالب یک دروغ بزرگ حل شده است. مع الوصف وقتی زینوویف و کامنف در برابر دادگاه قرار گرفتند، این گمان را از ذهنم نمی‌توانستم دور کنم که در میان انبوه این اتهامات، لابد ذره‌ای از حقیقت نیز وجود دارد، چون متهمان بر گناهان و خیانتهای خودشان بیش از حد «طبیعی» پافشاری می‌کردند. هیچ کس گمان نمی‌کرد که این سران و رهبران ردیف اول انقلاب اکثر با حقه‌بازیها و دروغگوییها و حتی شکنجه‌های روحی و بدنی، به این نوع «اعترافات» واداشته شده باشند. اما اینکه آنان با قتل

کیروف^۲ سروکار داشته بوده‌اند یا خیر، اصلاً به عقل نمی‌گنجید. من در این مورد لحظه‌ای تردید نکردم که این اتهام را برای رسوا کردن آنان ساخته و پرداخته‌اند. از سوی دیگر چون زینوویف و کامنف در موضع مخالفت با استالین قرار گرفته بودند، بعيد به نظر نمی‌رسید که در نقشه‌های مربوط به سرنگونی قدرت او نیز دخالت داشته و سهیم بوده باشند. اما واقعیت این بود که هرگز نقشه ترور استالین یا کودتاپی برای سرنگونی او طرح ریزی نشده بود. چنین احتمالی با درک و تفسیر بلشویکهای آن زمان از مارکسیسم مغایرت داشت. چنین راه و روشهای را، یعنی توطئه و ترور علیه دیگراندیشان را، استالین به عنوان وسیله تحکیم قدرت در حکومت شوروی وارد کرد.

س: شما با اردوگاه گولاگ استالین از درون آشنا شده‌اید.
فراموش نکنیم که بیست و یک سال از عمرنان را در این اردوگاهها گذرانده‌اید. با این همه رنج و درد روحی و بدنی هرگز لحظه‌ای در زندگیتان پیدا نشد که در مورد کمونیسم به طور کلی دچار تردید و بدینی بشوید؟

ج: این رنجها و دردها زایده کمونیسم نبود. فراموش نکنید که در آن دوره‌ها کسی از کمونیسم صحبت نمی‌کرد، بلکه «ایجاد زمینه‌های سیاسی، اقتصادی برای نظام اجتماعی سوسیالیستی» موضوع اصلی برنامه‌های دولت و حزب بود. من در مورد درستی این برنامه‌ها تا لحظه شروع توطئه و ترورهای وحشیانه علیه مخالفان کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دادم. با آغاز اولین موج این کشت و کشتار، مخلوطی از تنفر و نومیدی و بدگمانی و آزردگی - نه نسبت به ایده‌آلها - نسبت به شخص استالین - که با حقه‌بازیهای سیاسی، توطئه و ایجاد اختناق و ترس و

وحشت قادر بود که همه مخالفان مهمتر از خودش را سرکوب کند - پیدا شد. یکی از دلایل موفقیت استالین این واقعیت بود که غالب مخالفانش بیشتر از او طرفدار اصول و کردار درست و کمتر از او اهل حقه بازی و زد و بند بودند.

س: موقع دستگیری و خدا حافظی از شما، این جمله از سوی بوخارین بیان شد که «دیر یا زود این دوران به آخر خواهد رسید و دوران جدیدی آغاز خواهد شد.» بعد خطاب به شما اضافه کرد که شما به دلیل سن کم از امتیازات این «دوران جدید» برخوردار خواهید شد. آیا منظور او از «دوران جدید» همین تغییر و تحولات سالهای اخیر بود؟ آیا این دوران جدید برای شما آغاز شده است؟

ج: آری. همان طور که او پیش بینی می کرد، شده است. اما بد بختانه می بایست پنجاه سال سپری می شد تا از بلشویکهای ساعات اول انقلاب اعاده حیثیت گردد. خروشچف کار افشار جنایات استالین را شروع کرد. در دوره رهبری او که همسن و سال بوخارین بود، رسیدگی به پرونده «خیانت» های بلشویکهای قدیمی از سر گرفته شد. به من وعده و عیده‌می دادند که از بوخارین به زودی «اعاده حیثیت» به عمل خواهد آمد. اما سالها گذشت تا من از لذت این پیروزی در سال گذشته بهره مند شدم. آری گورباقف از نسل آن «زهبان آینده» ای است که بوخارین در آخرین نامه اش به من، آنان را مورد خطاب قرار داده بود.

س: در آلمان غربی، نسل جوان سالهای ۱۹۶۰ از خود سؤال می کرد که چطور شد که پدران و مادران این نسل روی کار آمدن هیتلر را در آلمان تحمل کردند و علاوه بر این به تماسای «مطلوبمانه» جنایات او نشستند. آیا چنین بعضی امروز در شوروی وجود دارد؟ نسل جوان شوروی نسبت به

جنایاتِ دوران گذشته چه برخوردي دارد؟

ج: من گمان می کنم تجسم و تصور آنچه در آن دوره به وقوع پیوست، دشوار است. در آستانه انقلاب شور و شوق انقلابی همه جا و همه کس را در بر گرفته بود: یک حکومت جدید، نیروی الهامبخش و تسخیرکننده لین! بعد جریان دولتی کردن صنایع، ایجاد گردش و چرخش سریع صنعت، «جمعی کردن» کشاورزی که با زور و خشم و اجرار بی سابقه‌ای همراه بود. هیچ کس نمی‌دانست که این برنامه اجراری در بخش کشاورزی چقدر قربانی گرفت. اعداد و ارقام و آمار یا وجود نداشت یا ساخته و پرداخته ماشین تبلیغاتی دولت بود. برآوردهای آماری را در این مورد به خصوص از بخاریین که از مخالفان پرپاپرچ جمعی کردن بود، پنهان می‌داشتند.

س: اینکه نسل جوان آن دوره را شور و شوق تحولات انقلابی فرا گرفته بود، قابل درک است. اما نسل جوان امروز نسبت به بازبینی تاریخ گذشته چه می‌گوید؟

ج: عده‌ای با یک سلسله تفسیرهای تاریخی وقایع آن دوره را قابل درک جلوه می‌دهند. عده‌ای به طور کلی از درک و فهم این وقایع ناتوانند. اما عده قابل ملاحظه‌ای هم هستند که استالین را قابل دفاع می‌پندازند. فراموش نکنید که در سال گذشته به مناسبت صدمین سال تولد نیکلای ایوانویچ بخارین تقریباً همه روزنامه‌ها مطالبی درباره نقش تاریخی او و نظریات و دیدگاه‌هایش نوشتند. امروز می‌توان گفت که گوریاچف با اسلوب و شیوه‌های خاص خودش، نظریات بخارین را از حرف به عمل درمی‌آورد.

س: ببینید، در میان نسل جوان آلمان عده‌ای هستند که در موضوع روی کار آمدن هیتلر به هیچ وجه حاضر نیستند از پدرانشان سلب مسئولیت کنند. در کشور شما چطور؟

ج: راستش شاید من با مخالفی که در آن از این نوع مسائل گفتگو می شود کم سروکار دارم. اما اصلاً چه نتیجه‌ای دارد؟ تقصیر را به گردن دیگران انداختن، بگومگو دریاره مسئولیت تاریخی این فاجعه راه انداختن، افشا کردن کسانی که به نوعی در ایجاد و گسترش موج خشونت همگامی و همراهی کرده‌اند؟ این بحثها در حالی که استالینیسم به حیات خوبش ادامه می‌دهد، چه نتایجی دارد؟... به نظر من امروز مبارزه با «آفت» استالینیسم اساسی‌تر و مهمتر است. استالینیسم هنوز ریشه‌های عمیقی در همه زمینه‌ها دارد. شمار آنها بی که با دموکراسی و سیاست فعلی مبارزه می‌کنند و کمر به نابودی این روش بسته‌اند، کم نیست. عده‌ای از راههای گوناگون تلاش می‌کنند تا از حرکت به سوی دموکراسی جلوگیری کنند. این مسأله اساسی دوره فعلی است که ما با آن دست و پنجه نرم می‌کیم.

س: شما نوشتید که، آلساندر سولژنیتسین در این ادعا،
که اگر کارها به دست بوخارین می‌افتد این فجایع صورت
نمی‌گرفت، سخت اشتباه کرده است.

ج: آری این نظریه از نظر تاریخی دقیق نیست. سولژنیتسین در «مجمع الجزایر گولاگ» این گمان را به مناسبت اطلاعاتی که من در اختیارش گذاشته بودم، به تحریر درآورده است، اما واقعی تاریخی را به زمانهای نامناسب ارتباط داده است: برخلاف آنچه او نوشته است، بوخارین در سال ۱۹۳۶ دیگر نه عضو کمیته مرکزی بود و نه بالطبع عضو پولیتboro (دفتر سیاسی حزب). درست در این زمان مورد غصب و خشم استالین قرار گرفته بود، اما خود دقیقاً این مطلب را نمی‌دانست. از این روی در همانسال برای گذراندن مخصوصی سالیانه به مسافت رفت (و در آنجا از موضوع پرونده‌سازی بر ضد خودش مطلع شد). تلگرامی که بوخارین از آنجا به کرملین فرستاد و از استالین تقاضای لغو مجازات

اعدام را در مورد زینوویف کرد حاکی از این واقعیت است که در تشخیص کم و کیف اوضاع بخارین سخت در اشتباه بوده است...^۳
س: آیا می‌توان همهٔ علل و اسباب این وقایع را «فقط» به شخص استالین مرتبط دانست؟ مگر یاران و همگامان استالین در دستیابی او به قدرت شرکت نداشتند؟

ج: قبل نکته‌ای را در مورد شخصیت استالین بگویم: در آن زمان استالین از اختیار ویژه‌ای برخوردار بود و برای کسی قابل تصور نبود که او به چه کارهایی ممکن است دست بزند. لین قبل از مرگش حزب را از دادن اختیارات بیش از حد به استالین برحدتر داشته بود و حتی برکناری او را از مقام دبیر اول حزب خواسته بود. اما اینکه او جنایتکاری بالذاته باشد، به عقل کسی نمی‌گنجید. این موضوعی است که پس از پنجاه سال همگان بدان پی بردند. بخارین یقین داشت که استالین به عارضه «بی‌اعتمادی به دیگران» و مرض «توطئه‌بینی» مبتلاست، اما اعتقاد داشت که با تأثیرگذاری مثبت بر استالین می‌توان از شدت و حدت عواقب این مرض کاست. بخارین سخت در اشتباه بود.
س: اما هستند عده‌ای که می‌گویند، کار جلوگیری از به قدرت رسیدن استالین از عهدهٔ بخارین یا برخی از رهبران بلشویکها برمن آمد.

۳. این تلگرام بیش از اینکه تقاضای لغو حکم اعدام دربارهٔ زینوویف باشد، تأکید بر روی وفاداری بخارین نسبت به استالین بود. بخارین برخلاف اظهارات همسرش در تابستان سال ۱۹۳۶ این خطر را احساس کرد که چون مورد غضب استالین قرار گرفته است، آنچه بر سر زینوویف آمده است، بر سر او نیز خواهد آمد. از این روی طی تلگرامی که به کرملین فرستاد، کلیه شایعات احتمالاً موجود نسبت به خودش را در باب همکاری با اپوزیسیون انکار کرد و ضمن ابراز وفاداری نسبت به استالین اظهار داشت که حاضر است فوراً برنامه استراحت تابستانی و معالجات در نظر گرفته شده را رها کرده و جهت توصیحات شفاخی در این زمینه‌ها به کرملین بازگردد و همین طور هم شد.

ج: دیدگاههای گوناگونی وجود دارد. عده‌ای می‌پرسند، چرا استالین به قتل نرسید. واقعیت امر این است که در آن زمان این پرسش به مخیله هیچ کس راه نمی‌یافتد. گذشته از این درست هم نبود، چون در چنین صورتی، برای افکار عمومی روشن می‌شد که رژیم در نابود کردن مخالفان حق دارد، چون «واقعاً» توطنه‌ای در کار بوده است! وقتی ماشین عظیم کشت و کشتار استالینی به راه افتاد، همه عوامل و عناصر ثبیت قدرت فردی او فراهم آمده بودند. آنوقت در چنین جو اختناق آور و ترس‌انگیزی هیچ «دلیل زنده»‌ای که نشانه نقشه نابودی مخالفان باشد، ظاهر نبود. آن‌طور که شما تصور یا آرزو می‌کنید و یا به آن وسعت مورد نظر شما این بحثها در محافل کشور شوروی جریان ندارد، هرچند موجبات اولیه یک بحث عمومی فراهم شده است. باید توجه کرد که استالین هنوز طرفداران و پیروان باوفایی دارد. حتی یک جنبش اجتماعی دور و برنیانا آندریوا (Nina Anderyewa) به وجود آمده است که خواستار نوعی «بازوی آهنین» است. می‌شود گفت که تعداد استالینیست‌ها از تعداد مخالفین استالین (و طرفداران دموکراسی) بیشتر است. من ترس خودم را از این وضع پنهان نمی‌کنم.

س: آیا گمان نمی‌کنید که دیکتاتوری چون استالین محصول طبیعی سیستم تک‌حزبی باشد؟ مگر این‌طور نیست که تمام سیستم تک‌حزبی در جنایات و اعمال دوره استالین مسئول و مؤثر بود؟

ج: در این مورد هم نظریات گوناگونی وجود دارد. به نظر من سیستم تک‌حزبی کار به قدرت رسیدن استالین را آسانتر کرد. اما این بدین معنی نیست که چنین حرکتی و ایجاد چنین ترکیب قدرتی، غیرقابل اجتناب بوده باشد. امکانات و راههایی برای جلوگیری از ترور و سرکوب وجود داشت. به طور مثال یکی از راهها این بود که استالین - به جای به

قتل رسیدن - از رهبری بر کنار شود. اشکال کار در این بود که کسی از انگیزه‌ها و آن چیزی که در مغز او می‌گذشت خبر نداشت. توجه داشته باشد که هیتلر در آلمان در دامن یک سیستم چندحزبی روی کار آمد و هیندنبورگ هم در این میان فریب خورد.

س: این همه سرکوب و بی‌قانونی به نام «اتحاد حزبی» چگونه می‌توانست به وقوع بپیوندد؟

ج: موضوع «اتحاد و یکپارچگی حزبی» در تجربه دوران استالین به اصل سرکوب بی‌رحمانه مخالفان تبدیل شد. اصل شعار «اتحاد و یکپارچگی حزبی» را لنین در کنگره دهم حزب در سال ۱۹۲۱ مطرح کرد. دوران سختی بود: جنگ داخلی، قیام ملوانان کرونشتات و... خواسته لنین ابدی بودن این شعار نبود. منظور او پیروی کل حزب از تصمیم اکثریت بود. لنین هرگز تمایل به صرفنظر از برخورد عقاید و آراء در داخل حزب نداشت. ما همگی با این نوع دموکراسی درون‌حزبی موافق بودیم و طبیعی بود که با تحریف و تقلب استالین در این اصل صد در صد مخالف باشیم. یادتان باشد که تروتسکی هم به این پیشنهاد لنین رأی مثبت داد. بعدها فرصتی دست داد تا من از اسمی رأی دهنده‌گان مطلع شوم. همه بشویکها، همه آنهایی که بعدها به تروتسکیست‌ها پیوستند، به اصل «حفظ اتحاد و یکپارچگی حزبی» و نیز غیرقابل تغییر بودن این اصل رأی مثبت دادند.

س: شما ضمناً صورت جلسه‌های کنگره‌های حزبی و نیز صورت جلسه‌های دادگاههای مخالفین را مطالعه کرده‌اید. در چه زمانی این مطالعه صورت گرفته است؟ آیا به اصالت این متون می‌شود اعتماد کرد؟ یا اینکه این اسناد هم مورد ویرایش و تغییر و تبدیلهای مورد نظر استالین قرار گرفته است؟

ج: من موقعی فرست مطالعه اسناد مربوط به کنگره‌های حزبی را به دست آوردم که از تبعید در اردوگاههای سیری بازگشته بودم. خروشچف بسیاری از این اسناد را به طور علی مطرح ساخت و حتی اجازه چاپ و انتشار آن را داد. در صحت و درستی این اسناد نمی‌شود تردید کرد... در حالی که به اصالت صورت جلسه‌های کنگره‌ها می‌شود اعتماد کرد، این اطمینان و اعتماد را درباره صورت جلسه‌های دادگاههای مخالفین یا متن اعترافاتشان نمی‌توان داشت...

س: شما در کتاب تازه‌تان شرحی درباره رابطه استالین با بخارین نوشته‌اید. اما توضیح نداده‌اید که نظر و برخورد بخارین نسبت به استالین چه بوده است.

ج: من از سال ۱۹۳۰ با وجود داشتن شبانزده سال سن، با بخارین رابطه نزدیکی داشتم. طبیعی است که او بعدها برخی مسائل بسیار خصوصی افکارش را با من در میان می‌گذاشت. او از استالین متنفر بود. نه فقط به دلیل موضوع اختلاف درباره جمعی کردن اجرای کشاورزی. او از حقه بازیهای استالین متنفر بود.

س: پس چطور خودش را زیردست کرد و در اختیار او قرار داد؟

ج: سؤال سختی است. جواب را می‌شود در شعار حفظ «اتحاد و یکپارچگی حزب» خلاصه کرد... این موضوع در سال ۱۹۳۰ نه تنها در نظر بخارین بلکه از دیدگاه ریکوف و تومسکی نیز از اهمیت و فوریت فوق العاده‌ای برخوردار بود. آنان تسلیم این شعار شدند. چون راه حل دیگری به جز انشعاب از حزب و در حقیقت رویارویی با انقلاب جوان شوروی به نظر نمی‌رسید...

س: در کنار شما همسرانِ چند تن از روشنفکران و نویسندهای آن دوره هستند که حقایق آن دوره را آشکار

ساخته‌اند. چگونه است که در شوروی کتابهای زیادی به فلم
این زنان نوشته و منتشر می‌شود؟

ج: برای اینکه نجات یافتن گان زنان هستند. با وجودی که بسیاری از همسران «خائنین به میهن» (مثل همسر تو خاچشفکی یا همسر کوملرنکو) به قتل رسیدند، اما عده‌ای از آنان توفیق تجربه دوران جدید را یافتند... من چون جوانتر از دیگران بودم در شمار این بازماندگان امتیاز برخورداری از مزایای پرسترویکا را به دست آورده‌ام...

پس از رهایی از بند اردوگاه زندگی بسیار سختی در انتظارم بود: دو فرزند و مادر پیر و علیم که از یک اردوگاه دیگر کار اجباری آمده بود و من می‌بایستی چهارده سال از آن پس از او پرستاری می‌کردم. پسرم یورا را پس از گذشت بیست سال - در حالی که او را در یازده ماهگی از دست داده بودم، دوباره بازیافته بودم. ما چهار نفر زندگی جمع و جوری داشتیم. زمانی شروع به نوشتن کردم... می‌خواستم تاریک‌ترین بخش از تاریخ معاصر کشورمان را روشن سازم...

«پایان کمونیسم»؟

در موضوع انقلاب ۱۹۸۹ اروپای شرقی، در حدود اوائل دسامبر همین سال به ابتکار ناشران نشریه هفتگی DIE ZEIT، یک سمپوزیوم بین‌المللی برگزار شد. طی سه جلسه سه روزه از جمله شخصیت‌های زیر در گفت و شنودهای میزگردوار آن سمپوزیوم شرکت داشتند:

- اگون بار (Egon Bahr) عضو هیئت رئیسه حزب سوسیال‌دموکرات آلمان غربی، مدیر انتستیتو مطالعات صلح آلمان غربی - هامبورگ.
- دانیل بل (Daniel Bell) استاد کرسی جامعه‌شناسی، هاروارد، کمبریج.
- اولگ بوگومولف (Olg Bogomolow)، مدیر انتستیتو تحقیقی «اقتصاد در سیستم جهانی سوسیالیسم». آکادمی علوم، مسکو.
- ویلی برانت (Willy Brandt)، صدراعظم اسبق آلمان، دیرکل بین‌الملل سوسیالیستها.
- کیل اولوف فلد (Kjell-Olof Feldt) وزیر دارایی سوئد.
- ایرینگ فچر (Iring Fetscher) استاد کرسی علوم سیاسی - فرانکفورت.
- آندره فونتن (André Fontaine) سردبیر لوموند - پاریس.
- هانس یوناس (Hans Janas) فیلسوف آلمانی - نیویورک.
- ویتالی کوروتیچ (Vitalij Korvotisch) سردبیر نشریه Ojonjok

مسکو.

- نیکلا شمیلوف (Nicolay P.Schmeljow) مدیر «انستیتوی تحقیقی اقتصاد ایالات متحده، کانادا»، وابسته به آکادمی علوم - مسکو.
- هلموت شمیت (Helmut Schmidt) صدراعظم سابق آلمان، ناشر نشریه DIE ZEIT، هامبورگ.
- سرگیو سگر (Sergio Segre)، عضو پارلمان اروپایی، عضو هیئت رئیسه حزب کمونیست ایتالیا - رم.
- ریچارد فن وايسکر (Richard Von Waisücahr) رئیس جمهور آلمان فدرال.
- یورگن کوچینسکی (Jürgen Kuchnscki) استاد علم تاریخ اقتصاد برلین شرقی.

متن زیر ترجمه و تلخیص گرفت و شنودهای آن سمپوزیوم است. متن کامل آن گفت و شنود به صورت جزوی جداگانه و الحاقی نشریه همراه با آخرین شماره سال ۱۹۸۹ از طرف DIE ZEIT انتشار یافته است.

یورگن کوچینسکی

آیا طرح این سؤال که «پس از دوره پایانی کمونیسم، چه خواهد شد؟» درست است؟ شاید طرح این سؤال با توجه به حوادثی که روزمره در جریان است، معقول به نظر برسد، اما از لحاظ تاریخی، آیا می‌شود گفت که آخرین صفحه تاریخ کمونیسم ورق خورده است؟

یک کشور سوسیالیستی را چون «جمهوری آلمان دموکراتیک» در نظر مجسم کنید: در حقیقت اولین (و تنها) کشوری که امکانات حداقل زیست در اختیار هر فردی از آحاد مردم، تا این حد گذاشته شده است، که کسی از گرسنگی رنج نمی‌برد، خوارک و پوشاک و مسکن و کار برای همه وجود دارد. مع الوصف از چنین کشوری صدها هزار نفر به

کشوری می‌گریزند که در آن میلیونها نفر بیکار، صدها نفر محروم از امکانات حداقل تغذیه و دهها هزار نفر بی‌مسکن وجود دارند. وقتی به این حقایق تلغیت مرتبط با کشور من توجه کنیم تازه معلوم می‌شود که طرح سوالی که به خاطر آن این سمپوزیوم تشکیل شده است، تا چه میزان درست است. راستی آیا یک کشور سوسيالیستی می‌تواند بیش از کشور من محروم از جذایت زندگی باشد؟

در تلگرامی که به تاریخ اول ژانویه ۱۹۱۹ از جانب لنین به نشانی رهبران حکومت وقت ارسال شده بود، از جمله می‌خوانیم: «من به تمام کمونیستها به مناسبت آغاز سال نو درود و تهنیت می‌فرستم. از صمیم قلب آرزو می‌کنم که در سال نو تعداد کارهای احمقانه‌ای که از همه ما سر خواهد زد، از سال گذشته کمتر باشد!... توجه داشته باشید که این کلمات هنگامی نوشته شده بود که روسیه شوروی در سراسیبی فقر و سقوط و هرج و مرج ناشی از جنگ داخلی و با هزار بدبختی دیگر مواجه شده بود. اما با وجود این، مسئله ساختمان سوسيالیسم نه تنها در میان کارگران و سازمانهای کارگری جهان متبدن، بلکه در نظر جامعه روشنفکران سراسر دنیا از جذایتی تکرارناپذیر برخوردار بود. در خور توجه است که در دوران پس از پایان جنگ داخلی هرچه میزان فقر و تنگاهای زندگی بیشتر شد، این جذایت نیز فزونی گرفت.

در تاریخ تحول سوسيالیسم در کشورهای سوسيالیستی طی شش دهه گذشته نه تنها کارهای احمقانه بیشماری صورت گرفته است، بلکه میزان و کیفیت خطاهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کار را به آنجا رسانده است که امروز تعجب نباید کرد اگر سوسيالیسم با بحران شدیدی مواجه است... تعجب نباید کرد که در جهان سوسيالیسم انقلابی آغاز شده است، که اگر قرار می‌بود، مارکس روی آن نامی بگذارد، اصطلاح «انقلاب محافظه‌کارانه» - یا «انقلاب ارتقاضی» - را به کار می‌برد.

مارکس این اصطلاح را درباره انقلاب قرن هفدهم^۱ انگلستان به کار می‌برد. در آن زمان سیستم اقتصاد سرمایه‌داری که از سال ۱۵۶۰ میلادی به این طرف در کلیه زمینه‌ها رشد و توسعه یافته بود، با خطر انهدام از سوی زمینداران بزرگ و اشرافیت ارتجاعی مواجه بود. این طور بود که انقلابی از طرف سرمایه‌داران به منظور حفظ و استحکام دستاوردهای کاپیتالیسم نوپا صورت گرفت...

سوسیالیسم به تفسیر لین موضوعی بود مربوط به شرکت فعالانه همه آحاد ملت در پیشیرد ساختمان جامعه در زمینه‌های اقتصاد، فرهنگ، علوم، فنون و دموکراسی - یعنی ارزش‌هایی که از کاپیتالیسم گرفته شده بود. آخرین حمله شدید لین در بستر مرگ حمله به بوروکراسی استالینی بود که می‌رفت تا حق شرکت مردم را در سرنوشت خویش به صفر برساند. اما بوروکراسی استالینی پیروز شد. آحاد ملت، حتی اعضای حزب به تدریج مبدل به دستوریگیران سر به راه رهبری حزب شدند. اخذ رأی براساس «اتفاق آراء» در کلیه سازمانها و ارگانهای حزبی مرسوم و معمول شد... لین هرگز زیر بار چنین تصمیم گیریهایی براساس «اتفاق آراء» نمی‌رفت. او علی‌الاصول پاییند رأی گیری براساس اکثریت آراء و اجرای بی‌چون و چرای تصمیم گیریهای مشترک بود...

عده‌ای با تکرار مزاح گونه این جمله لین: «از سرمایه‌داری بی‌اموزید» در تحولات اخیر زمینه‌های جدی بازگشت به سرمایه‌داری را می‌بینند. این درست نیست. طبیعی است که پس از این همه خطاهای انجام یافته در کشورهای سوسیالیستی، این همه سالهای کنارافتادگی از پیشرفت کاپیتالیسم، سالهای دگماتیسم، حالا با رهنمودهای گلاسنوت و پرسترویکا زمینه‌هایی برای کجرویهای دیگری پدید آید. اما اجازه

۱. حوادث سالهای ۱۶۸۸.

بدهید اضافه کنم که خصوصیت رهبری در کشور شوروی در این امر نهفته است که قادر است در میان گرایش‌های درست و غلط آن گرایشی را مورد انتکای سیاست خویش قرار دهد که با آموزش‌های مارکس و انگلیس و لین مطابقت می‌کند ...

دانیل بل:

... به نظر من طرح این سؤال لازم است که از کلمه ایدئولوژی چه فهمیده می‌شود و آنچه از تعریف مفهوم «ایدئولوژی» استنتاج شده و عملی گردیده است چیست؟ می‌توان به مجموعه پیچیده‌ای از جهان‌بینیها، ایدئولوژی اطلاق کرد که معمولاً پیروان آن، توسط مبلغین مربوط بدان ایدئولوژی برای هدف مشخص بسیج می‌شوند و به توجیهاتی یا تفسیرهایی در سطوح ارتقا‌یافته فکری ایمان می‌آورند. همان‌طور که کلمه روشنفکر ابتدا طی تاریخ تمدن دو قرن گذشته پیدایش یافته است، اصطلاح و استفاده از کلمه ایدئولوژی نیز در ادبیات سیاسی غرب از قرن هجدهم به بعد معمول شده است.

تا کنون تحول ایدئولوژی از در مسیر متقاطع با یکدیگر عبور کرده است. مسیر اول مسیری است که از مذهب سرچشمه گرفته است. تقریباً با این احساس که عصر مذهب به سر آمده است، هر بار در هر سده‌ای یک ایدئولوژی به عنوان مجموعی از «بینش‌های شبهمذهبی» به وجود آمده است. در تاریخ دو سه قرن گذشته می‌شود موارد مشخصی را نشان داد که جدالهای سیاسی که شکل و ظاهر مذهبی داشت طی چند سال به جدالهای ایدئولوژیک مبدل شد. این موضوع در انقلاب کبیر فرانسه هم تجربه شد: زمانی که از «مذهب جدید انسانیت» صحبت می‌شد.

دومین مسیر با رشد و توسعه «اندیشه نو» همراه بود: یعنی این تصور که می‌توان طبیعت، اجتماع و خودآگاهی را تغییر داد. یعنی در

حالی که قصد مذاهب از ترویج بینش‌های دینی تغیر و اصلاح نفس بشر بود، به مخیلۀ اندیشمندان این تصور راه یافته بود که در نتیجه تغیر و اصلاح در جامعه و طبیعت جهان خارج نفس بشر نیز به تبعیت آن تغییرات در خواهد آمد.

مارکسیسم از این تصور چند قدم هم فراتر رفت: این بینش یک سویه را مطرح ساخت که مرحلۀ تاریخی موجود براساس قانونمندیهای تاریخی پیدایش یافته است که زمانی به عالیترین مرحلۀ تاریخی منجر خواهد شد. پا به پای گسترش این بینش، ستون اصلی ایدئولوژی مارکسیستی بر این پایه قرار گرفت که قضاوت و داوری درباره ارزش‌های انسانی و موضوع «اخلاق» تنها در ارتباط با بینش‌های طبقاتی - و در مرحلۀ تاریخی مشخص - با واقعیت منطبق می‌تواند باشد. اجازه دهید، نکته‌ای را که انگل‌س در کتاب آتشی دورینگ درباره این مطلب نوشته است به خاطرتان بیاورم. انگل‌س می‌نویسد:

ما سخن کسانی را که به بهانه دفاع از اصول و ارزش‌های تغییرناپذیر تاریخی، جزئیات اخلاقی را - در تحلیل نهایی به عنوان قوانین و ارزش‌های ثابت اخلاقی - به ما می‌خواهند تحمیل کنند، به شدت رد می‌کنیم. ما می‌گوییم که کلیه بینش‌های اخلاقی من حیث المجموع از اوضاع مشخص اقتصادی جامعه سرچشمه گرفته است. و همان‌طور که تاریخ در دامن تضادهای طبقاتی تکامل یافته است، اخلاق نیز تابعی از تضادهای طبقاتی و اخلاقی طبقاتی بوده است.

این نکته حساس در کتاب چه باید کرد؟ لین به معیار تعیین کننده‌ای مبدل می‌شود. بر تحلیلهای لین موضع انتخاب «دوست یا دشمن»، «سیاه یا سفید»، «این یا آن» سایه افکنده است. از آنجا که در دید لین «استقلال ایدئولوژی» - یا حتی ایدئولوژی ساخته و پرداخته اندیشه‌های خودجوش زحمتکشان - حرف زائد و بی‌ربطی می‌باشد، فقط یک راه باقی می‌ماند: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی.

حد و فصل مشترکی میان این دو وجود ندارد. وقتی تعریف ساختار جامعه بر پایه تفکیک طبقاتی جامعه قرار گرفت، طبیعی است که فضا و امکانی برای پدید آوردن یک ایدئولوژی «ماورای طبقه‌ای» یا ایدئولوژی «غیرطبقاتی» باقی نماند.

بنابراین به تفسیر لینی مارکسیسم، کسی اگر ذره‌ای در درستی ایدئولوژی سوسیالیستی تردید به خود راه دهد یا حتی به مقدار کمی از آن فاصله گیرد، به تقویت ایدئولوژی بورژوازی پرداخته است. این موضوع در اصل مقدس ساختمان «حزب پیشقاول» جای گرفت و به کمک اصل مقدس «ستراپلیسم انقلابی» - «ستراپلیسم دموکراتیک» - از حرف به عمل درآمد... لابد تعجب آور نخواهد بود که یادآوری شود که کلماتی چون «آشتی ناپذیر»، «دشمن سوگندخورده» یا «تردیدناپذیر»، «بی بروبر گرد» و... از جمله کلمات مورد علاقه و استفاده دائمی لین بودند.

از برتولد برشت قطعه وحشتاک و عبرت‌انگیزی به جای مانده است که می‌گوید:

«فرد دو چشم بیشتر ندارد، حزب دارای هزاران چشم است.
برای فرد ممکن است اقبالی وجود داشته باشد، بر سر راه حزب اقبالهای بیشماری نشته است.

فرد ممکن است نابود شود، حزب فناناپذیر است.»

اما حالا حقیقتاً با فریاد همگان برای «آزادی» - «رهایی از حزب» - افراد حزب را به نابودی کشانده‌اند... اما این تصور که به عنوان نتیجه نهایی تحولاتی که تحت عنوان «پرسترویکا» صورت می‌گیرد، تنها یک پراغماتیسم عوامانه باقی خواهد ماند به هیچ وجه درست نیست. موضوع ریشه‌دارتر است. غالب تلاشها در جهان اندیشه به منظور جهت‌یابیهای «ماورای طبقه‌ای» (غیرطبقاتی) و «فراسوی

قانونمندی تاریخی» و حتی دستیابی مجدد به معیارهای مطلق اخلاقی صورت می‌گیرد.

ارزش نخستین در بازشناخت این حقیقت به دست آمده است، که در قالب یک «اعتقاد ذهنی» هرگز حقانیتی تغییرناپذیر نسبت به «مالکیت حقیقت» وجود نمی‌تواند داشته باشد. این بازشناخت در عالم فرهنگ و سیاست و اجتماع به استحکام و استقرار پلورالیسم (کثرت و تنوع اندیشه) و همچنین تحمل دگراندیشی منجر می‌شود.

دومین ارزش در تعریف درست از «ارزش و مقام انسان» و قانون طبیعت تبلور می‌یابد. براساس این شناخت هدف باید ایجاد جامعه‌ای باشد که در آن ترس از مورد اذیت و آزار قرار گرفتن معنی نداشته باشد. جامعه‌ای که مقام و منزلت انسان تنها به این دلیل حفظ و ثبیت گردد که او انسان است...

زمانی که در اروپای متحول پایان دوره ایدئولوژی جشن گرفته شود، ما شاهد آغاز یک دوره تاریخی جدیدی خواهیم بود که اصالت بشر در آن تولد جدیدی خواهد یافت.

سرگیو سگر:

... به نظر من همه احزاب و گروههای سیاسی این وظیفه و رسالت را دارند که به پیدایش و گسترش ارزش‌های انسانی تازه‌ای کمک کنند تا ریشه مطلق گرایی و «تونالیتاریسم» بخشکد... ما ایتالیاییها پس از «بهار پراغ» و بلایی که بر سر دویچک آمد، مستقیماً در متن حوادث اروپای شرقی قرار نداشتیم. با وجود این مدتی پس از آن حوادث در یکی از کنگره‌های حزب کمونیست شوروی اعلام کردیم که دموکراسی دارای ارزشی مافوق همه ارزشهاست. دویچک در ایتالیا به طور وسیع مورد حمایت قرار گرفت. اما حمایت از رiform و اصلاحات سیاسی کافی نیست.

باید برای از نو اندیشیدن ارزش‌های موجود، قدرت سیاسی و فرهنگی کافی ایجاد کرد. ما به این شناخت رسیده‌ایم که اندیشه‌هایی که به استحکام سوسیالیسم دموکراتیک مدد می‌رسانند، اندیشه‌های آینده‌ساز فردا هستند که امروز باید پرورانده شوند...

ایرنگ فچر:

... اینکه در انقلابهای ضد استبدادی در قرن گذشته فضایی برای رشد پلورالیسم - به معنی کثرت و تنوع گرایش‌های سیاسی و استفاده از امکانات برابر حضور در صحنه سیاسی - به وجود نیامد، بر می‌گردد به انقلاب کبیر فرانسه. انقلابیون فرانسوی هیچ نظر مشخصی نسبت به دموکراسی پلورالیستی نداشتند و اگر فراموش نکرده باشیم، به هر گروه سیاسی جز خود، «فراکسیون» (گسیخته) خطاب می‌کردند. هر حزبی برای خود ادعای مالکیت حقیقت مطلق را داشت.

از دیدگاه سوسیالیستی در دوران گذار، به دلیل وجود طبقات، الزاماً وجود و حضور احزاب گوناگون نیز مورد تأیید است. اما در عین حال هدف نهایی عبارت است از هدایت جامعه به سوی جامعه‌ای «هماهنگ» (بی‌طبقه) که در آن ضرورت وجود کثرت (پلورالیته) احزاب از بین رفته باشد... این تصور - به نظر من - تصوری کاملاً اشتباه‌آمیز است. چنان جامعه یکدستی را نمی‌شود ساخت.

می‌توان این جمله گوریاچف را که می‌گوید «حقیقت به طور انحصاری در اختیار هیچ حزبی نیست» به این صورت تکمیل کرد که «حقیقت سیاسی به طور انحصاری در اختیار هیچ حزبی نمی‌تواند باشد.» و با پذیرفتن این اصل، دیگر دموکراسی (بالطبع) بدون کثرت احزاب و گرایشها قابل تصور نیست، نه تنها به این دلیل که گروههای انسانی متعددی خواسته‌ای ویژه و گروهی خویش را در نظر دارند، بلکه علاوه بر

این تغییرها و برداشت‌های گوناگون (و گاهی متصاد با هم) نیز در جامعه وجود دارند که باید بتوانند در کنار هم به همزیستی توأم با رقابت پردازنند.

این اندیشه در متن «لنینیسم» - که خود اختراعی از استالین است - به طور کامل گم و گور شده است و تعجب نباید کرد از اینکه همین نقص به بی‌اعتبار ساختن سویالیسم در کشورهای سویالیستی «واقعاً موجود» کمک کرده است.

... آیا اکنون که کمونیسم به آخر خط رسیده و تجربیات مربوط به سویالیسم آنچنانی با شکست مواجه شده است، باید این نتیجه را گرفت که کاپیتالیسم در این رویارویی پیروز شده است؟ به نظر من، به هیچ وجه. بدون اقدام به اصلاحات و رفرم‌های سیاسی و ریشه‌ای، لااقل دو مشکل عظیم وجود دارد که کاپیتالیسم توان غلبه بر آن دو را ندارد: اول مشکلات مربوط به «اکولوژی» (محیط‌زیست) است و سپس مشکلات مربوط به رابطه کشورهای پیشرفته با جهان سوم... من گاهی از به یاد آوردن اینکه سه دیدگاه عمده و انتقادی ضد کاپیتالیسم از سوی مارکس مطرح شده است، احساس رضایت خاطر می‌کنم. قابل توجه است که از میان این سه دیدگاه تنها یکی از آن سه معمولاً در نقد از مارکسیسم مورد استناد قرار می‌گیرد:

اولین دیدگاه در این تصور - که اشتباه از آب درآمده است - منعکس است که دینامیسم سیستم سرمایه‌داری به تدریج کاهش می‌یابد و سویالیسم با کنار زدن این سیستم با خود توان بازدهی بیشتری به جامعه عرضه می‌کند. درست خلاف این فرضیه به اثبات رسیده است.

دومین دیدگاه (جلد اول کتاب سرمایه) که به ندرت مورد توجه و استناد قرار می‌گیرد به تشریح این واقعیت می‌پردازد که دو زمینه اساسی بهزیستی، یعنی انسان و طبیعت به توسط دینامیسم سرمایه‌داری صنعتی به

انهدام و نابودی کشانده می‌شوند. این مطلب را که انسان هنوز به طور کامل منهدم نشده است باید مدیون وجود مبارزات کارگری و سندیکاهای دانست.

سومین دیدگاه مربوط به صدماتی است که پیشرفت صنعت و اقتصاد مصرفی سرمایه‌داری به محیط زیست و طبیعت وارد می‌کند. تنها موردی که کشورهای به اصطلاح سوسياليستی در موضوع «پیشرفت» گوی سبقت را برده‌اند همین مورد است.

ويلی برانت:

... حال که پروفسور بیل جمله‌ای از انگلیس نقل کردند، به من نیز اجازه داده خواهد شد که به نقل قولی از انگلیس اشاره کنم. در زیرنویس نوشته‌ای این جمله از او به یادگار مانده است:

«هر فردی مختار است که به یک ماهوت پاک کن، گاو شیرده خطاب کند، اما انتظار نباید داشته باشد که از ماهوت پاک کن شیر به دست آورد.»

من (برحسب وظیفه) باید از این برابر قرار دادن دو مفهوم کمونیسم و سوسيالیسم، که غالباً در چنین بعثهایی اجتناب‌ناپذیر است، جلوگیری کنم. این موضوع ارتباطی به سؤالی که امروز در محافل شوروی مورد بحث است، ندارد: «آیا خطاب سوسيالیست به استالین درست و به حق بوده است؟» به نظر من تفاوت میان کلکتیویسم اجباری و دیکتاتورمنشانه از یک سو و اندیشه سوسيالیسم دموکراتیک از سوی دیگر تفاوت صوری نیست بلکه تفاوتی است اصولی و ریشه‌دار. خط فاصل میان این دو به این دلیل غیرقابل عبور است که آزادی، عدالت اجتماعی، روحیه تعاون و تلاش برای حرکت به سوی جامعه‌ای انسانی از اصول جداناپذیر اندیشه سوسيالیسم دموکراتیک می‌باشند. من این موضوع را به عنوان کسی

می‌گوییم که در دوران جوانی نسبت به این تفاوت اصولی و ریشه‌ای به قدر
کافی آگاه نبود ...

میل دارم توجه شما را به این نکته جلب کنم که امروز در کشورهای
اروپای شرقی بحث بر سر «سوسیال دموکراسی» داغ است. همه چیز دور
محور پرسش‌های مربوط به «سوسیال دموکراسی» می‌چرخد. به طور مثال
در میان محافل روشنفکری شوروی از جمله این سؤال مورد گفتگوست که
اگر تناسب و ارتباط سوسیالیسم را با حیات مادی انسانها و موضوع
بهزیستی در نظر بگیریم، آیا کشور سوئد بیشتر از شوروی سوسیالیستی
نیست؟ بحث به شکل باز و گسترده همه جا جریان دارد ...
به طور خلاصه باید اضافه کنم که اعتقاد ندارم که حرکت سوسیال
دموکراسی نیروی تعیین‌کننده دور بعدی خواهد بود، اما در حیات آتی
اروپا نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا خواهد کرد ...

اولگ بوگومولف:

من میل دارم به این سؤال پردازم که ما در شوروی «بحران کمونیسم»،
بحران ایدئولوژی کمونیستی یا استالینیستی را چگونه می‌بینیم.
وقتی حرکت پرسترویکا آغاز شد تنها احتیاجات و مقتضیات
اصلاح سیاسی، اقتصادی مدد نظر گوریاچف بود. اما او امروز پا را از این
مرحله فراتر گذارد و برای تحولات اخیر توضیحات ایدئولوژیکی
می‌جوید ... مقاله ماه نوامبر او را باید در این رابطه دید. یکی از نکاتی که
در متن حرکت فکری پرسترویکا اعتبار تازه‌ای یافته است، عبارت از این
شناخت است که سوسیالیسم از ارزش‌های کلی انسانی به دور نیست و چنین
ارزش‌هایی را نمی‌توان از انحصارات کاپیتالیسم به شمار آورد و
دست آوردهایی چون دموکراسی، حقوق بشر و مکانیسم اقتصاد آزاد
مختص کشورهای صنعتی غرب نیست بلکه به تمامی جریان پیشرفت تمدن

تعلق دارد. همچنین تضمین عدالت اجتماعی موضوعی است که به گسترش تمدن ارتباط می‌یابد... مسائلهای که اکنون پیش روی تئوریسینهای کشور ما قرار گرفته این است که چگونه می‌شود آنچه را رخ داده است و آن سلسله تحولاتی را که جریان داشته و خواهد داشت، در متن ایدئولوژی سوسيالیستی توضیح داد و تفسیر کرد.

به نظر می‌رسد که ما می‌خواهیم از اندیشه‌های گذشته‌ای مایه بگیریم که دچار تغییر کیفیت و ماهیت شده‌اند. به طور مثال می‌گوییم که قدم اول در موضوع اصلاح آموزش سوسيالیسم، بازگشت به اندیشه‌های لینین - به خصوص اندیشه‌هایی که در سالهای پایانی زندگیش نوشته شده است - می‌باشد. اما در حقیقت آنچه بر سر این اندیشه‌ها آمده است، چیزی از جوهر حقیقی آن باقی نگذاشته است... اما راستی این تئوریسینهای ما به کجا می‌خواهند بازگردند؟

نخست به این شناخت نظری که سوسيالیسم از دیدگاه تکاملی مرحله پیشرفت‌تری است از کاپیتالیسم؛ سوسيالیسم قادر به تضمین پیشرفت و توسعه سریعتر در صنعت و رشد تکنولوژی، بازدهی نیروهای تولیدی، بالا بردن سطح زندگی و رفاه و پیشبرد هدفهای انسانی جامعه است.

دوم به این شناخت که هیچ مرحله‌ای از روند تکاملی جامعه کارشن را از ضد خود شروع نمی‌کند و هیچ عقل سالمی حکم نمی‌کند که سوسيالیسم را بر روی خرابه‌های ناشی از انهدام ساختار اجتماعی اقتصادی کاپیتالیسم بنا کنیم...

موضوع دموکراسی، پیشبرد هدفهای دموکراتیک، اصل آزادی و حقوق بشر و از این ردیف در آموزش‌های مارکس هم وجود داشت اما به ویژه در کشورهای شرقی به سادگی زیر پا گذاشته شد... اصولی چون عدالت اجتماعی و ایجاد امنیت فردی از رهنمودهای زنده انقلاب اکابر بود. در این زمینه‌ها ما به شدت عقب افتادیم.

یکی از نکات فوق العاده حساسی که بیش از همه کس لینین بر آن پافشاری می‌کرد بالا بردن بازدهی نیروهای تولیدی بود. همه می‌دانیم که امروز بازدهی نیروهای تولیدی در غرب به مراتب بالاتر از بازدهی نیروهای تولیدی در کشورهای اروپای شرقی است. عده‌ای این نوع نتیجه‌گیری می‌کنند که عناصر حقیقی یک نظام سوسيالیستی را در غرب بیشتر می‌توان یافت تا در شرق.

اما به تصور من، دوره اندیشیدن در دو مقوله جدا از هم - اینجا سوسيالیسم، آنجا کاپیتالیسم - پایان یافته است. جهان امروز بسیار پیچیده‌تر شده است. کاپیتالیسم نیمه دوم قرن نوزدهم هم تغییر یافته است...

لابد دانشمندان علم تاریخ در آینده نسبت به دقت در اصطلاحات سیاسی این دوره «تداخلی» اندیشه‌های لازم را خواهند کرد. امروز فعلاً تا این حد می‌توان اظهارنظر قطعی کرد که گفته گورباچف را تکرار نمود: «در کشورهای شرقی همان‌قدر ارزش‌های کلی انسانی می‌توان یافت، که در کشورهای غرب.»...

هموت شمیت:

... به نظر من بسیار طبیعی است که در متن این برخورد عقاید و آراء به نظریات اندیشمندان و فلاسفه قدیم و جدید (مارکس و لینین) استناد شود. آنان هرقدر هم که همه چیز را به درستی و به دقت پیش‌بینی کرده باشند، قادر به تشخیص مشکلات و مسائلی که ما در قرن بیست و یکم با آن سروکار خواهیم داشت نبودند.

تراژدی بزرگ قرن بیست و یکم عبارت از این واقعیت دردآور خواهد بود که ما اسیر جنگ و جدال ایدئولوژیک قرن نوزدهم و بیستم، رویارویی مسائلی قرار خواهیم گرفت که برای حل آن هیچ نسخه به

در دخوری از آن ایدئولوژیها نمی‌توانیم به دست آوریم. ما از سویی به امر دفاع از منافع ملی و کشوری و از سویی دیگر به مسأله غلبه بر مشکلاتی فراسوی مرزهای ملی و کشوری گرفتار خواهیم شد.

در دهه‌های آخرین قرن حاضر ما شاهد بیداری هویتهای ملی و تثبیت روزافزون حکومتهای ملی هستیم. به عنوان مثال به دلیل اولویت خواستهای ملی بر منافع مشترک اروپایی، ما هنوز در مسیر ایجاد «ایالات متحده اروپایی»، مسأله توافق بر سر یک مخرج مشترک پولی (و ارزی) را حل نکرده‌ایم... به این سادگیها هم - بدون غلبه بر خودخواهیهای ملی - نخواهیم توانست حل بکنیم. وضع نه تنها در اروپا، بلکه در شوروی و حتی در جهان سوم هم به همین منوال است. در شوروی حرکتهای جدایی و استقلال طلبانه به سرعت در حال گسترش است.

وقتی فردی چون رئیس جمهور زامبیا مدت بیست سال شعارهای حکومت ناسیونالیستی اش را تکرار می‌کند، پیداست که کششی در آن شعارها وجود دارد. اما او تنها نیست، تقریباً در تمام کشورهای جهان سوم موضوع «حکومت ملی»، «تمامیت ارضی» و دفاع از «قومیت و هویت ملی» در دستور روز قرار گرفته است و در آفریقا شدیدتر از همه جا، علی‌رغم این واقعیت که پیدایش مرزهای «ژئوپولیتیک» تابع خط‌کشی میان منافع دولتهای استعماری بوده است. در برابر این واقعیت، یک واقعیت دیگر قرار دارد: بی‌ارتباط به اینکه تک‌تک این حکومتهای «ملی» نظامهای اجتماعی و اقتصادی خود را چگونه بخواهند سازمان دهند یا در چه جهتی راه ببرند (به عنوان معتبرضه آقای گوریاچف طی گفتگویی به من گفت، که امیدوار است روزی پیشرفت کشور شوروی را تا به حد مُدِل موجود در سوئد برساند)، به نظر من بر مشکلات و مسائل قرن بیست و یکم از طریق تثبیت و استقرار حکومتهای «ملی» نمی‌توان غلبه کرد... چون صحبت انفجار جمعیت در جهان کنونی پش آمد، اجازه

بدهید به دو رقم اشاره کنم: در حالی که تعداد جمعیت کره زمین در آستانه قرن اخیر در حدود ۶۱ میلیارد نفر بود، اکنون این رقم به ۲۵ میلیارد رسیده است. هیچ کس در این مورد تردیدی ندارد که این رقم تا سال ۲۰۰۰ به ۶ میلیارد افزایش پیدا خواهد کرد. این ضریب افزایش یعنی چهار برابر شدن میزان جمعیت در عرض یک قرن. با این حساب ما در اواخر قرن بیست و یکم - اگر در به همین پاشنه بچرخد - با عدد ۲۴ میلیارد و در اواسط قرن با چیزی در حدود نصف این عدد مواجه خواهیم شد. اگر این فرضیات درست از آب درآید، شکی نیست که با بحرانهایی غیرقابل پیش بینی دست و پنجه نرم خواهیم کرد.

یک مثال برای روشن شدن کمبودهایی که در پیش است: شش میلیارد نفر به برق و روشنایی نیاز دارند، به پوشک و خوراک گرم احتیاج دارند، در بعضی از مناطق بدون گرمای کافی هستی شان در خطر است. گذشته از این صدها میلیون نفر از اتوسیل می خواهند استفاده کنند و دهها میلیون نفر در عین حال از هواپیما. از تصور خارج است که مقدار انرژی مورد احتیاج تا کجا افزایش خواهد یافت. ما هنوز برای موضوع تأمین انرژی راه حلی نیافتدایم...

مثالی دیگر: در بررسیهای بین المللی روزانه به مقدار سی برابر بیشتر از آن مقدار کالا یا خدمات کالایی که مورد خرید و فروش قرار می گیرد، پول رد و بدل می شود. در صورت بروز نابسامانیها - مثل سقوط بازار بورس نیویورک که به سرعت برق در توکیو و اروپا اثر گذاشت - هیچ قدرت و نظام جهانی وجود ندارد که بتواند این نابسامانیها را تحت کنترل خود درآورد. به بازارهای پول یک روحیه خطرناک و فرهنگ خطرناکتر «لاسی و گاسی» حاکم شده است که هیچ نقشه‌ای برای محدود کردن دینامیسم خطرناک آن به فکر کسی نمی رسد. یک گونی قهوه خام تا از سائوپالوی بزریل به بندر هامبورگ برسد، میان هفت

سوداگر که هرگز آن گونی را ندیده و لمس نکرده‌اند، دست به دست می‌شود. کاغذها و بارنامه‌ها و جواز خرید و فروش رد و بدل می‌شود. این قاعده در مورد همه مواد اولیه وجود دارد. زمانی ما سازمانی به نام «بنیاد پول جهانی» داشتیم که شعاع عمل و توان کنترل کننده‌اش را خودمان به صفر تقلیل دادیم. چنین چیزی امروز هم لازم است. به این حقیقت توجه داشته باشید که ثروتمندترین کشور جهان سالیانه به رقمی در حدود ۱۳۰ میلیارد دلار سرمایه اعتباری (قرض از خارج) نیاز دارد و دو کشور ثروتمند دیگر، یعنی آلمان غربی و ژاپن (به مدت پنج سال دست کم) با سالیانه ۱۳۰ میلیارد مازاد ارزی مستقیم یا غیرمستقیم، گردش اقتصاد امریکا را تأمین می‌کنند. در این میان چیزی برای جهان سوم باقی نمی‌ماند. سالهاست که گردش و جریان سرمایه به زیان جهان سوم میان کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری صورت گرفته است و من گمان نمی‌کنم که این وضع به این سادگیها تغییر کند. آرزو می‌کردم که این شرایط عوض می‌شد، اما زیاد خوبین نیستم.

بر این دشواریها با نسخه‌های اروپایی - امریکایی چون کاپیتالیسم یا سوسيالیسم نمی‌شود غلبه کرد. هرچند امریکایی‌ها می‌کوشند که از کاپیتالیسم نیز یک جهان‌بینی بسازند، اما به نظر من کاپیتالیسم نیز به عنوان یک دکترین اقتصادی و نظام صنعتی مصرفی کلاً شکست خورده است. مفهوم کاپیتالیسم خارج از مرزهای ایالات متحده امریکا برای هیچ کس جذابیت ندارد... مفاهیمی اروپایی - امریکایی به هیچ وجه جوابگوی مشکلات کشوری چون چین نیستند. جمعیت چین امروز چیزی در حدود ۲۰۱ میلیارد است که تا پایان قرن کنونی به ۳۰۱ میلیارد خواهد رسید. در آنجا برای کنترل افزایش جمعیت تلاشهایی شد و حتی روشهایی به کمک گرفته شد که از نظر ما اروپایی‌ها مطلقاً قابل دفاع نیست، اما باز هم (مثل هند) بی‌نتیجه بود. در سالهای اولیه دهه هفتاد از

ماشو و بعدها از دنگ شیائوپینگ شنیدم که هدف از اقدامات مربوط به تحدید افزایش جمعیت رسیدن به رقم ار ۱ میلیارد تا پایان قرن حاضر است، اما امروز همه تصدیق می‌کنند که، در سال ۲۰۰۰ تعداد ۳ را میلیارد چینی خواهیم داشت. یعنی طی یک دوره بیست ساله جمعیت چین به میزان کل جمعیت کشورهای بازار مشترک رشد می‌یابد!

با مفهوم دموکراسی - که ارزش والايش هرگز از نظر من در خور تردید نیست - به حل مشکلات چین نمی‌شود رفت. مردم چین قرنهاست که در متن سنتهای کنفوشوسی و حتی می‌توان گفت افلاطونی، رشد کرده‌اند. این عنصر اندیشه‌ای در قالب افکار چوئن‌لای یا حتی دنگ شیائوپینگ هم وجود داشت و دارد. از نظر تاریخی خونریزی و قتل عام میدان «آرامش آسمانی» را باید با توجه به این نکات توضیح داد. در ژاپن هم استقرار دموکراسی امکان‌پذیر نیست. ژاپنیها گمان می‌کنند که به دموکراسی دست یافته‌اند. باید به آنان بدون اینکه به لذت حاصل از این تصور لطمہ‌ای وارد شود، گفت که این طور نیست. چیزی که در ژاپن وجود دارد عبارت است از یک شکل فوق العاده خوب از حاکمیت بوروکراسی و تکنوقراسی دولتی.

از نظر من اهمیت سؤالها و مسائلی چون «پایان کاپیتالیسم» یا «پایان کمونیسم» به صفر رسیده است. من سی سال است که سعی کرده‌ام از به کار بردن این مفاهیم پرهیزم... امروز باید بر ارزش اولیه انسان، رعایت حقوق بشر و نیز حق آزادی انسانها تکیه کرد. اهمیت و فوریت و جدیت این موضوع موقعی روشن می‌شود که توجه کنیم مسأله مسأله آزادی یک انسان نیست، بلکه چه بخواهیم و چه نخواهیم با مسائل مربوط به آزادی و حقوق انسانی شش میلیارد و بعدها دوازده میلیارد انسان سروکار خواهیم داشت.

دانیل یل:

... من با دیدگاههای اغراق‌آمیزی که موضوع انهدام و انفجار جمعیتی جهان را به عنوان یک امر بدیهی و اجتناب ناپذیر به حساب می‌آورند، چندان موافق نیستم. دریاره رشد عددی جمعیت باید گفت که ضریب افزایش آن در سالیان گذشته رو به پائین بوده است. می‌شود پیش‌بینی کرد که ما طی سه دهه آتی با مشکل رشد جمعیت سروکار خواهیم داشت، اما پس از آن وضع تحمل پذیرتر خواهد شد ...

در حقیقت مشکل موجود پیش از اینکه مشکلی تکنیکی - کشاورزی باشد، موضوعی سیاسی است. سطح زمین قابل کشت گندم در شوروی گذشته از آب و هوا نامطلوب، قابل قیاس با زمینهای داکوتای شمالی ایالات متحده امریکاست. اما میزان بازدهی تولید کشاورزی یک‌پنجم تولید گندم در امریکاست: مطلبی سیاسی!

کشور برمه یکی از کشورهای صادرکننده برنج بود، تا زمانی که دیکتاتور به اصلاح سوسیالیست نهوین (Ne Win) سرکار آمد. از آن زمان به این طرف برمه باید برنج وارد کند! نه قحطی پیش آمده است و نه سوانح طبیعی. تنها چیزی که تغییر کرده، هیئت حاکمه است!

اولگ بوگومولف:

آنچه در اقتصاد و اوضاع سیاسی شوروی اکنون به چشم می‌خورد تنها یک نام دارد: بُحران! وجود بحران شدید اقتصادی دشواریهای بحران سیاسی را روز به روز افزایش می‌دهد. هفته به هفته اوضاع عمومی مردم بدتر می‌شود. هم کمبود کالا هست و هم ارزش پول کاهش می‌یابد. یکی از علل ریشه‌ای وضع موجود، مربوط به ارثیه تحولات سیاسی - اقتصادی گذشته می‌شود. به طور نمونه، مابین دو بخش از تولیدات صنعتی - یعنی تولید صنایع سنگین و تولید کالاهای مصرفی - در دهه‌های

گذشته به هیچ وجه هیچ نوع هماهنگی درستی وجود نداشت. به این دلیل بود که میزان مصرف عمومی در کشور به طرزی مصنوعی پایین نگه داشته می شد. این مشکل را یک شبه نمی توان حل کرد. اگر قرار است چرخهای گردش اقتصادی به حرکت درآید، باید کالاهای مصرفی به بازار عرضه شود؛ فعلاً ساختار اقتصادی جامعه مانع بر سر راه این نوع تغییرات به شمار می آید.

از این گذشته به نظر می رسد که انتظار گذار موقتی آمیز از اقتصاد فرمایشی به اقتصاد بازار تنها در ذهن آنهاست و وجود داشت که به نظریه های جذابی دست یافته بودند، اما برنامه ای در دست نداشتند. ما امروز هم برنامه امیدبخشی در مورد این گذار نداریم. اوائل گفته می شد: می توان در سیستم موجود اصلاحات اقتصادی و سیاسی به عمل آورد. امروز گوربایچف با صراحة می گوید: سیستم پوسیده گذشته را کلاً باید از جا کند و دور ریخت و سیستم جدیدی را طرح ریزی کرد. ما به دوره گذار نسبتاً طولانی، در حین از بین رفتن نظام گذشته و استقرار نظام جدید، نیاز داریم. در حال حاضر ما هنوز در ساختار اجتماعی و اقتصادی گذشته به سر می بریم.

در عین حال توجه داشته باشیم که هیچ نمونه تاریخی در مورد گذار از نظام توتالیتر (به اصطلاح سویالیستی) به نظام دموکراسی وجود ندارد. هیچ تجربه ای در مورد مسائل ناشی از تغییر اقتصاد کوماندویی به اقتصاد بازار آزاد در تاریخ وجود ندارد. بنابراین همه چیز تازه است، هم مختصات نظری و هم دشواریهای عملی. فراموش نشود که ما در دوره چهار ساله پرسترویکا نیز اشتباهاتی کرده ایم. اشتباهاتی که اعتراف به آن کار ساده ای نیست. چون کارها از ابتدا براساس برنامه های سنجدیده شده ای انجام نگرفت، پیروی از چند شعار و رهنمود موجب سردرگمیها و اشتباهات جدی در زمینه اقتصاد شد. هنوز این اشتباهات مورد تجزیه و

تحلیل قرار نگرفته است. به نظر من بخشی از اشتباهات انجام گرفته قابل اجتناب بود.

بین آمار رسمی و دولتی و برآوردهای ما امروز تفاصیل شدیدی به چشم می‌خورد. به عنوان نمونه: آمار دولتی مقدار ضریب افزایش درآمد خالص را در سال ۱۹۹۰ برابر با یک درصد اعلام می‌کند. اما این پیش‌بینی به هیچ وجه واقع‌بینانه نیست. مصرف عمومی به شدت رو به کاهش است. در سال کنونی ضریب کاهش مصرف مابین ۶ و ۷ درصد بوده است. طی سال آتی درآمد ناخالص به طور متوسط ۹ درصد افزایش خواهد یافت اما میزان مصرف واقعی کالا سیری نزولی خواهد داشت. میان میزان کلی عرضه کالا و حجم پول در گردش فاصله وحشتناکی حدود هفتاد میلیارد روبل وجود دارد. از این گذشته تورم شدید خزنه را نمی‌شود از نظر پنهان داشت. قیمتها تابع یک سیر صعودی است. مقدار کاهش مصرف، چیزی در حد ۲۵ میلیارد روبل خواهد بود یعنی ۱۶ درصد. این تورم خزنه تدریجاً - اما به طور قطعی - به «پس انداز اجباری» منجر می‌شود. مردم پول انباسته شده را نمی‌توانند خرج کنند. کاهش عرضه کالا همراه با کسری بودجه در رشد تورم نقش موثری داشته و دارد.

تورم به جایی رسیده است که برای برگرداندن اوضاع آشفته بازار عرضه و تقاضا به حالت عادی، چاره‌ای جز اقدامات فوری و «غیرعادی» به نظر نمی‌رسد: یعنی کمک‌گیری از مکانیسم بازار آزاد. اما مشکل یکی دو تا نیست. بهره‌گیری از امکاناتِ مکانیسم بازار آزاد به دلیل موانع اجتماعی نتیجه لازم و مطلوب را نمی‌دهد: دست به ترکیب قیمتها نباید زده شود، اصلاح ارزی فعلًاً ممنوع است! مردم هنوز برای پذیرفتن این نوع اصلاحات آمادگی لازم را ندارند... من بارها - و از جمله طی یک سخنرانی در مقابل شورای وزیران - به یک سلسله اقدامات عملی

برای کاهش کسر بودجه از طریق گسترش عرضه کالا و تقویت رشته‌های تولیدی کالاهای مصرفی و تحديد تولید در صنایع نظامی و یافتن راه عاقلانه توسعه واردات، تغییر کیفی پول و ایجاد مشخصات و توان لازم در آن برای حفظ قابلیت تبدیلی به کالا و ارزهای بین‌المللی، اشاره کردہ‌ام. در صورت اقلام مربوط به عرضه کالا با توجه به شرایط سیاسی کنونی، جای چند قلم کالای مبادلاتی خالی است: سهام، زمین و اوراق بهادر! اگر توفیق وارد کردن این اقلام به قلمرو مبادلات اقتصادی برای ما حاصل گردد تا حدودی موفق خواهیم شد پولهای انباشته شده در دست مردم را که اجباراً پس‌انداز کرده‌اند به جریان بیندازیم. طبیعی است که بوروکراسی حاکم دل خوشی از این ابتکارات جدید ندارد. موضوع زمین را به عنوان چیزی که مورد خرید و فروش قرار گیرد، اصلاً نمی‌شود مطرح ساخت (این با آرمانهای ما در تضاد است). . .

اما حتی اگر این اصلاحات عملی گردد و خرید و فروش خانه و آپارتمان نیز بدان اضافه شود، من گمان نمی‌کنم دستیابی به یک «پول» درست و حسابی از این راهها آسان شود. تورم ناآشکار تا به گنترل درنیاید، به حرکت درآوردن این اهرمها بی‌نتیجه یا کم نتیجه می‌ماند... تا پول توان تبدیل به ارز را نیابد طرح ایجاد شرکتهای «تولیدی مختلط» از حرف به عمل درخواهد آمد.

درباره پیگیری این نوع طرحهای گوناگون، نظریات مختلف وجود دارد. به گمان من باید در چارچوب اقتصاد غیربازاری عناصر حقیقی و مؤثر و مفید اقتصاد بازاری را وارد کرد تا جذایت و کشنش تولید کالایی را بالا ببرد. این اقدام در بخش تولید کشاورزی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. رمز موفقیت پرسترویکا در این بخش نهفته است. تا به حال گمان می‌کردیم که تنگهای تولید زراعی را بتوان از طریق گسترش سرمایه‌گذاری و بهبود تجهیزات تکنیکی رفع کرد، اما اکنون به این

واقعیت پی برده ایم که افزایش تولید کشاورزی - اگر اصلاحاتی جدی در زمینه گردش اقتصادی انجام نگیرد - تنها به عرضه مازاد محصول زراعی منجر می‌گردد... تغییر اوضاع تولید کشاورزی محتاج ایجاد تغییرات ریشه‌ای در روابط تولید کشاورزی است. کنترل بوروکراتیک را در این بخش از تولید باید از بین برد. باید شرکتهای تعاون روستایی و مستقل از اجبارهای اقتصاد با نقشه گذشته ایجاد کرد. شرکتهایی که بتوانند در بازار عرضه و تولید براساس رقابت آزاد، شرکت کنند. هنوز بسیاری از کشاورزان در کشور ما از یک بازگشت احتمالی به کلکتیویسم هراس دارند. باید به آنان از نظر سیاسی و اقتصادی این اطمینان خاطر داده شود که این راه بازگشتی نیست...

نیکلاس پ.شمیلوف:

اعلام پایان کمونیسم نظریه‌ای است دور از احتیاط که واقعیت را با آرزو برابر می‌گیرد. به نظر من از جا کدن نظام کمونیستی به معنای سیاسی کلمه قابل تصور است. این امر اکنون جریان دارد. من حتی می‌توانم صورت اقتصادی این از جا کدن را مجسم کنم. این نیز تا حدودی جریان دارد. اما تغییر ساختار روانی انسانها که با سنتهای کمونیستی رشد یافته‌اند، هنوز برای من قابل تصور نیست. کافی است به نیروهایی که در داخل کشور ما مانع جدی بر سر راه پیشرفت پرسترویکا به شمار می‌روند، توجه کنید تا دریابید که تغییر وضع تا چه اندازه دشوار است... سه نسل تربیت یافته دوره استیلای فرهنگ کمونیستی بوده‌اند. دور از احتیاط است اگر گفته شود که این دوره با طرح پرسترویکا به پایان رسیده است. تغییرات مطلوب به زمان و جا به جا شدن نسلها نیاز دارد. ببینیم در دهه آخر قرن حاضر تغییرات کیفی در ترکیب اقتصادی کشور ما حاوی چه مشکلاتی خواهد بود: موضوع اساسی بحثهای مربوط به

اقتصاد کشور، سؤال مربوط به مالکیت است. در عین حال که تدریجاً زمینه مطلوبی برای رسیدن به یک مخرج مشترک به چشم می‌خورد، جنگ و جدال روانی بر سر همین مطلب به شدت در جریان است. اگر طرح پیشنهادی دولت در تعیین حدود و نوع مالکیت - که برای تصویب در سال آینده تهیه شده است - به تصویب برسد، با پنج نوع مالکیت سروکار خواهیم داشت:

نوع اول: مالکیت دولتی و سنتی بر راهها و اماکن عمومی، ارتباطات و وسائل ارتباط جمعی، راه آهن و بخش عمده‌ای از صنایع نظامی... کارشناسان امور اقتصادی معتقدند که این بخش دولتی ۲۰ درصد از تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌دهد.

نوع دوم: شامل دو بخش می‌باشد: بخش کلکتیو و بخش مالکیت ملی. مالکیت اموال کارخانجات و مالکیت بر سهام (که تقریباً همه به ضرورت وجودی آن اذعان دارند) در این قسمت تعریف شده‌اند. مالکیت بر سهام و اوراق بهادر و امتیازات فروش یا به بخش کلکتیو یا به کارکنان بخش تولیدی تعلق دارد. اگر این طرح تصویب گردد، ما به زودی در شوروی بورس اوراق بهادر و سهام خواهیم داشت.

نوع سوم: شرکت‌های خصوصی و ترکیبی‌های مشارکی خصوصی: در موضوع تضمین قانونی برای مالکیت این شرکتها به طور جدی مخالفتهایی وجود دارد. پیش‌بینی می‌شود که مجموع فعالیت تولیدی این بخش طی آخرین دهه قرن حاضر ۳۰ درصد از تولید ناخالص ملی باشد. مقدار کارکرد (فروش) کالایی و خدماتی این بخش در سال ۱۹۸۷ دو میلیارد روبل، در سال ۸۸ شش میلیارد روبل و در سال ۸۹ سی میلیارد روبل بوده است... عده‌ای از همکاران غربی به ما یادآوری می‌کنند که یکی از عواقب فشارها و تصفیه‌های دوره استالین فروکش کردن بصیرت تجاری و شعور مبتکرانه اقتصادی بوده است. این نتیجه‌گیری به نظر من کاملاً

درست نیست. کافی است توجه کنیم که علی‌رغم همه این فشارها اکنون سه میلیون نفر از شهروندان کشور شوروی در بخش خصوصی به کار مشغولند. اما با وجود این، اکنون جنگ و جدال سیاسی در مورد چگونگی گسترش فعالیت تولیدی و تجاری این بخش به شدت در جریان است. در کشور ما همه نوع گرایش سیاسی وجود دارد: کمونیستی، کاپیتالیستی، مونارشیستی (سلطنت طلبانه) و حتی فاشیستی.

نوع چهارم: واحدهای کوچک خانوادگی: هنوز عده‌ای در مورد به زبان آوردن کلمه مالکیت خصوصی دچار تردید می‌شوند. بحث بر سر این است که انواعی از کارگاههای تولیدی، هم در بخش صنعت و هم در بخش کشاورزی براساس مالکیت خصوصی با تعداد پنجاه الی صد کارگر و کارمند امکان حیات یابد.

نوع پنجم: مالکیت سرمایه خارجی: این طرح با مخالفت بسیار شدید بوروکراسی و بخش وسیعی از نمایندگان مجلس رویروست. آنان از درک این حقیقت غافلند که برای به دست آوردن ارز بین‌المللی نه تنها باید مالکیت سرمایه‌داران خارجی تضمین شود، بلکه این مالکیت باید به زمین نیز تعمیم یابد.

هموت شمیت:

رابطه کاملاً نادرست میان پول رایج و عرضه کالا و خدمات در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم هم وجود داشت. در آلمان پس از جنگ نیز این تناسب غلط در هر چهار منطقه تحت تصرف متفقین به چشم می‌خورد. در آن زمان امر اقتصاد چنان منهدم و درهم ریخته و آشفته بود که با وضع امروز حاکم بر لهستان، مجارستان، شوروی یا آلمان شرقی اصلاً قابل قیاس نیست.

اصلاح ارزی ژاپن در سال ۱۹۴۶ بدون اینکه نتیجه بخش باشد دو

سال بعد تکرار شد. سقوط سریع ارزش پول کارآیی فعالیت اقتصادی را بی‌اثر می‌ساخت. با وجود سنتهای تولیدی، تجاری و تجربیات تاریخی، اقتصاد ژاپن از حل دشواریهای آن سالها ناتوان بود. این چنین آزمایشها بی‌در آلمان غربی پس از جنگ به ابتکار و تحت کنترل متفقین صورت گرفت. ما نیز از زمینه‌های تجربی در مورد نقش ابتکار در بخش اقتصاد آزاد (با وجود محدودیتهایی که برنامه چهارساله گوبلز و اقتصاد جنگی و غیره برای آن ایجاد کرده بود) برخوردار بودیم. چه شد که رشد و تثبیت اقتصادی و مالی با توفیق همراه بود؟ قبل از هر چیز مقدار پول رایج به اندازه موجود محدود شد و از چاپ شدن پول جدید جلوگیری به عمل آمد. این اقدام برای ایجاد ثبات در چارچوب اقتصادی مورد آزمایش، فوق العاده مؤثر بود. موضوع دوم وجود مقدار زیادی کالا در بازارهای سیاه و انبارهای محتکران و سوداگران بود. یعنی وضعیتی که اکنون در شوروی و اغلب کشورهای اروپایی وجود دارد. این کالاهای را محتکران و سوداگران موقعی «رد کردند» و با خروج از انبارهای مخفی به بازار عرضه داشتند که میزان اعتماد لازم به پول محدود شده به سرعت بالا رفت. یک عامل دیگر نیز به اقتصاد ما کمک کرد: هم برای کشاورزان، هم برای تولیدکنندگان و کارخانه‌داران این یقین حاصل بود که فایده پولی که با فعالیت خود به دست می‌آورند، به خود آنان خواهد رسید. زمینه ذهنی این اعتماد و نمونه‌های عینی این نوع فعالیت اقتصادی هم وجود داشت. این حقیقت محض نیازی به توضیح هم نداشت...

در عین حال هم در ژاپن و هم در آلمان (به سال ۱۹۴۸) ترمیم و اصلاح بودجه دولتی صورت گرفت. هزینه تأمین بودجه نظامی از سطح ۳۰ تا ۴۰ درصد (از تولید ناخالص ملی) به صفر درصد تقلیل پیدا کرد. حالا چنین آزمایشی در کشور شوروی به عقل نمی‌گنجد. گوریاچف به من گفت که سهم هزینه نظامی از تولید ناخالص ملی ۵۶ درصد است.

من گمان می کنم بیشتر باشد. رساندن این حد به صفر، هم از نظر سیاست خارجی و هم از نظر سیاست داخلی محال است. این مطلب که گذار از «اقتصادهای نظامی توأم با اجراء» به «الگوهای اقتصاد آزاد غربی» (البته هدایت شده) در برخی از کشورها چگونه توأم با موقیت بوده است، موضوعی است که به دقت باید مورد مطالعه قرار گیرد. به نظر من بزرگترین کمکی که اکنون می توان به گوریاچف و پرسترویکا کرد، گذاردن قراردادهای تحدید و کاهش تسلیحات روی میز مذاکره است. البته چهار تا پنج سال طول خواهد کشید تا بتوان در شوروی از یک کارخانه تانکسازی یک واحد تولیدی دوچرخهسازی ساخت. اما گوریاچف به این قراردادها شدیداً نیاز دارد. هیچ دولتی نمی تواند به طور یکجانبه قدرت تسلیحاتی خود را کاهش دهد و این موضوع را در داخل به دولتمردان حزبی و نظامی بقبولاند. چنین کاری از ما در غرب نیز ساخته نیست... برگردیم به موضوع ثبتیت پول: اگر برای تحدید مقدار پول موجود، میزان لازم برای این تحدید را از راههای درآمدهای مالیاتی و افزایش این درآمدها به عنوان دریافت سالانه، به بودجه دولت اضافه کنید، هیچ چیز حاصل شما نمی شود. آن مقدار پول را باید از دسترس مردم خارج و انباشت کرد و تا مدت پنجاه سال برای بررسی مجدد به حساب ویژه‌ای سپرده. ممکن است عده‌ای پس از پنجاه سال به این نتیجه برسند که حفظ آن پول در آن حساب ویژه باید به مدت پنجاه سال دیگر تمدید شود. این موضوع را بعدها می شود بررسی کرد.

عده‌ای نیز راه حل‌های دیگری را توصیه می کنند: حذف قطعی کنترل قیمتها برای کاهش پس اندازهای انباشته شده، اما اینان به امکان بروز نا آرامیهای سیاسی، اجتماعی توجه ندارند. من به گوریاچف پیشنهاد کردم که دولت آپارتمانهای تحت مالکیت خود را برای حق استفاده ۹۹ ساله به ساکنین آپارتمانها بفروشد یا لاقل اجازه و امکان ساختمان

آپارتمان و فروش و واگذاری ۹۹ ساله آن به بخش خصوصی داده شود. اما گفته شد که تا موضوع مالکیت در ابعاد ایدئولوژیک حل نشد طرح این موضوع بی‌نتیجه است. مالکیت بر مستغلات با مسئله پیچیده و راثت نیز بی‌ارتباط نیست...

میزان تولید ناخالص ملی در شوروی چیزی است برابر با هشتصد میلیارد روبل، کسری بودجه دولت رقمی است در حدود ۱۱۵ میلیارد روبل. برای کاهش کسر بودجه ۶۰ درصد از پس‌اندازها را دولت از صندوق و بانکهای پس‌انداز برداشته و به حساب تقلیل کسر بودجه منظور می‌کند. برای تأمین مابقی کمبود بودجه تا حد ۴۰ درصد - یعنی رقمی در حدود پنجاه میلیارد روبل - دولت مدام اسکناس چاپ می‌کند. اگر اصلاح پولی به طور جدی شروع نشود، همه بحثها در مورد اشکال پنج گانه مالکیت از نظر آکادمیک شنیدنی، اما در عمل مطلقاً بی‌فایده است... فراموش نکنید که ما بخش عمده موقیت خود را در اصلاح پولی سالهای پس از جنگ در آلمان مدیون ابتكارهای لودویگ ارهارد هستیم که بیشتر قیمتها را آزاد گذاشت تا قیمتی براساس مکانیسم بازار آزاد به وجود آید. این خدمت و اقدام بسیار بالرزشی بود که البته با مخالفتهاش شدید نه تنها حزبی که من عضو آن هستم، بلکه با مخالفت دوستان حزبی خود ارهارد نیز روپرورد...

درباره ایجاد توان تبدیلی روبل به ارزهای بین‌المللی باید بگوییم که به نظر من این جزو آرزوهایی است که در قرن حاضر جامه عمل به خود نخواهد پوشید... نظام مالی کشور شوروی باید سالیان دراز پس از کاهش پول انباسته شده در پس‌اندازهای اجباری و به جریان انداختن این پول موقتاً با اقتصاد «ارز دولتی» بسازد. کنترل و هدایت ارزهای به دست آمده از سرمایه‌گذاریهای خارجی، اعم از صادرات شرکهای روسی به خارج با از تجارت بین‌المللی، باید مدتها مددی توسط دولت تحقق

باید. همه چیز را یک جا نمی‌شود خواست... وقتی می‌گوییم اقتصاد مبني بر نقشه و هدایت شده با بحران روپرورست، نباید این نتیجه را گرفت که طرح برنامه و نقشه اقتصادی و هدایت آن علی‌الاصول غلط است و باید از آن پرهیز کرد. این موضوع به شرکت دولت در سرمایه‌گذاری هم قابل تعمیم است. به طور نمونه: در کشور ما راه‌آهن دولتی است و براساس «اقتصاد با نقشه» طرح‌ریزی می‌شود. برخلاف ایالات متحده امریکا. خانم تاچر اکون فکر فروش و واگذاری آن را به بخش خصوصی دنبال می‌کند... ما در کشورمان شبکه ارتباطات تلفنی تحت مالکیت و کنترل بخش خصوصی نداریم، در سوئد هم همین‌طور. اما در ایالات متحده امریکا کاملاً بر عکس است. این تصور که بازار آزاد و دینامیسم موجود در آن به تنها بی نسخه همه دردهاست، درک و تفسیر کاملاً نادرست از اوضاع است.

برنامه‌ریزی دولتی بیش از همه جا در مورد سیاست پولی لازم است. در کشور ما این کار پانزده سال است که از سوی بانک مرکزی صورت می‌گیرد. شما مسأله موازنۀ ارزی را بدون هدایت و نقشه به هیچ وجه نمی‌توانید حل کنید. البته می‌توان میزان سهم دولت را در مداخله در امور اقتصاد بازار آزاد در این یا آن نظام یا کشورمورد بحث و بررسی قرار داد.

چون در اینجا صحبت از خطر انحطاط سیاسی ناشی از هجوم سرمایه‌های غربی به شوروی و کشورهای اروپای شرقی و غارت این کشورها از سوی غرب پیش آمد اجازه بدھید آخرین اشاره من مربوط به مبادلات تجاری مابین این کشورها باشد؛ جمعیت شوروی بالغ بر ۲۸۰ تا ۲۹۰ میلیون نفر است. آلمان غربی، کشوری به مراتب کوچکتر ۶۰ میلیون جمعیت دارد. حجم تجارت خارجی میان این دو کشور برابر با یک‌سوم حجم تجارتی میان آلمان غربی و اتریش (با ۷۵ میلیون جمعیت) است.

حتی اگر حجم معاملات بین کشور ما و شوروی به دو برابر افزایش پیدا کند در سطح معاملات تجارت خارجی در جهان امروز رقم قابل ملاحظه‌ای نخواهد بود. این موضوع در روابط تجاری فرانسه و سوئد و دیگر کشورهای اروپایی با شوروی نیز صادق است. چرا چنین است؟ به علت اینکه مدت‌هاست که کشور شوروی توان تولید صادراتی خود را تقریباً از دست داده است. سهم شوروی از کل حجم جهانی صادرات چیزی است در حد ۴ درصد. در مورد آلمان غربی این رقم ۱۰ درصد است. از این ۴ درصد کل صادرات شوروی به بازارهای جهانی نیمی شامل صادرات نفت و گاز می‌باشد، در عین حال مقدار تولید نفت در شوروی رو به کاهش است و این کشور برای بالا بردن میزان تولید نفت به سرمایه‌های هنگفتی نیاز دارد... می‌بینید که مشکلات عظیمی بر سر راه قرار دارد.

آندره فونتن:

... من وقتی بی‌احتیاطی عده‌ای را در اعلام دوره پایانی کمونیسم می‌بینم، از اینکه به واقعیتهای موجود در کشوری مثل چین توجه نمی‌شود در تعجب فرو می‌روم، کشوری که در آن با تمام قوا و به هر قیمت و در همه زمینه‌ها برای حفظ وضع موجود تلاش می‌شود... هنوز روشن نیست که پس از سقوط نهایی نظامهای سیاسی و اقتصادی شرق چه چیزی جانشین آن خواهد شد...

آری، سال ۱۹۸۹ به عنوان پرتحول‌ترین سال در تاریخ معاصر ثبت خواهد شد. اینکه کرملین برای اولین بار به دولتمردانِ اروپای شرقی، به ویژه به زمامداران آلمان شرقی و چکسلواکی، فهماند که دیگر دوره تانک و توپ و تفنگ کشیدن به روی مردم بی‌سلاح پایان یافته است، از تحولات بی‌نظیر این سال به شمار می‌رود. گوریاچف وقتی اعلام کرد که حاضر نیست دکترین برزنف را به مرحله اجرا درآورد، حقیقت

شگفتانگیز و جذابی را بیان کرد و در انتظار جهانیان راستگو شناخته شد. حالا گورباقف پا را از این مرحله فراتر گذارد و به ملاقات پاپ هم رفته است. گورباقف با این حرکت گفته مارکس را - که می گفت «دین علاوه بر تریاک توده‌ها بودن، امیدی برای جهانی خالی از امید است» - مورد تردید قرار داد و در واپیکان گفت، که کمونیسم هرگز راه بهشت را نخواهد یافت.

شوری نیروهای نظامیش را از افغانستان خارج کرد، ویتمام کامبوج را ترک کرد و کوبا آنگولا را رها ساخت. حالا دیگر افسانه برگشت ناپذیری انقلابهای کمونیستی پوچ از آب درآمده است. با توجه به اینکه این افسانه سالها مورد قبول و اعتقاد هم کمونیستها و هم ضد کمونیستها بوده، چنین تحولی فوق العاده در خور توجه است... یکی از نتایجی که از تحولات این سال حاصل شده این است که نسلهای آینده هنگامی که از انقلابهای کبیر صحبت می‌کنند اضافه خواهند کرد که منظورشان انقلاب ۱۷۸۹ است یا انقلاب ۱۹۸۹ ...

نسلهای بعدی شاهد شکل یافتن اروپای تازه‌ای خواهند شد. تا یک ماه پیش در کشور من هرگاه صحبت از اروپا می‌شد، منظور تشکل دوازده کشور «جامعه اروپایی» بود. اما امروز وقتی از اروپا یاد می‌شود معنای جغرافیایی و ابعاد ژئوپولیتیک آن در نظر است. اما این اروپایی جغرافیایی را به زحمت می‌شود تعریف کرد. کسی که مناطق شرقی اورال را دیده باشد می‌داند که این منطقه پیش از اینکه به ناحیه مرزی شباht داشته باشد، به قسمتهایی از اروپای غربی شبیه است. زمانی جنبش‌های پان اروپایی، اروپایی را از «سانفرانسیسکو تا ولادی وستوک» طلب می‌کردند، که البته اغراق آمیز و غیرقابل بحث است، اما تنها خاصیت آن این بود که در امتداد اروپا به شرق نقطه‌ای را به عنوان مرز نهایی تعیین می‌کرد. هرالد تریبون در این مورد از قول یک تاجر بین‌المللی معاملات

زمین نوشته بود: «یک ماه پیش فرانسه وسط اروپا قرار داشت اما حالا به حاشیه اروپا منتقل شده است»...

اروپا هنوز پاسخ روشنی در مورد سؤالات موجود نیافه است...
شادی و خوشحالی ناشی از فرو ریختن دیوارها ممکن است خطراتِ احتمالی را از دیدگان ما بپوشاند... اگر از بروز خطرات جلوگیری نشود، وجود نابسامانیهای اقتصادی- سیاسی در بعضی از کشورهای اروپایی شرقی و ادامه این وضع بعد نیست خواستِ عمومی را برای پیدایش یک «بازوی آهینه» بسیج کند... با ضعیف شدن قدرتها کنترل کننده در مرکز حکومت خطر رشد جنبشهای ناسیونالیستی محتمل به نظر می‌رسد و روند «بالکانیزه» شدن به این سادگیها قابل کنترل نیست. این روند در شوروی اکنون بیش از همه جا محسوس است... بُعد مذهبی را نیز باید از نظر دور داشت: نتیجه‌ای از شکست امیدهای دنیوی. میان آذربایجان شوروی و ارمنستان جنگ داخلی - شبیه ایرلند شمالی - به شدت در جریان است. ریشه مذهبی این زد و خورد را نمی‌توان انکار کرد... دنیای غرب برای این مشکلات هیچ راه حلی نمی‌تواند نشان بدهد ...

ریچارد فن وايسکر:

... به نظر من وقتی از پیچیدگی روابط شرق و غرب صحبت می‌شود، باید به مهمترین وسیله حفظ تعادل شرق و غرب و تنظیم و تعین چگونگی همین روابط نیز توجه کرد، یعنی به سه بخش عمدۀ از «قرارداد هلسینکی»:

بخش سوم، یعنی احترام به حقوق بشر همان چیزی است که شهروندان کشورهای اروپای شرقی پایه اصلی حرکتهای ضد استبدادی خود قرار دادند. بخش دوم که به تبیین حدود و کیفیت همکاریهای

دوجانبه شرق و غرب در زمینه تکنولوژی و اقتصاد می‌پردازد، در حال حاضر می‌تواند کمک مؤثری در ایجاد زمینه‌های مشترک همکاریهای علمی و فرهنگی بشود. اما هر دو این بخش‌های مفید و جالب توجه «قرارداد هلسینکی» را یک بخش دیگر نیز همراهی می‌کند. بخش اول: مسائل مربوط به امنیت نظامی اروپا. باید موضوع برابری قدرتهای نظامی (از طریق افزایش قدرت تسليحاتی) و فلسفه وجودی دو پیمان شبیه به هم ورثو و ناتو را به روشنی تمام وارد بحثهای مربوط به تحولاتِ روابط شرق و غرب کرد. محال است که بتوان نزدیکی (یا حتی اتحاد) شرق و غرب را بدون باز کردن گره کور دسته‌بندیهای تسليحاتی، که به نام حفظ امنیت صورت می‌گیرد، از قالب حرف و آرزو به عمل درآورد... دریاره ضرورت حفظ و تحکیم امنیت اروپا هیچ کس تردیدی ندارد. سالها در این گذشت که دو بلوک تسليحاتی، امنیت اروپا را در متن رویاروییهای تسليحاتی می‌جستند. به تدریج این رویارویی به همکاری مبدل می‌شود. شاید در آینده عناصر لازم برای تدوین یک استراتژی امنیت مشترک فراهم گردد.

با حرکت از این نقطه فکری که امنیت و ثبات باید حفظ گردد، وظيفة ما در اروپا به طور اعم و در آلمان به طور اخص عبارت از این است که دینامیسم جداسازنده دسته‌بندیهای تسليحاتی نه تنها افزایش نیابد بلکه فروکش کند...

... آنچه مردم کشورهای اروپای شرقی را به حرکت درآورده است در جستجو به دنبال الگوهای اجتماعی سیاسی خلاصه می‌شود که به نظر من باید از دخالت دولتهای غربی به دور باشد. بعيد نیست که راهی که در آن مردم آلمان (شرقي و غربي) گام نهاده‌اند منجر به اتحاد میان دو کشور گردد، اما این اولاً به خود مردم مربوط است و درثانی پیشروی در این جهت منوط بر حفظ مناسباتی است که از هدفهای اقتصادي، امنیتی و

سیاسی کل اروپا نتیجه می شود ...

نهایا در صورتی که مردم کشورهای اروپای شرقی در انتخاب راه خود آزاد و آگاه باشند، خواهیم توانست به مشارکت مردم در یافتن صورتهای دموکراتیک پیوندهای ملی در قالب یک اروپای متحده کمک کرده باشیم.

در خاتمه این بحث بی مناسبت ندیدم سه مقاله به این مجموعه بیفزایم. اول مقاله‌ای است که در سال ۱۳۴۷ در مجله «جهان نو» منتشر گردید. این مقاله نشان می‌دهد که مبتکر اصلی «پرسنل‌ویکا» دوچرخه‌کل وقت حزب کمونیست چکوسلواکی است.^۱ مقاله مذکور با اصلاحات مختصری در اینجا نقل می‌گردد. مقاله دوم و سوم، که به تازگی نگارش یافته بحث مختصری است درباره دو کمونیست قدیمی ایران دکتر فریدون کشاورز و خلیل ملکی، که اولی با کمیته مرکزی حزب توده قطع رابطه کرد و دومی با حزب توده و کمونیسم هر دو. این دو با هم اختلافات زیادی دارند که طی همین مقاله‌ها آشکار خواهد شد.

م.ر.م

۱. امروز وی به سمت ریاست مجلس ملی این کشور انتخاب شده است.

آزادی و سوسياليسم حرمت و هتك حرمت آزادی

كلمه «سوسياليسم» مانند كلمات «آزادی»، «انقلاب»، «دموکراسی» از کلمه‌های بدمعنی قرن نیست است. فراموش نکرده‌ایم که نام حزب هیتلر «ناسیونال سوسياليسم» بود. کشورهای اسکاندیناوی مدعی داشتن حکومت سوسياليستی‌اند. انگلستان، در بخشی از اصلاحات خود از سوسياليسم دم می‌زند. اکنون نیز حکومت سوسياليستی شوروی و چهار کشور سوسياليست دیگر، در کشور سوسياليستی دوست و همپیمان خود نیرو پاده کرده‌اند. به همه این دلایل و برای امکان داوری درست درباره قضیه چکوسلوواکی جا دارد که درباره مفهوم سوسياليسم بیندیشیم، و ببینیم که در این میان حق با سوسياليسم چکوسلوواکی است یا با سوسياليسم شوروی؟

ممکن است ایراد شود که مقاله‌نویس کشوری که مشکل جاویدانش مسئله اتویوس و تاکسی است حق ندارد درباره قضیه چکوسلوواکی اظهارنظر کند. اما این مقاله برای برزنف و دویچک (که هیچگاه آنرا نخواهد خواند) نیست. برای کسانی است که در ایران سیل اخبار و تفسیرها و دلسوزیها گیجشان کرده است. برای کسانی که می‌گویند: «در پس پرده خبرهایی بوده است، قضیه به این سادگی هم نیست.» برای

کسانی که در اتاق دربسته و پس از اینکه مطمئن شدند از جمع سه نفری هیچکس «مزاحم» نیست آهسته نجوا می کنند که: «شوری حق داشت». و برای کسانی که تحول بیست ساله جهان کوچکترین تأثیری در حالشان نداشته است، و همچنان در انتظار «مرکز واحد قدرت» اند، و چه بسا که این مرکز قدرت را در جهت مخالف افکار پیشین خود یافته‌اند و چون قبل از هر چیز خزیدن در سایبان قدرت برایشان مهمترین مسأله بوده، در پناه قدرتهای تابع امپریالیسم موضع گرفته‌اند.

تکرار این سخن عوامانه که: «اصل قضیه چیز دیگری است» دو عیب بزرگ دارد: اول آنکه این گفته، برگردان همان حکم کهن است که در مسائل اساسی عقل بشر قد نمی‌دهد. و دیگر آنکه این حرف، گریزی است از حل مشکل و میدان دادن است به تبلیغات مسموم که هیچکس در غش داشتن آنها تردید ندارد.

مهمنترین مسأله‌ای که سوسياليسم چکوسلواکی مطرح کرده این است که آیا سوسياليسم با آزادی قابل جمع است یا نه؟ البته این بحث، بحث تازه‌ای نیست، اما این بار مسأله از حدود مذاکره و مشاجره گذشته و به حد منازعه رسیده است. منازعه‌ای متأسفانه مسلحانه.

شورویها گاهی از آزادی به احترام سخن می‌گویند. اما باید واقع بین باشیم و بگذاریم تا اعمال و کردار سخن بگویند. مسأله این است که شورویها جمع آزادی را با سوسياليسم به آینده دوری موکول می‌کنند. و به پیروی از این اندیشه، در داخل و خارج از کشور خود با آزادیهای بالفعل مخالفت می‌ورزند. این مسأله را می‌توان از جهات و زوایای زیر بررسی کرد:

۱ - راست است که مارکس از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن گفته، ولی بلافاصله افزوده است که این دیکتاتوری ناچاری و موقتی است و

وسیله‌ای است برای رسیدن به آزادی واقعی و دمکراسی اجتماعی. اما چه عاملی باید موقتی بودن دیکتاتوری را تضمین کند؟ بی‌شک واگذاری این امر به عهده نسلهای آینده، شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیتی سنگین است. همان مارکس گفته است که انسانها سازنده تاریخ‌اند. پس همین انسانهای سازنده تاریخ باید دوران آن دیکتاتوری را، که بهر صورت و بهر شکل زاینده سیروزی و سدی در برابر گسترش نیروهای انسانی است، کوتاه کنند. آیا پنجاه سال، پنجاه سال از قرن بیستم، برای اطلاق دوره موقت کافی نیست؟ در نظام دیکتاتوری شوروی پیش‌بینی مارکس درست در نیامد و دولت که می‌باشد رفتاره در حکومت سوسیالیسم رو به نابودی برود، رو به قدرت می‌رود! راست است. اما این گناه بعضی مارکسیست‌های امروز است که چون بر سریر قدرت نشستند حاضر به ترک مقام خود نیستند، و این کارها پیش از هر چیز ضد سوسیالیستی است. زیرا خاتمه دیکتاتوری را به تاریخ - تاریخ بی‌مدخله انسان - محول کردن، بازگشت به فاتالیسم و اعتقاد به جبر تقدیری است که با سوسیالیسم رابطه‌ای ندارد. وانگهی اگر مارکس از دیکتاتوری پرولتاپیا سخن گفته چنین می‌پنداشته است که طبقه کارگر، به سبب پیشرفت فن و صنعت، در همه جهان اکثریت مسلم بدست خواهد آورد. بر این اساس پیش‌بینی کرده است که این اکثریت، حکومت را از اقلیت جابر خواهد گرفت. بنابراین دیکتاتوری پرولتاپیا در فرضیه مارکس دیکتاتوری اکثریت است نه استبداد اقلیت.

۲ - می‌گویند که سوسیالیسم مسلک تفوق اقتصاد است، مسلکی است که به تغییر زیربنای اجتماع عقیده دارد، و همینکه زیرینا تغییر یافت روینا خود بخود دگرگون می‌شود، پس در این دستگاه آزادی‌ها مقامی ندارند. در این استدلال - به فرض آنکه بحث زیرینا و روینا را معتبر بدانیم - از مقدمه‌ای درست نتیجه‌ای نادرست می‌گیرند. بی‌شک زیربنای

هر جامعه‌ای اقتصادیات آن است ولی در قرن بیستم چنان دیکتاتوریها قوی شدند که زیربنای جامعه را تحت سلطه خود درآوردند. مثلاً در چکوسلواکی (آخرین کشور اروپای شرقی که استالینیسم را پشت سر می‌گذارد) استبداد دستگاه نووتني موجب شد که اقتصاد دچار رکود و وقفه شود. بموجب خبر مطبوعات، درآمد ملی چکوسلواکی در چند سال اخیر مرتبأً قوس نزولی طی کرده و در سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ در رکود کامل بوده است. در این کشور حتی از نظر اقتصادی نیز، مرکزیت سابق طبق نمونه استالینی قابل دوام نیست. نکته آنست که اکنون در کشوری سوسیالیستی زیربنای جامعه که علت‌العلل محسوب می‌شده خود معلوم عامل دیگری شده است. مثال دیگر: در کشورهای امریکای لاتین و بعضی از کشورهای افریقا و آسیا دیکتاتورها مانع صنعتی شدن کشورند، یعنی مانع پی‌ریزی زیربنای جامعه. بنابراین امروز قبل از هر چیز مبارزه با دیکتاتوری نخستین وظيفة سوسیالیستهای واقعی است. کسانی که این حقایق را نمی‌بینند دچار نگرشی مکانیکی از تاریخ‌اند. اگر فرضیه‌ها را می‌دانند، واقعیت را نمی‌بینند و ناچار، به سبب جمود فکری، نمی‌توانند در مسیر درست تحول تاریخ قرار گیرند.

۳- یکی دیگر از دستاوری‌های سوسیالیستهای کتابی آنست که می‌گویند مارکس از آزادی کمتر صحبت کرده است. در اینجا نیز با دیدی جامد و مکانیکی از تاریخ سروکار داریم. باید گفت که هر دوران با مبارزه بر ضد بزرگترین مانع شکفتگی آزادی بشر مشخص می‌گردد: اسپارتاکوس بر ضد برده‌داری می‌جنگد، باشکوه بر ضد بیداد عباسیان، گالیله بر ضد جهل، ولتر و روسو بر ضد کلیسا، ولنین بر ضد بورژوازی روس. مارکس بدین سبب از آزادی کم سخن گفته است که کارگران اروپا در قرن نوزدهم از آزادی نسبی برخوردار بوده‌اند و او کارداران‌تر از آن بوده که در پی تحصیل حاصل برآید. مارکس و انگلش هیچگاه رنگ

سیاه‌چالهای امروز را ندیده‌اند. لین با همه دریدرها به هر حال این طالع بزرگ را داشته است که فریاد خود را به گوش کارگران برساند. استالین سیزده بار از بند و زندان گریخت. سرمایه‌داری قرن نوزدهم و بیستم به مرحله فاشیسم نرسیده بود و امروز رسیده است. در سال ۱۹۶۷ چه گوارای انقلابی در نخستین باری که به چنگ زندان‌بانها می‌افتد، با ناجوانمردی و قساوت کشته می‌شود، آنهم بدست عمال «سیا». آیا همه اینها کافی نیست تا ثابت کند که اگر در قرن نوزدهم استبداد دشمن درجه دوم جهانیان بود امروز دشمن درجه اول است؟ در دنیایی که امپریالیسم بین‌المللی جیره‌خواران بزدل خود را در امریکای لاتین جبراً به اصلاحات اقتصادی وادار می‌کند، همچنان در اهمیت اقتصاد زیارت‌نامه‌ها را دویاره خواندن و از خطر دیکتاتوری غافل ماندن کاری است پیش از هر چیز غیرسیالیستی.

۴ - استالین در کتاب ماتریالیسم دیالکتیک خود نوشته است: «سوسیالیسم ایدئولوژی پرولتاریاست و آزادیخواهی ایدئولوژی بورژوازی. هر طبقه‌ای طرز تفکر خاص خود را دارد». تفسیر استالین از آزادیخواهی چنانکه می‌دانیم تفسیر نادرستی است. در کمونیسم استالینی هر گونه آزادی فردی یا اجتماعی داغ باطله بورژوازی می‌خورد و از قلمرو سوسیالیسم خارج می‌شود. استالین از تاریخ آزادی تفسیر غلطی به دست می‌دهد. یعنی به عقیده او بورژوازی آزادیخواه است و پرولتاریا، که با بورژوازی می‌جنگد، ناچار باید غیرآزادیخواه باشد. اعتقاد به آزادیخواه بودن بورژوازی از آنجاست که بورژواهای فرانسه اوان انقلاب کبیر، که می‌دانستند بدون اتحاد طبقات محروم کاری از پیش نمی‌برند، مدتی نقاب آزادیخواهی بر چهره زدند. و گزنه جواب این پرسش را که بورژوازی فرانسه تا چه حد آزادیخواه است باید از جبهه ملی الجزایر خواست، و سراغ آزادیخواهی انگلستان را باید از هندیها گرفت، و برای

ایمان داشتن به اینکه امریکا تا چه حد آزادیخواه است باید با چشم باز ساعتی به جهان «آزاد» نگریست و چکمه پوشان مزدور اقلیم‌ها را سیاحت کرد. اعطای درجه آزادیخواهی به بورژوازی از خطاهای وحشتناک بلوسیسم است که هنوز اثر آن باقی است. راست است، نباید آزادیهای فردی و اجتماعی را با لیرالیسم اقتصادی اشتباه کرد. لیرالیسم اقتصادی به هنگامی که بورژوازی اروپا بر فئودالیسم پیروزی یافت درواقع جواز غارت آسیا و افریقا و امریکا بود. این فرمان غارت که با شعار «بگذار بکنند» موشح بود با آزادی واقعی نسبتی ندارد، همچنانکه شعار امپریالیسم امروز مبنی بر اینکه مدافعان آزادی است یکسر باد هواست. این نیز راست است که «دمکراسی بورژوازی» برای بسیاری از کسان در اروپا و امریکا جاذبه‌ای دارد. و این نیز راست است که حکومت بورژوازی فرانسه و انگلستان بیش از حکومت شوروی و چین به آزادیهای داخلی احترام می‌گذارد. جان‌کلام همین جاست. در قرن بیستم دولتهاي سوسیالیستی به آزادی پشت کردند و دولتهاي بورژوا کاریکاتوری از آزادی را به عنوان آزادی راستین به مردم نشان دادند که هرچه بود وجودش بهتر از عدم بود. پس بزرگترین اقدام سوسیالیسم در قرن بیست عبارتست از برداشتن گامی بزرگ در راه آزادی، آشتی سوسیالیسم با آزادی یعنی همزاد خود، رسوا کردن لیرالیسم اقتصادی، و رسوا کردن دموکراسی بورژوازی در پرتو اعطای دمکراسی اجتماعی. تنها و تنها با این کار ممکن است دموکراسی سرمایه‌داری را رسوا ساخت. کاری که تا حد زیادی دویچک آغاز کرده بود و شوروی از آن ترسید.

۵ - شورویها با شهامتی تحسین برانگیز بت عظیم استالین را خود پائین کشیدند، ولی بعدها از پیدایش ایدئولوژی ضد استالینی (یعنی ضد استبدادی) جلو گرفتند. دولت شوروی با فشار بر روشنفکران و با محکمه و حبس و تبعید نویسنده‌گان اجازه نمی‌داد نهضت ضد

دیکتاتوری آن کشور نضع بگیرد و بر پایه‌های صحیح ایدئولوژی استوار شود. دولت شوروی البته در رسوایی کردن استبداد سرمایه‌داری در نشریات خود کوتاهی نمی‌کند ولی آنچه از آن دم نمی‌زند علت پدایش دیکتاتوری در اردوی سوسیالیسم است. به گفته «تولیاتی»^۱ پدایش استالین را تنها براساس قدرت پرستی شخص او نمی‌توان توجیه کرد. مسأله این است که قدرت به خودی خود نیروی مخربی است که باید در هر جامعه‌ای از تمام جهات مورد مطالعه قرار گیرد. سخن قدیمی یونانیان که «قدرت فساد می‌آورد»، نه تنها در عالم سرمایه‌داری بلکه در دنیای سوسیالیسم نیز مصدق دارد. و این مسأله‌ای است که نه شورویها به روی خود می‌آورند و نه چینی‌ها.^۲ از قرائن متعدد پداست که دوچک می‌خواست این مسأله را در سوسیالیسم مطرح کند (به دلایل این ادعا بازمی‌گردیم).

۶- دولت شوروی، بی‌آنکه به روی خود بیاورد، به رغم همه تعارفهایی که به توده‌های مردم می‌کند در مورد این توده‌ها دچار نوعی بدینی است: بعضی از روزنامه‌های شوروی می‌نویسند که «سرمایه‌داری، چون سمندر، از خاکستر خود زاده می‌شود.» معنی این سخن آنست که توده‌ها لیاقت آن را ندارند که از سوسیالیسم دفاع کنند، آقابالاسرهایی لازمند که پیوسته و پیوسته خاکستر بورژوازی را بهم بزنند تا کاپیتالیسم در نطفه نابود شود. این سخن اساساً غیرسوسیالیستی است، و انقلاب کوبا

۱. دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا که پس از اختلاف چین و شوروی یادداشتی در این زمینه و در زمینه مسائل اساسی مارکسیسم نگاشت، اما پیش از آنکه موفق به پاکنویس این یادداشتها شود در گذشت. این یادداشتها که به وصیت‌نامه تولیاتی مشهور شده اصلتی خاص دارد. حزب کمونیست ایتالیا براساس این یادداشتها روش مستقلی برگزیده است.

۲. در این مقوله گفته تروتسکی جالب توجه است که می‌گوید: ارجاع روسیه با روی کار آوردن دیکتاتوری استالین از انقلاب انتقام گرفت.

و معجزه و بتام خلاف آن را نشان داد. فاتح واقعی «خلیج خوکها» و قهرمان راستین تپه‌های سوخته و بتام توده مردم‌اند. مردمی که البته به دلالت رهبرانی آگاه بدین وادی رسیده‌اند. شوروی در نقطه مقابل این راه گام برمی‌دارد، و به مردم ظنین است: به اعتقاد این دولت روشنفکران شوروی می‌خواهند کاپیتالیسم را زنده کنند، نویسنده‌گانی چون دانیل و سینیافسکی در راه بورژوازی قدم می‌زنند. و اگر مردم چکوسلواکی آزاد باشند به دامن امپریالیسم امریکا می‌افتد. در مقابل، نوشته‌های مارکس، آنجا که از ساختمان جامعه بی‌طبقات سخن می‌گوید و آنجا که آینده سوسیالیسم را تشریح می‌کند، از خوش‌بینی نسبت به توده‌های مردم سرشار است.

اگر بیست سال حکومت سوسیالیستی نتوانسته باشد آنقدر برای اکثریت مردم جاذبه ایجاد کند که با وزیدن نحس‌تین نفس آزادی، به طرف عدالت و آزادی ساخت تکراس هجوم کنند، اگر بیست سال حکومت سوسیالیستی (آنهم در کشور صنعتی پیشرفته‌ای چون چکوسلواکی) نتوانسته باشد ماهیت زهر آگین امپریالیسم را بر مردم روشن کند، باید در سوسیالیست بودن «نووتني» و امثال او تردید کرد و سوسیالیسمی از نو ساخت.

۷ - به دنباله این طرز تفکر، روحیه دیگری در رهبران شوروی حکم‌فرماست که هرچند از آن دم نمی‌زنند ولی رفتارشان سخن می‌گوید (و طرفداران ایرانی اشغال چکوسلواکی این استدلال را زیاد تکرار می‌کنند): «کار با قدرت از پیش می‌رود، و قدرت زور می‌خواهد.» یکی از مفسران ایرانی در روزنامه‌ای کثیرالانتشار نوشته بود: «کمونیسم با جنبه تحکم آمیز آن شناخته می‌شود.» مسلکی که با جنبه تحکم آمیز آن شناخته می‌شود فاشیسم است و البته هنوز روش‌های فاشیستی طرفداران زیادی دارد.

اما این بحث قدیمی که دیکتاتوری قدرت دارد و دموکراسی بی قدرت است، بحثی ورشکسته است. دیکتاتوری بدان سبب اعمال زور می کند که فاقد قدرت واقعی است. قدرت واقعی در وجود فرد فرد مردم جایگیر است نه در دیکتاتوری حزب یا در دیکتاتوری فرد. باز به مثال الجزایر و ویتنام بر می گردیم. دلاریهای مردم شوروی در پشت جبهه آلمانیها ثمرة قدرتمندی استالین نبود زیرا آرتش آلمان آنها را از دایره قدرت استالین جدا کرده بود. اینان مرد و مردانه از وطنشان دفاع کردند. و انگلستان در برابر هجوم وحشیانه هیتلر ایستاد، زیرا مردم این کشور صاحب قدرت بودند. نه بدان سبب که قدرت فردی یا حزبی در کار بود، بلکه بدان سبب که مردم بدان درجه از رشد رسیده بودند که نفرت از فاشیسم جزء وجودشان شود. آنجا که قدرت در دست یک فرد یا در دست عده محدودی است، خود جامعه ضعیف و زیبون است و زیبونی جامعه با سوسياليسم فرانسیسکا فرانسلیسته دارد. راست است، همه انقلابهای تاریخ با «قهر» و خشونت پیروز شده‌اند اما فراموش نکنیم که در همه این موارد اساساً انقلاب بدان سبب بوقوع می‌پوندد که عده‌ای غاصب، حقوق اکثریت را غصب می‌کنند. انقلاب راستین در همه جا دست غاصب را کوتاه می‌کند و قدرت را به صاحب اختیار واقعی آن - توده مردم - بازمی‌گرداند. و الا دیکتاتوری ناپلئون (در بطن بورژوازی مترقی انقلاب فرانسه) و دیکتاتوری استالین (در مسیر انقلاب پرولتری) و اردوکشی شوروی به چکوسلواکی (که به گفته یکی از نویسندهای چک باید به سوی هانوی هدایت شود نه به طرف پراگ) با اصول ایدئولوژیهای انقلابی ناسازگار است.

- ۸- بعضیها عقیده دارند که گرچه آزادی به خودی خود چیز بدی نیست اما امپریالیسم از آزادی کشورها سوءاستفاده می‌کند و عمل خود را در آنها به کار وامی دارد. این استدلال با همه ظاهر آراسته خود هیچ

ارزشی ندارد، بدیهی است امپریالیسم از هر فرصتی برای رخته کردن در اردوی سوسیالیسم استفاده می‌کند. اما در اینجا به دو نکته باید توجه داشت: نخست آنکه استبداد و بوروکراسی خود، بطور غیرمستقیم، بزرگترین عامل امپریالیسم است، زیرا در مسابقه میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم، سرمایه‌داری به کارگران کشورهای صنعتی می‌گوید که: مسلماً وضع مادی کارگران فرانسه و امریکا و انگلستان از وضع مادی کارگران بلغارستان و لهستان و آلمان شرقی بدتر نیست، با این امتیاز که در کشور فرانسه و انگلیس آزادی هست و در آلمان شرقی و بلغارستان نیست.^۳ و این سخن در هر دو قسمت خود درست است. اگر کاپیتالیسم موفق شده است در بیشتر کشورهای صنعتی نیروهای بالقوه انقلابی را خاموش کند از جهتی با توسل به همین استدلال است، و جهان سوسیالیسم هنوز پادزهر این سم را ایجاد نکرده است. نکته دوم آن که باید دموکراسی اجتماعی در کشورهای سوسیالیستی چنان نیرومند باشد که همه توطئه‌های امپریالیستی را خنثی کند. تا نگویند که این آرزو خیالبافی است، یادآوری می‌کنیم که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه هیئت حاکمه همه کشورهای اروپا، با همه نیروی خود، بر آن شد تا انقلاب را در فرانسه خفه کند و نتوانست. زیرا انقلاب در وجود اکثریت مردم ریشه دوانده بود. اگر امروز سوسیالیسم نتواند اعتماد اکثریت توده‌های کشوری را جلب کند سوسیالیسم واقعی، سوسیالیسم تاریخی نیست و باید هرچه زودتر جای خود را به سوسیالیسمی بسپارد که بتواند رسالت تاریخی خود را به انجام رساند.

۹ - شوروی‌ها رهبران چکسلواکی را به خاطر «پیروی از احساسات

۳. یکی از ایرانیان آگاه که سالها در آلمان زندگی کرده حکایت می‌کرد که فرار مردم از آلمان شرقی به آلمان غربی در سالهای گذشته، در قسمت عمده به علل اقتصادی نبود، به علت خفقان بود.

ناسیونالیستی» سرزنش می‌کند. اما در پیروی از احساسات ناسیونالیستی

خود شوروی بزرگترین سرمشق چکسلواکی بوده است به دلایل زیر:

الف - فراموش نکرده‌ایم که دولت شوروی جنگ خود را بر ضد فاشیسم جنگ کبیر می‌هنسی نامید، البته از این اسم با مسمی بهره فراوان برد. ولی بهر حال قاعده «انترناسیونالیسم پرولتاری» نقض شده بود. دولت شوروی که خود از احساسات ناسیونالیستی در راه پیش‌رد ترقی ملی استفاده کرده است حق ندارد دیگری را که بهمین راه می‌رود سرزنش کند. به عبارت بهتر، پراغ از آنجهت اشغال نشده که انترناسیونالیسم سویالیستی جانشین ناسیونالیسم شود بلکه بدانجهت اشغال شده که ناسیونالیسمی انحصار طلب بر ناسیونالیسمی آزادیخواه غلبه کند و سویالیسمی جامد بر سویالیسمی نو.

ب - آشکارترین جنبه ناسیونالیستی سیاست شوروی تقسیم دنیا در کنفرانس یالتاست، که در نتیجه آن همه کمونیستهای طرفدار شوروی در دنیا، وطن اصلی خود را اتحاد جماهیر شوروی می‌دانند. تکذیب سیاستمداران از چنین تقسیمی حقایق را نمی‌پوشاند.

امریکا با اطمینان از این تقسیم به هنگامی که کاسیگین در ویتنام شمالی بود رسماً و علنأً حق حاکمیت این کشور را نقض کرد. در سیاست همزیستی مسالمت آمیز (با همه منافعی که دارد) تقسیم دنیا بار دیگر از طرف شوروی تأیید شد و این دولت دست امریکا را بازگذاشت تا اره و تیشه و رنده به دست، حکومتهاي خارج از قلمرو و نفوذ شوروی را آنقدر ببرد و بترشد و بخراشد تا بدلخواه خود درآورد. با این سیاست عده‌ای از رزمندگان ضد امپریالیستی جهان سوم به کام اژدهای امریکا افتادند و یک مو از سر انترناسیونالیسم انقلابی شوروی کم نشد. شوروی را کودتاهاي متعدد عاملان سیا را در جهان سوم بی‌جواب گذاشت، زیرا میهن شورویها نه همه فضای انقلابی جهان، بلکه همان محدوده معین

یالتاست و این کار پیش از هر چیز ضد سوسياليستی است.

برای احراز تفوق سوسياليسم بر سرمایه‌داری بهیچوجه کافی نیست که اقتصادیات کشوری خاص به پای اقتصادیات امریکا برسد یا از آن درگذرد. به گفته چه گوارا «نقلاپ کردن برای حل مسائل اقتصادی با فرمولهای آمیخته به روش سرمایه‌داری به زحمتش نمی‌ارزد. رسالت انقلاب در تغییر درکی است که انسان کنونی از خود دارد.» این کار جز با پی‌ریزی اخلاقی نو و روشنی نو امکان‌پذیر نیست.

در پی‌ریزی این اخلاق نو همه نیروهای تازه‌نفس جامعه باید شرکت داشته باشند و گرنه اخلاق ایجاد شده تراوش فکری قشری اداری یا به گفته جیلاس اخلاق «طبقه جدید» است، طبقه‌ای که به مناسب ریاست بر نیروهای مولد از آنها جدا شده است. برای اینکه چنین اخلاقی بنياد گیرد گزیری نیست جز آن که سوسياليسم با آزادی آشتی کند، یعنی باید همگام تاریخی خود را بازیابد.

تنها و تنها در این میدان است که سوسياليسم می‌تواند تفوق خود را به اثبات رساند. و گرنه سوسياليسم را به حل مشکلات اقتصادی مقصور کردن، یعنی افتادن به دامان اکonomیسم، راه به جایی نمی‌برد. جامعه امریکا (صرفنظر از جامعه سیاهان که به دلایل متعدد از آن جداست) به حد کافی از رفاه و آسایش مادی رسیده است. آیا این رفاه دورنمای رنگینی را که مارکس برای جامعه‌های صنعتی پیشرفته ترسیم کرده بود تحقق بخشیده است؟ آیا در جامعه امریکا به مناسب رفاه مادی مشکلات معنوی و روحانی جامعه حل شده است؟ بی‌شک پاسخ منفی است. عین این دورنما را می‌توان برای جامعه شوروی ترسیم کرد. فرض کنیم در آینده‌ای نزدیک شورویها از نظر درآمد ملی به امریکا برسند، به ماه دست یابند و زهره را تسخیر کنند و برای همه کارگران خود یخچال و

کولر و اتومبیل فراهم سازند. آیا با این کار مشکلات جامعه شوروی (نمی‌گوییم مشکلات جهان) حل خواهد شد؟ آیا مقصور کردن همت در این راه دنباله‌روی از روش سرمایه‌داری نیست؟ آشتی سوسیالیسم با آزادی برای اردوی سوسیالیسم ثمرات زیر را به بار خواهد آورد:

- سرمایه‌داری نمی‌تواند بیش از این کارگران کشورهای پشرفته صنعتی را به سراب دموکراسی خود بفریبد و آنان را از رسالت تاریخی رزمندگان دور نگاهدارد. درواقع ضعف نیروی کارگری در کشورهایی چون انگلستان و سوئد و نروژ از نظری بدین سبب است که سوسیالیسم تاکنون از آزادی دور بوده است و با دمیدن نسیم آزادی در سوسیالیسم نیروهای عظیم کارگری اروپا و احیاناً امریکای شمالی به خانواده خود باز خواهند گشت.

- بسیاری از افراد سوسیالیست و دموکرات سوسیالیست بدان سبب در وضع غم انگیزی قرار دارند که به مناسبت تنفس از سرمایه‌داری کششی به سوی غرب ندارند و به خاطر دلستگی به آزادی از اردوی سوسیالیسم کنونی روی گردانند. تحول جدید سوسیالیسم، همه این نیروها را نیز به یک صف خواهد کشانید.

- کاپیتالیسم که با تکیه به دموکراسی بی‌رمق خود عمر خود را بسیار طولانی کرده حتی در داخل طبقه‌های حاکم دچار بحران خواهد گردید، زیرا قشرهای روشنفکر و مترقی این طبقات با دیدن دموکراسی واقعی از دموکراسی بورژوازی روگردان خواهند شد.

- در شرایط کنونی همه کشورهای موسوم به جهان سوم از آن رو دچار دیکتاتوریهای چکمه‌پوش‌اند که غرب در این باره تردید ندارد که دادن آزادی به مردم این کشورها موجب دردسر است و حکومت شوروی که در کشور خود و اردوی خود به آزادی حرمت نمی‌گذارد، بالطبع

برای آزادی مردم جهان سوم خون خود را کشیف نمی کند. آشتی سوسياليسم با آزادی به این همکاری ننگین سوسياليسم با کاپيتاليسم پایان خواهد داد. همزیستی مسالمت آمیز مفهوم دیگری خواهد یافت و از صورت توطئه ای بر ضد کشورهای جهان سوم بیرون خواهد آمد.

- آشتی سوسياليسم با آزادی، اختلاف درونی جهان سوسياليسم را کاهش خواهد داد و تدریجاً از میان خواهد برد. در شرایط کنونی شورویها عقیده دارند که «دارودسته چپ رو مائو تسه تونگ» آزادی توده های وسیع چین را سلب کرده و آنان را از اردوی سوسياليسمی به دور نگاهداشته اند و چینی ها معتقدند که «تزارهای جدید، بازماندگان خروشچف، گروه سازشکار کاسیگین - برزنف» پرولتاریای شوروی را از دوست خود جدا کرده و به امپریالیسم نزدیک ساخته اند. و این هر دو تا آن قسمت که به روشهای دیکتاتوری حمله می کنند حق دارند. آیا از نظرگاه سوسياليسم پرولتاریای چین و شوروی با هم اختلاف دارند؟ و آیا برای گفتن سخن آخر در این باره داور شایسته تری از انبوه مردم این دو کشور وجود دارد؟

- با آشتی سوسياليسم و آزادی «دموکراسی توده ای» که نام تازه کشورهای اروپای شرقی پس از دوران استالینی است اسمی بامسمی خواهد شد، اردوی سوسياليسم دامان خود را از ننگ یا دروغ بزرگ، دروغی که فقط با قامت کاپيتاليسم سازگار است، پاک خواهد کرد.

شواهد زیاد حاکی است که رهبران جدید چکوسلواکی، به حکم ضرورتی تاریخی به همین راه می رفتند، یعنی به سوی آشتی سوسياليسم با آزادی.

در اینجا قسمتها بی اساسی از مصاحبه دوبچک را با نماینده مجله La nouvelle revue internationale که مجله ای مارکسیستی است نقل

می‌کنیم.^۴ این مجله در پاریس زیر نظر هیأت تحریریه‌ای از ملیتهاي مختلف به شانزده زبان نشر می‌شود و مطالبش به «مسائل صلح و سوسياليسم» اختصاص دارد، بنابراین در اینجا از قول خود مدعی شاهد نمی‌آوریم بلکه بخصوص مجله‌ای را انتخاب کرده‌ایم که به مسائل بین‌المللی سوسياليسم می‌پردازد، چنانکه این نکته از اسمش نیز پداست.

دوبچک در این مصاحبه به حق از «رنسانس» سوسياليسم دم می‌زند و می‌گوید: «القای مالکیت خصوصی وسائل تولید، شالوده‌ای است برای تحقق برابری عملی و واقعی در میان افراد ملت، زیرا این امر به مردم امکانات مساوی می‌بخشد و بدانان فرصت می‌دهد که روابط نوی^۵ میان خود برقرار کنند.» سپس با توجه به اینکه به سال ۱۹۶۰ با تصویب قانون اساسی جدید در چکوسلواکی ختم دیکتاتوری پرولتاپی و آغاز دموکراسی توده‌ای اعلام شده است می‌گوید: «ما می‌خواهیم حقوق بشر را در فلمرو کامل خود اعلام کنیم، تحقق بخشیم و گسترش دهیم. بطوريکه به نحو کامل تفوق ارزش سوسياليستی را به طرز عمل دموکراسی بورژوازی ثابت کنیم.» و نیز: «ما از این سیاست دست شسته‌ایم که همه مردم را بشکل دلخواه هیئت حاکم درآوریم، سیاست ما سیاست تحرک و توقع است و سیاستی شورانگیز.» وی اضافه می‌کند که در صدد نیست حزب مخالف ایجاد کند اما صریحاً اعلام می‌دارد که: «تحقق دموکراسی تلاش اصلی ماست.» و از همه مهمتر «قدرت طبقه کارگر باید رفته رفته به قدرت همه مردم تبدیل شود.» و «ما دستگاه رهبری را مستقیماً زیر نظر تشکیلات انتخابی قرار می‌دهیم.» و «توسعه صورتها و اشکال نوین رهبری دستگاهها و واگذاری رهبری به خود دستگاهها و مؤسسات توده‌ای،

۴. شماره ۶ (۱۱۸)، زوئن ۱۹۶۸.

۵. مشخص کردن کلمه‌ها از نویسنده این مقاله است.

شرکت مؤثر همه مردم را در اداره امور تصمیم می کند.» و «لزوم حتمی پریزی اقتصادی بخردانه و اعمال تغییرات شالوده‌ای در آن، مسائلی انسانی و اجتماعی بوجود می آورد. ما این مسائل را با روحیه «اصالت بشری سوسياليستی» حل می کنیم اما در عین حال نمی توانیم راه کارآیی اقتصادی را متروک گذاریم.»

دوبچک در این مصاحبه از دستگاه رهبری سابق بدین گونه یاد می کند: «باید یاد آوری کرد که فعالیت هزاران انسان سیاسی و شخصیت فداکار اجتماعی چگونه و تا چه حد در دست رهبران سیاسی مستبد افراطی، بیرنگ و بی ارزش شد. و با چه خشونتی ابتکار و فعالیت انسانها در دهها قلمرو محدود گردید. قسمت اعظم نیروها و فعالیتها که با حسن نیت هوشیارانه‌ای تحقق می یافت آشکار نمی شد، بلکه به سبب بیکفاایتی همه دستگاههای رهبری از میان می رفت.»

با توجه به این گفته‌ها و با توجه به مقاله‌هایی که در مجله‌های مترقی و واقع‌بین انتشار یافته می توان نتیجه گرفت که اولاً نهضت دوبچک و یاران او ضرورتی تاریخی بود، یعنی توقف اقتصاد و انحطاط فرهنگ و رواج استبداد مردم چکوسلوواکی را نگران کرده بود و به فکر چاره واداشته بود. ثانياً این نهضت نهضتی روشنفکری بود که از طرف متفکرانی سوسياليست (و نه آنچنان که ادعا می شود خیالپرست یا طرفدار سرمایه‌داری) عنوان شد. کنگره نویسندگان چکوسلوواکی که چندین ماه پیش تشکیل یافت، به سبب اوج یافتن مسائل حاد سیاسی و اجتماعی، مسائل ادبی را به فراموشی سپرد و سخنرانان کنگره وقت خود را به حق صرف حمله به سانسور و مسائلی اساسی چون مراحل رشد اساسی سوسياليسم و تحول آن کردند، از سوسياليسمی انسانی سخن گفتند و دموکراسی سوسياليستی را مطرح ساختند و به استبداد تاختند و رابطه آن را با عقب‌ماندگی فرهنگی روشن کردند. (بیهوده نبود که در نخستین

ساعت اشغال پراغ این کنگره نیز اشغال شد). ثالثاً، شاید برای نخستین بار در تاریخ احزاب کمونیستی، دوچک به وسائل قانونی، یعنی با رأی کمیته مرکزی حزب، رهبران کوردل و استبداد طلب پیشین را از حکومت راند. رابعاً چنانکه وقایع نشان می‌دهد تأخیر در اعطای آزادی به گروههای مترقبی بحران داخلی چکوسلواکی را تشدید می‌کرد و به راستی ادامه حکومت رهبران پیشین مقدور نبود. به همین سبب ورود سپاه اشغالگر نه تنها موجب سقوط روشنفکران حزبی نشد بلکه همه ملت را به پشتیانی آنان درآورد. جدایی گفتار و کردار رهبران پیشین، روزیروز افراد بیشتری را از حزب مأیوس می‌کرد، در نتیجه نهضت سیاسی از خود کمیته مرکزی آغاز شد و پیشرفتی شگرف یافت. رهبران جدید بر عکس سوابق مشابه، برای رهبران قدیم شروع به پرونده‌سازی و نسبت دادن اتهامات ناروا نکردند و آنها را دست‌نشاندگان امپریالیسم نخواندند، بلکه فقط حقیقت را گفتند و در نتیجه آنان را شاید برای همیشه از میان مردم راندند، بطوريکه این آزادی کشان حتی با سریشم تانکها هم به ریش ملت نچسبیدند. گذشته از همه اینها انبوه مردم از نخستین ساعت به روشنفکران و رهبران جدید روکردند و نهضت را از خود دانستند.

بیگمان اصلاحاتی که رهبران جدید معمول کردند مانند اجازه دادن به سوسیالیست‌های مخالف که عقاید خود را در روزنامه‌های وابسته به حزب بنویسند، ایجاد رأی مخفی برای انتخاب رهبران و محدودیت زمان تصدی رهبران، همه و همه رفع نقاچص اساسی سوسیالیسم و خروج مارکسیسم از دایرة منجمد کنونی بود. دولت شوروی جدایی تیتو و در معیاری دیگر جدایی گومولگا و چائوشسکو را تحمل کرد، اما تاب تحمل پیشرفت رهبران چک را نداشت، زیرا مسأله آزادی نخست در داخله خود شوروی مطرح است. فشار دولت بر روشنفکران و زندانی کردن نویسندگان و توقف استالین زدایی، همه و همه دلیل آنست که خود

شوروی نیز به حکم ضرورت تاریخی با تحول سوسیالیسم رویه رost و این مسائل را با فشار پاسخ می‌گوید. دولت شوروی چگونه می‌توانست تحمل کند که در پراگ مطبوعات آزاد باشند و در مسکو نباشند؟ روح نهضت روشنفکران چک، تقویتی برای روشنفکران شوروی بود یعنی ایجاد خطر برای رهبران کنونی آن کشور. گذشته از آن تیتو و گومولگا و چائوشسکو هرچند تا حدی از شوروی جدا گشتند اما به آزادی نزدیک نشدند، هیچیک از آنان خواستار رفع سانسور مطبوعات و تحول سوسیالیسم به جانب آزادی نگردیدند. توجه به غرب که بزرگترین دستاویز شورویها در حمله به چکوسلواکی است، در قسمت عمدۀ بهانه‌ای بیش نیست زیرا تیتو سالها و سالها از امریکا «کمک» گرفت، و این کمک رهبران شوروی را چنان مضطرب نکرد که مسئله آزادی در چکوسلواکی.

شورویها می‌گویند برای راندن «بعضی از عوامل امپریالیستی که در دستگاه دویچک رخنه کرده‌اند» به پراگ لشکر کشیده‌اند. صرف نظر از مسئله بطلان قیامت باید گفت اشتباه بزرگی است اگر تصور کنیم که خود مردم چکوسلواکی و رهبران روشنفکر آن از عهده حل این مشکل احتمالی برنمی‌آمدند، مخصوصاً که دویچک در همان مصاحبه خود از «میلتاریسم انتقامجویان آلمانی» سخن می‌گوید.

تا روز حمله شوروی به چکوسلواکی حزب کمونیست فرانسه با پنج میلیون عضو خود همه جا از سیاست شوروی طرفداری می‌کرد. آیا وجود پنج میلیون کمونیست در فرانسه و خروج این کشور از پیمان ناتو موجب می‌شد که امریکا به نام «حفظ وحدت جهان امپریالیسم» با چند گماشته خود به فرانسه حمله کند؟ باید گفت همچنانکه بورژوازی فرانسه (پس از حکومت پنجاه ساله سوسیالیسم) می‌تواند به تنها بی از عهده کمونیستهای خود برآید چه دلیلی هست که سوسیالیسم چکوسلواکی نتواند از پس چند

لانه امپریالیستی برآید و برای این کار به آرتش خارجی نیاز داشته باشد؟
وانگهی شوروی و پیمان ورشو که ده کودتای مسلم امپریالیستی را
بی جواب گذاشته‌اند (و با بعضی از حکومتهايی که بدین گونه تشکيل
شده گرمترین روابط را دارند)، پیمان ورشو که وحشیانه‌ترین و عظیم‌ترین
حملات امریکا را به کشوری صد درصد سوسیالیست تحمل کرده، چه
حق دارد ناخوانده وارد چکوسلواکی شود؟ مسأله دوری و نزدیکی در
انترناسیونالیسم پرولتری به چه معنی است؟ و چرا در این مورد نصف‌النهار
مبداً مسکو است و مثلاً هانوی نیست؟

برای یک لحظه فرض کنیم که ورود سپاهیان پیمان ورشو به
چکوسلواکی فقط به خاطر رفع یکی دو اشتباه دستگاه رهبری جدید، یعنی
ایجاد روابط بازارگانی با دول غربی و میدان دادن به جمعیت‌های
نامطمئن، بوده است. اکنون که رهبران چکوسلواکی این ناقص را جبران
کرده‌اند دیگر علت باقی ماندن ارتش بیگانه در چکوسلواکی چیست؟ و
چرا اول بار مسأله تجدید سانسور و محدودیت آزادیها مطرح شد؟

اگر دستگاه رهبری جدید دو اشتباه کرد بیشتر کارهای رهبران
قدیم چکوسلواکی اشتباه و ضد سوسیالیستی بود. بنا به گزارش مجله‌های
مترقی، پیش از دویچک اختیار چکوسلواکی نه کاملاً در دست حزب
کمونیست چک بلکه زیر نظارت یک نفر روسی بود که ظاهراً سمت
وابسته فرهنگی شوروی را داشت و باطنًا مقامات حزبی بی‌صوابدید او
آب نمی‌خوردند. دستگاه سابق مردم را در سطح متوسط اندیشه و
فرهنگ نگاهداشت بود و مانع رشد نیروهای خلاقه آنان بود.

دستگاه سرمایه‌داری امروز، دستگاه سرمایه‌داری دیروز نیست:
صدها قواعد سوسیالیستی را در خود تحلیل برد و به خدمت خود گماشته
است و حتی سیاستمداری چون دوگل صریحاً می‌گوید که دیگر جهان را
با روش سرمایه‌داری نمی‌توان اداره کرد و از «مشارکت همه مردم در

امور کشور خویش» دم می‌زند. در برابر این تحول، دستگاه «نووتني» و پشتیبانان او همان دستگاه اختناق و فشاری هستند که از روز اول بوده‌اند. و هر گونه تحولی را به نام تجدیدنظر طلبی، می‌کویند.

پیروزی دویچک این حریه بزرگ را از دست سرمایه‌دارانی می‌گرفت که فریاد می‌زنند: یا آزادی یا سوسیالیسم.

دویچک می‌گفت هم آزادی و هم سوسیالیسم، یعنی آنچه دیالکتیک تاریخ و تحول درست جامعه در جهت آنست. درواقع اگر ملتی باید بماند باید ارزشها و فرهنگ و اخلاقیات خود را خود بنا نهد. شورویها که مدعی بودند با صدور انقلاب مخالفند چگونه ضدانقلاب را به پراگ برندند؟ بیگمان جلوگیری از نهضت روشنفکری چکوسلواکی جلوگیری از بارور شدن سوسیالیسم است.

آیا لشکرکشی به پراگ می‌تواند جلو آزادی را بگیرد؟ قرائن خلاف آن را نشان می‌دهد: بر عکس پیش‌بینی شورویها، با ورود سپاه پیمان ورشو نه تنها دویچک سقوط نکرد، بلکه از طرف همه مردم تقویت شد. مردم سپاه اشغالگر را «بایکوت» کرده‌اند. شوروی مجبور شد اصلاحات دویچک را (دست کم روی کاغذ) مسائل داخلی این کشور بشناسد. بر اثر این لشکرکشی، احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا که تا دیروز در برابر شوروی دست به عصا راه می‌رفتند، امروز و فردا با آزادی بیشتری از آزادی سخن خواهند گفت. نویسنده‌گان و شاعران و فیلسوفان نام آوری چون لوئی آراغون و ال زاتریوله و روزه گارودی و دهها تن دیگر که فریاد خود را از این ضایعه بلند کردند، باز هم برای ما از آزادی سخن خواهند گفت تا بدانجا که به پایمردی همه مردم آگاه، نتگ استبداد و خودکامگی از دامان سوسیالیسم زدوده شود. وانگهی اشتباه است اگر همه متفکران شوروی را با این ضایعه همگام بدانیم. در داخل کمیته مرکزی حزب شوروی کسانی مخالف جدی حمله به چکوسلواکی

بوده‌اند و حتی شایع است که کاسیگین با این حمله مسلحانه مخالف بوده است. تا آنجا که ما می‌دانیم لااقل یکی از اعضای فرهنگستان علوم شوروی موافق علنی اصلاحات دوپچک است. بنا به گزارش روزنامه‌های غربی عده زیادی از نویسنده‌گان شوروی در نامه‌ای که به روزنامه‌های غرب نوشته‌اند از کار دولت خود «احساس شرم» کرده‌اند.

در طول تاریخ هیچگاه ضربت چکمه نتوانسته است چراغ آزادی را خاموش کند، منتهی برای روشن نگاهداشتمن این چراغ هوشیاری بیشتری لازم است و رنج زیادتر و همت فراوانتر. در این صورت شعله آزادی خواهد ماند و «این چراغی است کزین خانه بدان خانه برند».

دولت شوروی اصرار دارد که قوای پیمان ورشو در چکوسلواکی «اشغالگر» خوانده نشوند، بلکه مدعی است این قوا «مأموریت توضیحی» داشته‌اند. فراموش نکرده‌ایم که ژاندارمهای مسلح امریکا نیز در دنیا بقول خود مأمور حفظ «آزادی» هستند، و البته تجسم این آزادی در وجود وان‌تیو و امثال اوست. سالها پیش، پس از جنگ اخیر، که قوای شوروی برخلاف تعهد خود در ایران ماندند، بحث فضاحت آمیزی در مطبوعات ایران ایجاد شد که قوای شوروی اشغالگرند یا نه؟ یکی دو روزنامه البته چپ نوشتند که خیر اشغالگر نیستند. سالها بعد، از قضای فلک همین دو روزنامه با عقب گرد مختصراً، از امریکا در ویتنام و کارهایی از این قبیل دفاع کردند. جیره‌خوار همیشه جیره‌خوار است: مهم نیست که جیره از کدام سو می‌آید.

اما درباره «مأموریت توضیحی» باید گفت چرا نویسنده‌گان و روشنفکران شوروی این رسالت را بهده نگرفتند؟ آیا در کشورهای پیمان ورشو در مورد بحث و توضیح، سربازها کارداران‌تر از دانشگاهیانند؟

آرتش پیمان ورشو پس از ورود به پراگ همین که مردم را با دوپچک دید - هرچند موقتی - با شرم و احتیاط بسیار در برابر مردم

واپس نشست و دویچک همچنان بر جای ماند.^۶ اما می‌دانیم هر جا امپریالیسم رخنه کند شرف و مردمی و انسانیت ناگهان فرو می‌ریزد حتی اگر باید سبعانه‌ترین روشهای هیتلری احیا گردد (یونان)، و حتی اگر باید نسلی از بین برود و مزارع مسموم شود و در آن سرزمین دیگر گیاه نروید (ویتنام)، و اگر باید اساس فرهنگ ملی و قومی از میان برود.

این بار هم شوروی، مسأله چکوسلواکی را در پرده پوشانده است، چرا نباید اختلافات صریحاً مطرح شود؟ راه مبارزه با تبلیغات آن نیست که هر اشتباہی و هر خطای در کشورهای سوسیالیستی پرده‌پوشی گردد و آلدگیها در زرورق پیچیده شود، تا مبادا «بهانه به دست دشمن بیفتند.» باید گفت خاموش ماندن در برابر خطاهای و نارواییها بهترین حریه را بدست دشمن می‌دهد. تولیاتی در وصیت‌نامه مشهور خود می‌نویسد که شوروی و چین تا مدت‌ها شایعه اختلاف خود را «قیبح‌ترین دروغها» نامیدند تا وقتی که ناگهان معلوم شد قیبح‌ترین اختلافات میان آنها وجود دارد. «چرا باید گفت در فلان امر همه چیز بر وفق مراد است و حال آنکه در این کار در واقع هیچ چیز بر وفق مراد نیست؟» رسوانی اخیر پیمان ورشو هم از این قبیل است. نخست باید این رسوانی را به همین نام شناخت تا بتوان با چهره مصمم‌تر و با انتکاء به واقعیت در برابر امپریالیسم و دست‌نشاندگانش قد راست کرد.

کاسترو به نهضت چکوسلواکی دو ایراد می‌گیرد: یکی آن که این دولت در معامله با کویا ملاحظات بازرگانی را بر روابط انسانی مقدم داشته، و دیگر آن که دولت چکوسلواکی با امپریالیستها روابط بازرگانی

۶. بعدها معلوم شد که شورویها این کار را از ترس طغیان مردم کرده‌اند. همین که مهاجم جای پای خود را محکم کرد، دویچک رانده شد و حتی شهرت داشت که او را به نگهبانی «پارکینگ» گمارده‌اند.

برقرار کرده است. اینک از کاسترو می‌پرسیم آیا پس از اشغال چکوسلواکی در جهان سوسیالیسم ملاحظات انسانی بر ملاحظات بازرگانی مقدم خواهد بود؟ و آیا روابط بازرگانی با امپریالیسم قطع خواهد شد؟ یا اینکه این کار فقط برای دولتها کوچک منوع است و برای دولتهای بزرگ مجاز؟

در مورد ایجاد رابطه بازرگانی چکوسلواکی با آلمان غربی باید به نکته زیر نیز توجه داشت: بطوريکه یکی از نویسندهای چک در مجله «نوول ابسوراتور» می‌نویسد، این رابطه نخست به تشویق و تأیید خود شورویها بوده (و ما اضافه می‌کنیم که باش تا صبح دولت اینگونه همزیستی مسالمت‌آمیز بیشتر بدمد) ثانیاً حجم مبادلات بازرگانی چکوسلواکی با آلمان غربی، در اوج رونق خود، کمتر از هر یک از کشورهای دیگر سوسیالیستی اروپای شرقی بوده است.

این روزها تمام ورق‌پاره‌ها درباره چکوسلواکی دل می‌سوزانند. این دوستان خلق‌الساعه درواقع دوستان چکوسلواکی نیستند. روزنامه‌هایی که درباره این کار صفحه‌ها سیاه کردند چرا از کشتار فجیع کرورها مردم مبارز اندونزی چیزی ننوشتند؟ چرا لشکرکشی فجیع امریکا را به گواتمالا به سکوت برگزار کردند؟ چرا جنایت نظامیان یونان ناگهان در پرده‌ای از سکوت فرو رفت؟ چرا درباره دادگاه راسل یک کلمه ننوشتند؟ اثبات حسن نیت در مورد چکوسلواکی با گستن جاودانه و هر دم تجدید شونده از هر گونه امپریالیسم قابل درک است.

این واقعیت که چکوسلواکی، غربی‌ترین کشورهای اروپای شرقی، نهضت آزادی‌خواهی را پیش از کشورهای دیگر سوسیالیستی آغاز کرد و این حقیقت که احزاب کمونیست کشورهای فرانسه و ایتالیا علناً رودرروی مسکو ایستادند بهانه تازه‌ای به نگهبانان فرتوت فرهنگ

بازرگانی غرب داده است تا باز هم این دعوای باطل را تکرار کنند که فقط غرب شایسته آزادی است. اینک به عهده سایر ملت‌هاست که در عمل بطلان این فرضیه حقیقت‌نما را ثابت کنند.

بار دیگر تأکید کنم که نوشتن این مقاله بدان سبب است که آزادی را در همه جا قدر بشناسیم و همه جا از آن دفاع کنیم. اختلاف شوروی و چکوسلواکی ظاهراً مربوط به ما نیست ولی معناً به همه دنیا مربوط است. و از آن مهمتر تأثیری است که در روحیات ما و اندیشه ما دارد. اگر به شکست آزادی در پراگ تن در دهیم آزادی را در فکر خود محکوم کردہ‌ایم. و اگر استبداد بوروکراسی را، حتی در لباس سوسیالیستی اش، بگوییم خواهیم توانست با سرافرازی و پایمردی بیشتری در برابر استبدادی که از هر حیث مربوط به ماست بایستیم.^۷ اگر روشنفکران چپ‌نما گروه‌گروه به صفوف استبداد پیوستند بیشتر بدان سبب بود که حرمت آزادی در ذهن آنان فرو ریخته بود. و این تجربه تلخ باید تکرار شود.

۷. آن روز دستگاه سانسور شاه این اشاره را نادیده گرفت.

آقای دکتر کشاورز و «سوسیالیسم علمی»

اشاره:

آقای دکتر فریدون کشاورز تنها عضو زنده گروه رهبری حزب توده است و در خارج از کشور زندگی می کند. وی در آذرماه ۱۳۵۶ طی مصاحبه مفصلی، که به صورت کتابی با عنوان *من متهم می کنم* کمیته مرکزی حزب توده ایران را^۱ منتشر شد دیدگاههای خود را نسبت به مسائل مختلف مخصوصاً انحرافات کمیته مرکزی حزب توده بیان داشته است. اخیراً نیز آقای دکتر انور خامه‌ای با انتشار کتاب پاسخ به مدعی^۲ در بخش نخست کتاب خود متن مصاحبه‌ای را که در ماه آوریل ۱۹۸۶ (بهار ۱۳۶۵) با دکتر کشاورز صورت گرفته، انتشار داده و سپس به ایرادهایی که دکتر کشاورز به سه جلد خاطرات او گرفته پاسخ داده است. آنچه در زیر می آید نه ورود در این بحث که شکافتن نظریات دکتر کشاورز درباره مارکسیسم و حزب توده است.

آقای دکتر در مصاحبه «من متهم می کنم...» می گویند:

۱. آنچه در این مقاله مورد استناد قرار گرفته، چاپ دوم کتابی است که انتشارات رواق در زمستان ۱۳۵۷ انتشار داده است.

۲. انتشارات بهنگار، تهران، ۱۳۶۸.

«من به اصول سوسياليسم علمي پس از مطالعه و تحصيل و تفکر بسیار
اعتقاد عمیق دارم»^۳

و

«راهنمای من همیشه اصول سوسياليسم علمی بوده است»^۴

اصطلاح سوسياليسم علمي را انگلش وضع کرده و آن را در برابر سوسياليسم پیش از مارکس که آن را «سوسياليسم تخیلی» نامیده، قرار داده است. گذشت روزگار ثابت کرد که:

- سوسياليسم پیش از مارکس آنقدرها هم تخیلی نبود و بسیاری از رهنمودهای آن کاملاً عملی بود، چنانکه در کشورهای دارای رژیم سوسيال دمکراتی به کار بسته شده است. برخی از این نوشته‌ها البته بر بنای جامعه آرمانی قرار داشته است.

- سوسياليسم «علمی» مارکس و انگلش در این معنی تخیلی‌تر از همه آنها بود و ترسیم جامعه بی‌طبقه، آنسان که بعداً صورت‌بندی شد در وادی تخیلات صرف قرار دارد. البته مارکس و انگلش جزئیات جامعه بی‌طبقه را برنشمرده‌اند ولی با مقدماتی که آنان تدارک دیدند منطقی بود که پیروانشان از آن بهشتی زمینی بسازند و در هر صورت مارکسیسم متداول بی‌صورت‌بندی جامعه آرمانی آینده چیزی ناقص است. تخیلی بودن مارکسیسم منحصر به همین مورد نیست: وقوع انقلاب در کشورهای صنعتی پیشرفته، حذف شدن طبقه متوسط. بی‌چیز و بی‌چیزتر شدن «پرولتاریا»، کم اهمیت شمردن نیروی دهقانی، تمرکز صرف سرمایه، و موارد دیگر جزء تخیلات محض قرار می‌گیرد. بعدها معلوم شد که تقسیم نهادهای اجتماعی به زیرینا و روینا تا چه حد عقیم و نادرست است.

۳. من متهم می‌کنم... ص ۱۲.

۴. همان کتاب، ص ۲۱.

(رجوع شود به آثار پولانتزاس^۵ متفکر سوسياليست که به هنگام تحقیق در جنایات پولپوت از فرط ناراحتی به عمر پریار خود خاتمه داد).

- از همان آغاز متفکران متعدد یکی دانستن فلسفه و علم را نادرست خواندند و گفتند که مارکسیسم (سوسيالیسم «علمی») اگر فلسفه است، علم نیست و اگر علم است فلسفه نیست. این بحث با انتشار کارهای پوپر به صورت امری مختوم درآمد. (در ایران نیز نوشته‌های آقای عبدالکریم سروش این نکته را روشن کرد). در تاریخی که نخستین مصاحبه آقای دکتر کشاورز منتشر شد کم نبودند کسانی که مارکسیسم را نوعی «متافیزیک» قلمداد کردند.^۶ مراجعه آقای دکتر به یکی از اینها کافی بود که اگر این نکته را نادرست می‌دانند در صدد استدلال برآیند. حقیقت این است که اگر مارکس و انگلس آین خود را علمی نامیدند از آن رو بود که خواستند آن را امری یقینی قلمداد کنند، در حالی که به گفته پروردن «مذهب» زمینی جدیدی را پی ریختند که مذهب واقعی نبود، ولی عواقب «انکیزیسیون» را در پی داشت، چنانکه دیدیم و شنیدیم. (بدیهی است مسائل اقتصادی که مارکس در کتاب سرمایه مطرح کرد از مباحث مهم علم اقتصاد است که بخش عظیم آن - چنانکه خبرگان فن گفته‌اند - کهنه شده و در هر صورت این کتاب پایه منحصر به فرد مارکسیسم نیست).

بنابراین هنگامی که آقای دکتر کشاورز این بحث را با تکیه خاص عنوان کردند بطلان «سوسيالیسم علمی» - دست کم در اروپا محل اقامت ایشان - کاملاً ثابت شده بود.

گفته‌اند:

«نظریات سیاسی مرا همه هم می‌همنام می‌شناسند و می‌دانند که از نظر

5. N. Poulantzas

۶. در این باره در کتاب بحران مارکسیسم به ترجمه همین قلم بحث شده است.

اصول هرگز در تقریباً سی سالی که در مهاجرت هستم تغییری نکرده است...»^۷

و در این سی سال چقدر کتاب در نقد مارکسیسم در اروپا منتشر شده است! آیا آقای دکتر قسمتی از آنها را مطالعه کرده‌اند؟ اگر چنین بود حق بود که خلاصه‌ای از آن را برای ما و مخصوصاً برای اعضای حزب توده منتشر می‌کردند...

ایشان در هر حال مارکسیست‌تر از برشت نیستند که گفت: «در هر موقعیت تازه، تصمیم تازه‌ای باید گرفت». ^۸ من شخصاً عمر صد و بیست سال برای آقای دکتر آرزو می‌کنم ولی اگر ایشان در آخر زندگی هم از عقاید زمان بیست سالگی خود دفاع کنند، مسلماً «علمی» نیندیشیده‌اند. پایداری در عقیده هنگامی پسندیده است که کوس رسوایی عقیده را برابر بالای بام نزدیک باشند. بدیهی است از ایشان توقع نیست که سه سال پیش رویدادهای شگرف متعاقب پرسترویکا را پیش‌بینی می‌کردند، ولی در این تاریخ در اروپا یک متفسر جدی نبود که به اصول «سوسیالیسم علمی» آن‌طور که سی سال پیش بوده، معتقد باشد. البته توجه دارم که من متهمنم... کار سه سال پیش ایشان نیست ولی اگر از معتقدات آن زمان منصرف شده بودند در مصاحبه سال ۱۳۶۵ خود اشاره می‌کردند.

می‌گویند:

«من همان‌قدر که به عضویت حزب توده ایران، که بهترین فرزندان ایران در راه آرمانهای آن شهید شده‌اند افتخار می‌کنم، همان‌قدر از عضویت در کمیته مرکزی فعلی که اکثریت آن به نظر من از کسانی تشکیل شده که یا نالایق‌اند یا خطاهایی از آنان سرزده که با خیانت مویی فاصله

۷. همان کتاب، ص ۱۱.

۸. آنکه گفت آری و آنکه گفت نه.

ندارد ننگ دارم.»^۹

پیش از آنکه وارد بحث اصلی شوم مقدمتاً به ذکر این نکته می‌پردازم که جان دادن در راه عقیده البته مستحسن است، اما نه هر عقیده‌ای. بسیار از جوانان نازی نیز در راه عقیده خطای خود جان دادند، اما گمان نمی‌کنم هیچ محقق منصفی از آنان با صفت پسندیده «فداکار» یاد کند. اینجا جای این بحث نیست که آیا افسران تode‌های اعدام شده «بهترین فرزندان ایران» بوده‌اند یا نه. من شخصاً در شرافتمندی آنان تردید ندارم ولی در این هم تردید ندارم که آنان فدای «خامی» خود شدند^{۱۰}، گرچه اگر خام نبودند تا این حد چشم و گوش بسته عبد و عبید کمیته مرکزی آن چنانی نمی‌شدند... مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی! از نظر سنت ایرانی ادای این جمله برای کسانی که از جان خود مایه گذاشتند آسان نیست ولی چون حقیقت است ناچار می‌گوییم که اینان نیز (مانند هر فرد تode‌های دیگری) به ایران خیانت کردند، هرچند که خائن نبودند!^{۱۱} در این گفته تناقضی نیست: یکی از ارکان هر جرمی - از جمله خیانت به وطن - سوءیت است. البته اینان بدین معنی سوءیت نداشتند، اما خیانت کردند زیرا در عرصه سیاست - دریغاً - سوءیت و حسنیت شرط نیست، مهم نتیجه کار است. آقای دکتر، شما بهتر از من می‌دانید که جهنم را با سنگهای حسنیت فرش کرده‌اند. در سیاست، خامی و حتی نادانی همسنگ سوءیت است. باز هم شما را به کارهای برشت حواله می‌دهم: دو فرزند «ننه دلاور» فدای

۹. من متهم می‌کنم... ص ۱۴

۱۰. به گروه یازده نفری افسران مصری به رهبری جمال عبدالناصر بیندیشیم و به این شعر حافظ که: «خامی و ساده‌دلی شیوه جانبازان نیست» و «در مذهب طریقت خامی نشان کفر است».

۱۱. به عنوان معارضه بگوییم که آلبر کامو به مناسبت اعدام افسران تode‌های به سختی به شاه مخلوع اعتراض کرد.

خامی و نادانی خود می‌شوند. مسائل قرن بیستم فوق العاده پیچیده است (و شاید همیشه چنین بوده) برای وارد گود شدن، احساسات پاک به هیچ رو کافی نیست. من با ناراحتی این قسمت معتبره را آوردم زیرا قضاوت کامل دریاره اعدام شدگان محتاج به فرصتی دیگر و بخشی دیگر است، اما یک نکته مرا به گفتن این سخنان مجبور کرد. آیا جوانان با خواندن این دو مصاحبه - اگر خام باشند - در معرض این خطر نیستند که باز هم همان اشتباها را تکرار کنند؟ اگر لازمه جوانی شور و حرارت است، لازمه پرسی، آموختن و تجربه اندوختن است و اگر پر ان جوانان را به جان باختن در راهی تباہ تشویق کنند، وظیفه خود را به درستی انجام نداده اند. یک سنت ایرانی می‌گوید: «پشت سر مرده باید حرف زد». تا آنجا که به امور اجتماعی مربوط است، در این سنت باید به شدت تجدیدنظر کرد. باید دانست کشته شدگان در چه راهی کشته شدند و با چه هدفی و به چه منظوری؟ این، به هیچ رو تنها به خودشان مربوط نیست، به ملتی مربوط است.

ششصد افسر و درجه دار (آنچنانکه معروف است) در راهی خطای قدم نهادند. خطای بودن این راه اگر آن روز فقط بر عده مددودی مسلم بود، چرا امروز سیاستمدار پرسی باید آن اشتباها را افتخار قلمداد کند؟

گفته‌ها و نوشته‌ها مسئولیت آور است اما بحث اصلی چیز دیگری است. آقای دکتر در دومین مصاحبه خود اظهار داشته‌اند:

«در چنین شرایطی بود [این] آزادی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰، شناختن مردم اتحاد شوروی را، تشکیل حزب توده، بی‌خبری از استالینیزم [که افراد «باتجربه» ای که سرسرده به رژیم استالین بودند توانستند حزب را از راه صحیحی که در برنامه حزب ذکر شده بود - یعنی استقلال کامل ایران و آزادی ایرانیان و استقرار عدالت اجتماعی - منحرف کنند و بالاخره حزب توده را به روزی که می‌بینیم

بکشانند.»^{۱۲}

و بلا فاصله می‌افزایند:

«در شرایط آن زمان، اختناق و عدم آزادی، با مردمی ۶۵٪ بیساد و نداشتن تمدن دموکراتی و آزادی چگونه ممکن بود حزب توده بهتر از این بوده باشد.»^{۱۳}

قبلًا باید گفت که این دو قسمت با هم معارض است. باید پرسید افتدن حزب توده به این روز، از نظر آقای دکتر نیجه عمل آن افراد «باتجربه است» یا زاده «شرایط» یعنی اوضاع و احوال آن روز؟ اگر این کار «ضرورتی تاریخی» بود پس چرا ایشان کمیته مرکزی را متهم می‌کنند؟

قبلًا بگوییم که مدعیان رهبری جامعه را نمی‌توان به دستاویز بیسادی مردم تبرئه کرد. رهبران حزب توده تقریباً همه تحصیل کرده خارج بودند و قاعده‌تاً می‌بایستی از وضع کلی جهان و مکتبهای مختلف سیاسی و اجتماعی آگاه باشند. همین که آنان حزبی برای «نجات جامعه» تشکیل دادند متشتم این ادعای است که خود از رموز کار آگاهند و بر چند و چون فائق آمدن بر محیط عقب مانده واقف. رشد اندیشه میزان دیگری جز تأثیر محیط نیز دارد. ایران در هزار سال پیش فردوسی و رازی و ابن سینا داشته است و ششصد سال پیش نابغه‌ای چون حافظ را. در همان محیط دریسته و عقب‌مانده عصر قاجار سیاستمداران درخشنانی چون قائم مقام و امیرکبیر و مصدق ظهرور کردند. پس چه شد که رهبران حزب توده به این روز افتدند؟ خواهیم دید. آقای دکتر به نبودن آزادی در شهریور ۱۳۲۰ اشاره دارند. این دیگر خیلی بی‌لطفى است. آن روز گار تشکیل هر گونه حزب و جمعیتی آزاد بود. آزادی آن روز ایران رشک

۱۲ و ۱۳. پاسخ به مدعی، ص ۱۲.

بسیاری از کشورهای اروپای غربی بود. از راست‌ترین جناحها تا
چپ‌ترین آنها همه آزادی کامل داشتند...

اما در این مقوله اصل مطلب چیز دیگری است: از روح مطالب هر
دو مصاحبه و مخصوصاً از عنوان مصاحبه اول بر می‌آید که آقای دکتر
کشاورز در این پندارند که اگر حزب توده چنین و چنان کرد یا چنین و
چنان شد، تقصیر از «اکثریت اعضای کمیته مرکزی» بود که فلان و
بهمان خصوصیت ناشایست را داشتند، ولی اگر این اکثریت از مردان
خوبی (نظیر دکتر کشاورز) تشکیل می‌شد، نتیجه کارها بر وفق مراد
می‌بود.

در حالی که چنین نیست. بی‌آنکه بخواهیم خصوصیت اخلاقی
ashخاص را منکر شویم می‌گوییم که رسوائی حزب علل مهمتری داشت که
به مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

نخست آنکه حزب توده ملهم از کمونیسم بود و کمونیسم از آغاز
مرامی بود محکوم به ورشکستگی، زیرا بر مبانی غلطی استوار بود. برنامه
رسمی حزب توده نباید موجب فریب شود. استقلال کشور و آزادی
مردمان در چارچوب کمونیسم کوچکترین مفهومی ندارد.

اما کمونیسم غلط بود زیرا اولاً این مرام نفی و طرد کلیه آزادیها
بود. از همان اوایل کار کسی از لینین پرسید که آیا آزادی نیز باید در
راه انقلاب کمونیستی فدا شود و جواب شنید، آری، حتماً. لینین آزادی را
مفهومی بورژوازی می‌دانست و از خصومت با آن خودداری نورزید.

ثانیاً کمونیسم در برابر «عشق» (که مایه عرفان است) کینه طبقاتی
راتبیغ می‌کرد و چنین بود که هر جا کمونیسم پا گرفت وحدت ملی
متزلزل شد. آشوب و غوغای رونق گرفت و هماهنگی ملی از میان رفت. از
خشونت ستایش شد و مولوتف از آن رو که پدر خود را کشته بود مورد
ستایش قرار گرفت.

ثالثاً کمونیسم ضد وطن‌دوستی بود، زیرا به تبلیغ «انترناسیونالیسم» می‌پرداخت که یوششی بود برای ترویج ملیت‌پرستی شدید روسی. کمونیسم در سراسر جهان علاقهٔ میلیونها جوان را از وطن برید و متوجه شوروی و حتی روسیه کرد. آقای دکتر مسلمان به یاد دارند که مطبوعات ادبی حزب توده سرشار از ادبیات روسی، یا بهتر بگوییم ادبیات کمونیستی بود.

رابعاً کمونیسم قدرت طلب و انحصار طب بود و این به معنی بازگشت به تفکر اسکندر و بخت‌النصر بود. ازین رو (و هم به سبب مخالفت با آزادی) کمونیسم ضد فرهنگ بود، زیرا فرهنگ فقط در محیطی آزاد می‌شکند و با استبداد می‌میرد.

خامساً کمونیسم با ستایش بی‌حد از کار یدی، ارزش‌اندیشه را به صفر تنزل می‌داد.

کمونیسم در روش نیز همه احزاب برادر را تابع مسکو می‌خواست و کوچکترین آزادی عملی برای آنها قائل نبود.

بنابراین این مردم در اساس خود ضد آزادی، ضد هماهنگی، ضد برادری و ضد وطن‌دوستی و ضد استقلال (در همهٔ معیارها) بود. آیا چنین اندیشه‌ای حتی در این سالها قابل دفاع است؟ پس اینکه آقای دکتر می‌گویند حزب توده خواهان استقلال «کامل» ایران و «آزادی ایرانیان» بود به شوخی شبیه است.

می‌ماند استقرار عدالت اجتماعی. البته این توهمندی تا سالها وجود داشت ولی آیا در این اواخر از این راز پرده برداشته نشده است؟ آیا معلوم نشده که «طبقهٔ جدید»، هیئت حاکمه شوروی، بزرگترین تبعیضها را در داخل شوروی به وجود آورده است؟ آیا وضع مصیبت‌بار اروپای شرقی نفی کامل آن ادعاهای نیست؟

بنابراین کمیته مرکزی احزاب کمونیست برادر جز این وظیفه

نداشته‌اند که:

- ۱- ریشه آزادی و آزادی‌خواهی را بخشکانند و شرعیات «ماریالیسم دیالکتیک» را تبلیغ کنند.
- ۲- بگویند و اعلام کنند که عشق و برادری دروغ است. تنها خشونت کارساز است و سرانجام حق از دهانه توپ بیرون می‌آید.
- ۳- بگویند که وطن دوستی از بقایای آثار «بورژوازی» است و کعبه آمال بشر «طراز نوین» مسکو است.
- ۴- بگویند و تبلیغ کنند که رستگاری تنها در گرویدن به کمونیسم است و بیرون از آن، هرچه باشد، گمراهی است و فساد.
- ۵- بگویند و مکرر بگویند که افتخار بشر به کار یدی و «ابزار تولید» است (و، درنتیجه، تفکر در پیشرفت جامعه تأثیری ندارد). می‌پرسم با این ضوابط اگر همه اختیارها را به دست آقای کشاورز می‌دادند ایشان چه می‌کردند؟ تجربه اروپای شرقی پاسخ این پرسش را می‌دهد: آنان که معلوماتی و شرفی داشتند از کار بر کنار شدند و آنان که ماندند یا گورکن سابقی مانند نووتی بودند یا نوکر چشم و گوش بسته‌ای نظیر همه دست‌نشاندگان مسکو، یا شیادان سود طلبی نظریرونکر.

نوکران مسکو واسطه‌هایی بودند که مردم کشور خود را تابع المپ‌نشینان کرملین درآورند. اینان در کار خود حق هیچ گونه فضولی و دخالتی نداشتند و اگر می‌خواستند فضولی کنند، اگر می‌خواستند مستقل‌بیندیشند، دیگر کمونیست نبودند و در رهبری جایی نداشتند (سرنوشت خلیل ملکی از این نظر عبرت‌انگیز است). واسطه بودند و دیگر هیچ!

خروج از این دایره محال بود، مگر آنکه کسی عطای واسطه‌گری را

به لقایش ببخشد البته خروج از نوکری خطرها و مصائب فاحش نیز دارد که کوچکتر از همه «متهم کردن من (آقای دکتر کشاورز) به دزدیدن ملافه است و کمی بالاتر اتهام «دشمنی» با دیکتاتور.^{۱۴} نوکر تا هنگامی که نوکر است جز اطاعت محض چاره‌ای ندارد.

شاید آقای دکتر در این توهمندی باشند که در سیستم کمونیسم تأسیس حزب کمونیست «مستقل» ممکن بوده است. یک نمونه‌اش را نشان بدهند. نمونه چین مصدق این بحث نیست، زیرا مانع هنگامی از شوروی گستالت که مقدمات ابرقدرت دست دوم شدن را فراهم کرده بود. حزب کمونیست ایتالیا وقتی از مسکو مستقل شد که استخوان‌بندی کمونیسم در اروپا خرد شده بود. تشکیل حزب مستقل در ایران وقتی میسر است که مؤسسین هیچ‌گونه وجه مشترکی با کمونیسم یا امپریالیسم سرمایه‌داری نداشته باشند. در ایران نمی‌توان هم تابع سوسیالیسم علمی بود و هم مستقل، زیرا متولی اصلی «استقلال» متولی دست دوم را برنمی‌تابد: راه چاره؟ همان کاری که انساییون کردند و آقای دکتر کار آنها را محکوم می‌دانند.^{۱۵}

آقای دکتر بهتر از من می‌دانند که در اقتصاد بخشی هست با این خلاصه که «پول بد پول خوب را از جریان خارج می‌کند». در سازمان دیکتاتوری هم همین است: داور «می‌بایست» خودکشی می‌کرد زیرا از «رجاله‌ها» نبود. دکتر مصدق می‌بایست در زمان آن دیکتاتور خانه‌نشین باشد. کمی دورتر را نگاه کنیم: قائم مقام و امیرکبیر از قماش

۱۴. «من صریحاً در جلسه گفتم که جرئت خوردن قهوه کمیته مرکزی را ندارم» (من متهم می‌کنم... ص ۷۱).

۱۵. «امروز نظر من این است که شاید ماندن خلیل ملکی و انساییون در حزب توده نتیجه بهتری می‌داشت» (پاسخ به مدعی، ص ۱۵).

هیئت‌حاکم وقت نبودند، سرنوشت‌شان را دیدیم. در حزب توده هم وضع از همین قرار بود (البته با تفاوتی که به تاریخ مربوط می‌شود) خلیل ملکی را، که نمی‌خواست نوکر گوش به فرمان باشد نکشتند ولی به اندازه شاهنامه دشنام نثارش کردند و به اندازه مثنوی به او تهمت زدند. بر عکس تصور آقای دکتر ادامه عضویت خلیل ملکی و یارانش در حزب توده «امکان» نداشت، اگر او می‌ماند دیگر خلیل ملکی نبود... در مثل مناقشه نیست: اگر رستم دستان راضی می‌شد که اسفندیار دستمال کوچکی از حریر و ستبرق به دستهایش بیندد دیگر آن دستان سراسر معنی و جاودان زنده پیش نمی‌آمد.

آقای دکتر حتماً خبر دارند که نووتی - گماشته استالین در چکسلواکی - قبل از منصب قدر قدرتی به شغل گورکنی اشتغال داشته بود. به راستی کسی جز گورکن «سابق» راضی نمی‌شد آن همه افتخار را در کشور کافکا و مازاریک و بنش به گور بسپارد.

شاهد از غیب می‌رسد. آقای دکتر گفته‌اند:

«برای برادرم جمشید کشاورز... دوسيه‌ای درست کرده بودند به عنوان بدگویی از استالین و قرار بود که وسیله تبعید او را به سیبری فراهم کنند

و فقط دخالت رضا رosta... در آخرین دقایق از این کار جلوگیری

کرد»^{۱۶}

و اگر خود آقای دکتر شخصاً خود را حفظ کرده‌اند سه چیز بوده: اولاً به موقع خود را از «لانه زنبور» نجات داده‌اند، ثانیاً با استفاده از کمیته مرکزی حزب توده به نوعی «انشعاب» دست زده‌اند و ثالثاً پزشکی بوده‌اند با شهرت زیاد^{۱۷} و فرستادن‌شان به سیبری گران تمام می‌شده است،

۱۶. من متهم می‌کنم... ص ۱۵.

۱۷. و همین حرفه و استقلال اقتصادی ناشی از آن موجب شده که در میان رفتگان به شوروی تشخّص خود را حفظ کنند.

ولی

«پس از خروج من از اتحاد شوروی کمیته مرکزی حزب نامه‌ای به تمام احزاب «برادر» (گیومه در اصل. م.ر.) فرستاد که مرا از کمیته مرکزی حزب اخراج کرده‌اند و بنابراین از تماس با من خودداری کنند»^{۱۸} آن سوی سکه قدرت مطلق، اطاعت مطلق است.

گفته‌اند:

«حزبی که ما را تربیت کرد حزب چند نفر از افراد رهبری نبود، بلکه حزب صدها و هزاران کارگر و روشنفکر بود که در آن همه با هم دوشادوش علیه رژیم ارتجاعی ایران مبارزه می‌کردیم. من در حزب توده ایران تاریخ واقعی نسل بشر و اجتماعی را که در آن زندگی می‌کردم آموختم، تربیت یافته این حزبم و به آن افتخار می‌کنم».

اتفاقاً حزب توده دقیقاً حزب چند نفر از افراد رهبری بود که با موافقت دولت شوروی در شرایطی خاص (و شاید استثنایی) تشکیل شد. صدها روشنفکر فریب خوردن زیرا به گفته رمون آرون مارکسیسم تریاک روشنفکران است (در اروپا باید گفت بود) و «سوسیالیسم علمی» که امروز معلوم شده نه سوسیالیسم بود (از آن رو که سوسیالیسم جز با آرمانی «انسانی» معنی ندارد) و نه علمی، چیزی بود (و متأسفانه هست) کاملاً جزئی با استفاده ناخودآگاه و خودآگاه از تمام ظواهر مذهبی... اگر حزب توده با رژیمهای ارتجاعی جنگید افتخارش از آن شوروی است. ضمناً گویا آقای دکتر فراموش کرده‌اند که این حزب با دولت دکتر مصدق هم با تمام قوا جنگید و دشنامهایی که نثار آن مرد کرد خود رساله مستقل و پرمعنایی را تشکیل می‌دهد.

آقای دکتر در حزب توده «تاریخ واقعی نسل بشر» را دیده‌اند. من در این باره خاموش می‌مانم و داوری را به عهده خواننده واگذار می‌کنم. آیا به راستی می‌توان کل جهان را در حزب توده جای داد؟ و این جهان،

۱۸. همان کتاب، ص ۲۰.

جهان واقعی است یا جهان منعکس در ضمیر یک تن؟
با خطوط درشت آورده‌اند:

«وطن پرست کسی است که روابط سیاسی خود را با خارجیها در کادر

منافع ایران و استقلال ایران و تمامیت ارضی ایران محدود کند». ^{۱۹}

این درست، ولی چنین کسی نه دیگر می‌تواند به اعتقاد به مارکسیسم افتخار کند و نه به عضویت در حزب توده. زیرا مارکس گفته بود که پرولتیر یک وطن دارد و آن کره زمین است. در این قلمرو فکری سخن از ایران و توران تخطی مسلم از اساسی‌ترین رکن مارکسیسم است که انترناشیونالیسم نام دارد. از آن بدتر در دوره استالین با ایجاد تغییر مختصری در کلام «پیامبر»، وطن اصلی کمونیستها اتحاد شوروی (و درواقع قسمت روسیه) معرفی شد. در این وضع و حال یک عضو حزب توده با کدام استدلال می‌تواند از منافع و استقلال و تمامیت ارضی ایران دفاع کند؟ آیا این لین نبود که فرمان حمله به گرجستان را صادر کرد، گرجستانی که با الهام از انقلاب فوریه روسیه دارای حکومتی سوسیالیستی (ولی غیربلشویکی) بود؟

هنگامی که یک توده‌ای به منافع و استقلال و تمامیت ارضی ایران خیانت می‌کند ثابت می‌کند که کمونیستی واقعی است و گاهی در جهت انترناشیونالیسم و نفی «فکر پوسیده ناسیونالیسم بورژوازی» برداشته است: گر تو نمی‌پسندی تغییر ده «قضا» را.

آقای دکتر در مصاحبه اول خود به اتحاد شوروی ایراد گرفته‌اند که چرا «عامل و جاسوس خود را به حزب توده ایران، «حزب برادر»، تحمیل کرد». ^{۲۰}

خوانندن چنین عباراتی، پیش از هر چیز، شگفتی می‌آفریند. اتحاد

۱۹. من متهم می‌کنم، ص ۵۰.

۲۰. من متهم می‌کنم، ص ۸۱.

شوروی که استقلال فکری را از هموطنان خود دریغ می‌دارد چگونه ممکن است تصور کرد که به آقای دکتر کشاورز اجازه دهد تا در رهبری حزب توده به راه مستقلی بروند؟ وانگهی ظاهراً آقای دکتر از کارکرد قدرت ناآگاهاند. در سیستم توتالیتر - چنانکه گفته شد - گماردگان باید مجریان چشم و گوش بسته رهبر کل باشند و الا هر قدرت فرو خواهد ریخت. در کشورهایی که در داخل وجود مخالف یا «اندیشه دیگر» را تحمل می‌کنند اگر قرار شد در کشورهای جهان سوم نماینده‌ای داشته باشند، این نماینده (یا گمارده) باید مطیع محض باشد. در کشورهای توتالیتر که جای خود دارد. همین که مائو در مقابل مسکو مقاومت کرد، شوروی تمام کارشناسان فنی خود را از چین فرا خواند و گمان نمی‌کنم این کار برای مائو امری نامنتظر بود. همیشه توسعی با کشیده شدن کمند همراه است و در هرم قدرت کسانی آسان از پله‌های قدرت بالا می‌روند که برچسب اطاعت محض را بر پیشانی خود استوار کرده باشند.

آقای دکتر در مصاحبه دوم خود در مقام تجلیل از دولت شوروی

نوشته‌اند:

«... دو مرد سیاسی معروف ایران، ولی مخالف یکدیگر، یعنی زنده‌یاد مصدق و سید ضیاء، چه در مجلس و چه در جراید از اتحاد شوروی و سربازان شوروی و رفشار انسانی آنان تعریف و تمجید کردند»^{۲۱}

آقای دکتر از این گفته خود نتیجه نگرفته‌اند و نتیجه‌گیری را به عهده خواننده واگذار کرده‌اند، منتها امیدوارم این تداعی من کاملاً بی‌مورد باشد: در سالهای اخیر پیش از آنکه حزب توده غیرقانونی شود

۲۱. پاسخ به مدعی، ص ۱۱.

روزنامه مردم ارگان آن حزب نوشت که اگر ما (یعنی حزب توده) در سالهای بعد از ۱۳۲۰ از شوروی تمجید کردیم بدان علت بود که دکتر مصدق از آن کشور تمجید کرده بود... زیاده عرضی نیست.

می‌گویند:

«من خلیل ملکی را مردی درستکار، پاکدامن و معتقد به اصول عام سوسیالیسم شناختم...»^{۲۲}

آقای دکتر در هر دو مصاحبه سوسیالیسم را معادل کمونیسم به کار می‌برند جز در اینجا. و این شایسته ایشان نیست. خلیل ملکی سوسیالیستی بود که به راه مصدق (وطن‌دوستی و آزادی) ایمان داشت این کجا و کمونیسم کجا. سالها پیش دوورژه^{۲۳} متفکر فرانسوی نوشت کمونیستها روزی می‌توانند معتقد به آزادی باشند که دیگر کمونیست نباشند! درباره وطن‌دوستی نیز همین حکم جاری است.

آقای دکتر «راه ابتدایی حزب توده» را «استقلال ایران و آزادی مردم آن و استقرار عدالت اجتماعی و از میان بردن فقر، جهل و ترس از زورگویان» دانسته‌اند که «همچنان باقی مانده است»^{۲۴}

نخست باید گفت آنان که حزب توده را با اجازه مقامات شوروی تشکیل دادند نخستین هدف‌شان رسیدن به قدرت بود (البته تحت لوای شوروی) و هر کدام می‌خواستند نفوذی ایران باشند. بهترین دلیل آنکه یک سر مو از فرمانهای ارباب تحطی نکردند. همین چند سال پیش یکی از اینان برای تطمیع یکی از توده‌ایهای سابق - که دیگر نمی‌خواست فریب آقایان را بخورد - به عنوان آخرین برگ برنده گفته بود: این بار «رفقا» ایران را از دست نخواهند داد!

الفاظ مهم نیست، عمل مهم است: سیدضیاء هیچ گاه نوشت که

23. Duverger

۲۲. همان کتاب، ص ۱۵.

۲۴. پاسخ به مدعی، ص ۲۴.

ایران را جزء امپراتوری انگلستان خواهد کرد ولی قلباً می‌خواست که سیاست آن دولت را درباره ایران اعمال کند.

انشعب در حزب توده، بر عکس تصور آقای دکتر، از این نظر نیز بسیار پرمعنی بود: صرف نظر از سایر جهات، آنان که طالب استقلال فکری بودند از حزب توده خارج شدند و آنان که مطیع بودند ماندند. چنان‌که خود آقای دکتر هم تاب نیاوردند و سرانجام از بخشی از آن غرقاب رستند.

اما با آقای دکتر کاملاً می‌توان موافق بود که در حزب توده، آنها که مسئولیتی نداشتند، اکثراً طالب بیشتر چیزهایی بودند که آقای دکتر کشاورز برشمرده‌اند ولی اینان چه می‌توانستند بکنند؟ آیا داشتن آرمان بلند کافی است؟

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بداد کنی شرط مرoot نبود
«تراژدی» آنان این بود که در تشخیص «مرغ همایون»^{۲۵} فریب رهبران را خوردند و هرچه درجه معلومات رهبران بیشتر این مسئولیت سنگین‌تر.

یکی از این افراد درجه دوم را می‌شناسم که با وجود اینکه ادبی گرانقدر است، چنان از فریب خوردن چهل سال پیش خود ناراحت است که هنوز از بحث سیاسی مثل جن از بسم الله می‌گریزد.

به اشاره بگویم و بگذرم که اگر توده‌ایها را طالب استقلال ایران بدانیم شوخی بیمزه‌ای کرده‌ایم. مگر مارکس معتقد نبود که پرولتاریا وطن ندارد؟ و مگر حزب توده حزبی مارکسیستی نبود؟ اما درباره آزادی: نمی‌دانم کسی که طالب دیکتاتوری پرولتاریا و به دنبال آن طالب دیکتاتوری مطلق حزب است و از همه مهمتر سایه‌بی‌بدیل استالین را بر

۲۵. دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ وزغن شهر دولت نبود

سر همه چیز می بیند چگونه می تواند طالب آزادی باشد؟ مگر آنکه منظور از آزادی را «آزادی خود» بدانیم و بگوییم آن کس که گفت منظور از آزادی، آزادی کسی است که به گونه ای دیگر می اندیشد، سخت از مقوله پرت بوده است.

اما درباره عدالت، بهتر است جمله هایی را که در سال ۱۳۴۵ از کامو ترجمه کردہ ام در اینجا بیاورم:

«صفت مشخص جهانی که ما در آن زندگی می کنیم منطق شومی است که بیعدالتی یک جبهه را در برابر بردگی جبهه دیگر قرار می دهد. و یکی را با دیگری تقویت می کند (...). در این مزایده نفرت انگیز فقط یک چیز تغییر نمی یابد: قربانی، همیشه همین قربانی. و پیوسته از یک ارزش هنک حیثیت می شود یا به فحشا کشانده می شود؛ و آن آزادی است. از همین جاست که می بینید در همه جا با خوار شدن آزادی، عدالت نیز خوار می شود

پس چگونه این دور باطل جهنمی را قطع کنیم؟ مسلم است که بدین منظور نمی توان رسید مگر آنکه از هم اکنون در خود و در پیرامون خود آزادی را مستقر کنیم. و هرگز راضی نشویم که حتی به طور موقت آزادی قربانی گردد، یا از عدالت خواهی جدا شود.

امروز ما همه باید این جمله را خاطرنشان کنیم: «چشم پوشی نکردن از هیچ چیز در زمینه آزادی، بی آنکه در زمینه عدالت چیزی ترک شود». (...) انتخاب آزادی انتخابی بر ضد عدالت نیست. بر عکس... از این پس دیگر نخواهیم توانست یکی را بدون دیگری برگزینیم: اگر کسی نان شما را بگیرد، با همین کار آزادی شما را هم گرفته است. و اگر کسی آزادی شما را برباید، مطمئن باشید که نان شما نیز در معرض تهدید است. زیرا دیگر نان شما وابسته به خود شما و مبارزه شما نیست، بلکه وابسته به میل ارباب است (...).

در پایان باید اضافه کنیم که جدا کردن آزادی از عدالت، منجر به جدایی اندیشه از کار می شود، و این امر بزرگترین گناه اجتماعی

بعد التحریر - یادداشتی که هیچ ارتباطی با موضوع بالا ندارد.
به تازگی خواندن ترجمه فرانسوی کتاب اوکتاویپاز به نام یک سیاره
و چهار یا پنج جهان-تأملاتی درباره تاریخ معاصر را تمام کرد. نویسنده
در مقدمه نوشته بود که کار من در قلمرو ادبیات و شاعری است. با وجود
این کتاب در مسائل اجتماعی و سیاسی چنان عمیق و درخشان بود که
بسیاری جاها از فرط هیجان می‌لرزیدم. ترجمه؟ خوشبختانه خبر شدم که
دوست عزیزم آقای دکتر غلامعلی سیار کار ترجمه را تمام کرده و کتاب
را به ناشر سپرده است. خوانندگان این سطور اگر تاکنون آن را
نخوانده‌اند باید بخوانند. اما من از این کتاب یک درس اضافی هم
گرفتم: برای دست به قلم بردن و مهمتر از آن رهبر فکری جماعتی بودن
دست کم باید ثلث اوکتاویپاز کتاب خواند و کسب اطلاع کرد. من که
به سهم خود شرمنده‌ام.

۲۶. هنرمند و زمان او، گردآوری و ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات نیل، چ اول، ۱۳۴۵،
صفحة ۷۳ تا ۷۶.

درباره خلیل ملکی

زندگی و اندیشه خلیل ملکی با چند پرسش مُهم و اساسی همراه است: نخست آنکه چرا مردانی چون او، دست کم در اوان کار، به دام کمونیسم می‌افتد؟ یکی از روشنفکران شصت ساله، که در جوانی به دام حزب توده افتاده بود و هنوز هم نتوانسته است خود را نجات دهد، بی‌آنکه به خلیل ملکی ارادتی داشته باشد، می‌گفت که در حزب توده یک سیاستمدار واقعی (به معنای در کننده مسائل سیاسی) بود و آن خلیل ملکی بود. به راستی، جاذبه مارکسیسم در چیست؟ و جاذبه انقلاب اکبر؟ و چرا ملکی از آنجا آغاز کرد؟

از حوزه سیاست گذشته، حوزه هنر قلمرو آگاهی و هوشیاری تبیین ناپذیری است. چرا صادق هدایت و فرخی و عارف تا این حد شیفتۀ انقلاب اکبرند؟ کافی است بار دیگر قصه «آب زندگی» هدایت را بخوانیم تا به عمق این شگفتی پی ببریم.

از ایران گذشته، چرا نوابغی چون آندره ژید و آرتور کسترل و ژان پل سارتر و حتی آلبر کامو (در اندک مدتی) بخشی از عمر خود را در این دام فریب می‌گذرانند؟ اهمیّت مسأله وقتی روشن می‌شود که بینیم بسیاری از تحصیل‌کرده‌های ما، بعد از شهریور ۱۳۲۰، با افتادن به دام حزب توده، بی‌آنکه خائن باشند به وطن خود خیانت کردند (مسأله اینان

از مسأله رهبران جداست). و باز به ياد بياوريم که در سال ۱۳۵۷ آنقدر گروه و گروهک کمونيستی از زمين و زمان جوشيد که به دست آوردن فهرست کاملی از نام آنها برای مورخين کار دشواری است. همه اينها به دنبال چه گمشدۀ اي، اسير چنان سرابي شدند؟

در جواب اين سؤال، نمي توان به ذكر چند کلمه يا چند جمله اكتفا کرد. گمان می کنم طرح سؤال گامی باشد برای حل مشكل...

مسأله دوم، مسأله خروج از دام کمونيسم است. اينجاست که فضائل خاص خليل ملکي آغاز می شود. رمون آرون می گويد: برای خروج از کمونيسم سه چيز لازم است: معلومات کافی، شرافت، هوشياری. موضوع را بيشر بشكافيم. می دانيم که کمونيسم مطالعه آثار غير کمونيستی را بر پيروان خود منع می کند^۱ و اصولاً وضع روشنفکر کمونيست چون کشيشی است که خواندن آثار خارج از دين را كفر می داند (داستان وام کمونيسم به کليسا بخشي دراز است). البته اذهان كجهاک، دير يا زود، حصار اين منوعيت را می شکنند. عطش دانستن حقیقت، ذهن جويا را به اينجا و آنجا می کشاند و به مطالعه بيشر وامي دارد. شگ، به تدریج، روی می نماید و بنای استوار ايمان را می لرزاند. اين داستان کسانی است که از دور دستی بر آتش دارند. برای کسانی که در خود معبد، زندگی اجباری يا اختياری دارند، شگ زودتر ايجاد می شود: فسادي که قدرت متوجه ايجاد می کند، توقعی که اريابان از بندگان دارند، هر انسان شرافتمند و آگاهی را دلزده می کند. بدیهی است شرط رسیدن به اين مرحله، يا شخصیت نافذ است يا معلومات کافی، و گرنه طبایع پست يا

۱. و حتى دیدن را. هنگامی که خليل ملکي از حزب توده انشعاب گرد، حزب يکي از دلایل «انحراف» او را سفر به انگلستان ذکر کرد.

اذهان نا آگاه را نه با جستجوی زیاد کاری است و نه حس بوبایشان از عفونت فساد و تفرعن، متأثر.

شک، نتیجه کنجدکاوی و کسب معلومات کافی است و، در هر حال، این مرغی است که تنها بر درختان بلند می‌نشیند. و فرو ریختن کاخ پندار، امری ساده نیست. آگاهی به اینکه خدایی که می‌پرستیدند بُت بی‌قدرتی بیش نبوده، فشار سهمگین و خردکننده‌ای بر جان آدمی وارد می‌کند که مقابله با آن کاری آسان نیست. حساسترین و کم طاقت‌ترین افراد به خودکشی رو می‌آورند. می‌دانیم که خلیل ملکی اگر تنها کسی نبود، از معدود کسانی بود که علت خودکشی صادق هدایت را سرخوردگی از حزب توده می‌دانستند. امروز برای من در این باره تردیدی نیست. اما خودکشی، طبیعی آدمیان نیست. استثناست و نمی‌توان از آن قاعده‌ای ساخت. غالب کسانی که به فریب خوردن خود پی می‌برند، باری به هر جهت به مسیر پیشین ادامه می‌دهند، مخصوصاً اگر در آن آب و نانی باشد. رهبران جهانی کمونیسم که به این امر کاملاً آگاهند از دادن هیچ روش‌های خودداری نمی‌کنند. از اینجا به بعد، شخص مؤمن به انسانی تُهی و خودفروخته تبدیل می‌شود که تنها صورتکی از ایمان بر چهره دارد و به آسانی از این سو به آن سو می‌غلتد، بسته به اینکه باد از کدام طرف بوزد. در اینجا، از شرافت و صمیمیت نشانی نیست. قدرت طلبی و قدرت پرستی جای همه چیز را گرفته است: «روزی، روزگاری در سایه قدرت توسعه یابنده کشور مادر به قدرت خواهیم رسید و این مهم است. تنزه طلبی، ترهات بورژوازی است».

برخی از اینان، خیلی آسان، به پلیس «بورژوازی» تبدیل می‌شوند و در شکار هم مسلکان سابق خود کمکهای گرانبهایی به دشمن دیروز می‌کنند. در اینجا، عشق تبدیل به کینه می‌شود و دوست به دشمن. و اگر کسانی تا این حد پیش نرونده، لااقل در موهون ساختن وطنخواهان با

ایادی استعمار کمک می‌کنند، زیرا این وجه مشترک کمونیسم و امپریالیسم است و قهرمان ما می‌تواند وجدان خود را راضی نگه دارد که مرتکب گناه بزرگی نشده است.

اما آنجا که از شرافت نشانی هست، شخص آگاه به فریب خوردگی خود از هر گونه فعالیت سیاسی منصرف می‌شود (دوره کوتاه «انصراف» در زندگی ملکی). گاهی این سرخوردگی تا پایان عمر ادامه می‌یابد. و دریغ این است که جامعه از فعالیت فردی آگاه و با تجربه محروم می‌شود و راه برای گندمنمايان جوفروش بازمی‌گردد... فریب خورده دیروز، به گونه‌ای خود را تنبیه می‌کند.

ملکی جز جویایی و آگاهی و هوشیاری، چیز دیگری نیز داشت: عشق به خدمت، خدمت به مردم وطن خود. او را باید از آن عاشقانی دانست که یک عمر می‌سوزند تا محیط خود را روشنی بخشنند. ملکی از این خدمت انتظار پاداشی مرسوم نداشت: رسیدن به مقامی یا رفاهی. شاید تنها توقع او این بود که به عنوان متفکر ممتاز مسائل سیاسی شناخته شود. این مقام حق او بود، ولی جامعه، به طور کلی، این حق را از او دریغ داشت. اُمید که روزی جبران کند.

جدایی از کمونیسم یک چیز است و یافتن راه درست خدمت به جامعه، چیز دیگر. و افتخار ملکی در این است که در مدت کوتاهی راه درست را یافت. می‌دانیم که راه تئوری، در این باره، به هیچ‌رو شسته و رُفته نیست. تنها راهنمای ملکی در این وادی بی‌نشان، هوش سرشار و شم قوی سیاسی او بود. ملکی به راه مصدق آمد. راه مصدق به دو خصوصیت شناخته است: اول وطن‌دوستی و دوم احترام به موازین دموکراسی. و این هر دو از کمونیسم سخت به دور است. مارکسیسم برای پرولتاریک وطن می‌شandasد و آن کل جهان است. ولی این به همان نسبت که زیبا، وهم انگیز و پُرکشش است، دور از واقعیت، دست‌نیافتنی و دروغ است. با

توجه مختصری به تاریخ متوجه می‌شویم که قرن نوزدهم قرن بیداری ملت‌های اروپا و قرن بیستم، قرن بیداری ملت‌های آسیا و افریقاست. وانگهی، ادعای اینکه پرولتاریا کششی به انترناسیونالیسم دارد، توهمند مغض شخص مارکس است. کجاست کوچکترین نشانه این کشش؟ و کو کمترین نشانه بروز آن؟ راست است: کسانی از روشنفکران، به پیروی از مارکس، خواستند با نزدیک شدن جنگ، احساسات انترناسیونالیستی خود را نشان دهند. اما چنان با مخالفت مردم وطن خود (اعم از پرولتر و غیرپرولتر) مواجه شدند که به زودی به اشتباه خود پی بردنده. درست است که ناسیونالیسم عوارض زیانبار دارد، ولی این عوارض را باید شناخت و درمان کرد، نه آنکه به دامان اوهام گریخت، اوهامی که در بردارنده هزار گناه ضد ملی و ضد بشری است.

مقصود آن که مارکسیست سابق برای آنکه به وطن دوستی برگردد، باید راهی دراز بپیماید و بسی اوهام را از خود دور سازد. همین حکم درباره اعتقاد به موازین دموکراسی نیز صادق است. مارکس با پیش کشیدن نظریه دیکتاتوری پرولتاریا و لذتی با آوردن مکمل (و در معیاری، ناقص آن) نظریه دیکتاتوری حزب واحد، ریشه هر گونه احترام به موازین آزادی را در پیروان خود خشکاندند^۲. با توجه به اینکه آزادی بزرگترین موهبت بشری و سرچشمۀ عظمت اوست، باید به گزندی که کمونیسم به دستاوردهای بشر می‌رساند، بهتر واقف شد.

ملکی راه دراز دوم را نیز پیمود. تکرار کنم که در این راه هیچ تئوری و نظریه جامعی به کمک ملکی نیامد. البته راه سوسیال دموکراسی در اروپا راهی است که رهروان و صاحب‌نظران بسیاری داشته است (که ملکی به سهم خود در پراکندن بعضی از آن نظریه‌ها - همراه با همکاران

۲. و عجیب اینکه در مطبوعات توده‌ای آن زمان شوروی را «دموکراسی جهانی» می‌نامیدند.

خود - تأثیر نمایانی داشته است). اما چون سوسيال دمکراتی اروپا برای جهان سوم ره آورد جالبی نداشته است و چون اصولاً تقليد از هر گونه «الگوی» غربی برای جهان سوم مصیبت بار است، می گوییم راه نظریه پردازی برای سوسيالیسم ایرانی راهی شسته و هموار نبوده و نیست.

ملکی با کوله باری از تجربیات و نظریه های سوسيالیستی به سوی طرفداران مصدق آمد تا فضایی تُهی را پُر کند، اما دلیلی در دست نیست که طرفداران مصدق - و حتی شخص مصدق - متوجه این فضای تُهی (نبدن تئوری و عمل سوسيالیستی در جبهه ملی) بودند. در جبهه ملی وطن دوستی بود، اعتقاد به موازین دموکراتی بود، اما اعتقاد به مبادی سوسيالیستی هیچ نبود. چنین بود که ملکی و یارانش فقط وصله ای بر جامه جبهه ملی شدند، نه چیزی بیشتر. ولی این امر، هیچ گاه، موجب دلسربدی ملکی نشد و یک دم از شور این مرد برای خدمت به جامعه نکاست: «انسان از آن رو که مقاومت می کند، انسان است».^۳

حزب توده این «گناهان» را بی پاداش نگذاشت. همه نیروی حزب توده برای وارد آوردن انواع تهمت و افترا به ملکی بسیع شد. تاریخ این دشنامها و تهمتها بسی عبرت آموز است. دشمن درجه اول شوروی، امپریالیسم سرمایه داری نیست (زیرا با امپریالیسم می توان به سهولت معامله کرد، خاصه از کیسه مهمان). بزرگترین دشمن شوروی نهضتهای استقلال طلب داخل کشورهاست، از آن رو که نخستین هدف شوروی توسعه خارجی است (به این مطلب بازخواهیم گشت). آنچه شوروی را از افغانستان بیرون راند، مقاومت مردم بود، نه مقاومت امریکا. و گرنه غرب از دست رفتن اتیوپی و آنگولا را نه چندان دشوار تحمل می کند. نبرد ناجوانمردانه شوروی با مصدق (و دریغ داشتن طلاهای ایران از او و

۳. جمله ای از فاکنر که در نشریات علم و زندگی و نبرد زندگی چند بار نقل شده است.

سپس دادن آن به حکومت کودتا) از هیچ رو تصادفی نبود: در زمانی که هیتلر در آلمان مشغول پیشروی بود، حزب کمونیست آن کشور - با پنج میلیون رأی دهنده - لبّه تیز حمله را نه متوجه نازیسم که متوجه حزب سوسیال دمکرات آلمان کرد. هرچه کشوری بد بخت‌تر و بی‌پناه‌تر، برای کمونیسم بهتر، فرزندان، مادران خود را خوب می‌شناستند.

قاتل شدن به «سوسیالیسم ایرانی» بدان معنی است که «سوسیالیسم جهانی» رؤیایی بیش نیست، رؤیایی خطرناک که می‌خواهد همهٔ ملت‌ها را تحت رقیت یک قدرت درآورد. و این عجیب نیست: اسکندر و ناپلئون نیز توسعهٔ طلبی و قدرت‌نمایی خود را تحت لوای بسط «ارزش‌های جهانی» آغاز کردند. رؤیا به همان اندازه که در شعر و هنر مبارک است، در جامعه‌شناسی و فلسفه مصیبت‌زاست. فیلسوف کار خود را با رؤیاهای شیرین (انترنسیونالیسم پرولتری، جامعهٔ بی‌طبقه، آزادی کامل) آغاز می‌کند و استالین در میان بارانی از اشک و خون می‌خواهد به آن رؤیاهای نافرجام جامه عمل بپوشاند و چون واقعیتها در برابر رؤیاهای قرار گرفتند و به شدت مقاومت کردند، تنها کارِ ممکن کشتار خواهد بود و باز هم کشتار... آن گاه باید متظاهر گورباچف بود که هفتاد سال پس از انقلاب اکتبر آرزو کند که کاش سوسیالیسم ساخته زور، به اندازه کاپیتالیسم کارآیی داشت: کاش شوروی، صرف نظر از قدرت تسليحاتی، به پای امریکا می‌رسید.

دهها سال طول کشید تا شوروی - پس از اختلاف با چین واستقلال طلبی احزاب کمونیست اروپایی (خاصه ایتالیا) - مجبور شد (دستِ کم روی کاغذ) اعتراف کند که راههای مختلف به سوی سوسیالیسم از مقولهٔ کفر و زندقه نیست.
اما اگر سوسیالیسم جهانی وجود ندارد، یک چیز وجود دارد که

جهانی است و باید با سوسياليسم پيوند يابد و آن، ارزش‌های معنوی است. در اين باره، راه تئوري از همه موارد ديگر ناشسته تر و نکاوهده تر است. در سایه اخلاق و ارزش‌های معنوی است که می‌توان از لغزش‌های ناسيونالیسم جلوگیری کرد. می‌دانیم که در پاره‌ای از جنبش‌های ملی ايران لغزش‌های وجود داشت که خط وطن خواهی را از اعتبار لازم تهی می‌کرد. از دوران مشروطیت به بعد همواره دو خطر ايران را تهدید کرده است: نادانی توده و رویگردنی تحصیل کرده‌ها از ارزش‌های معنوی و اخلاقی. مارکسیسم - لینینیسم در ایران هر دو خطر را تشدید کرد. چون تئوري قدرت بود، به جای علاج نادانی توده‌ها، با دادن رشوه‌های لفظی فراوان و با نشار کردن تملق‌های بی‌پایان، خواست نادانی توده‌ها را نرdban ترقی خود سازد، چنین بود که آن را تقویت کرد. از طرفی، چون تئوري قدرت بدآنے ضد اخلاق است («من به هر قیمت که شده، یعنی علی‌رغم همه وسوسه‌های اخلاقی - که چیزی جز ترهات بورژوازی نیست - باید به قدرت برسم»)، کمونیستها، در تئوري و عمل، به بحران اخلاقی ايران دامن زدند و آن را تشدید کردند.

از ملکی آن توقع نیست که در این راه نارفته به تدوین تئوري پردازد (هرچند که نشریات نیروی سوم تنها نشریات چپ در ایران است که جای جای ترجمه‌هایی در این باره دارد)، اما شخص خلیل ملکی در زندگی خود - صرف نظر از جزئیات - تجسم زنده اخلاق بود. غلو در این باره، نقض غرض است و درباره اخلاق خصوصی او - که اطلاعی ندارم - بالطبع قضاوتی هم نمی‌کنم. سخن از زود خشمی و نظایر آن نیست، سخن از اخلاق عمومی و سیاسی است. اگر این بحران در زندگی تحصیل کرده‌های ما نبود، نه رضاشاه به آن مقام «قدرقدرتی» می‌رسید و نه راه دیکتاتوری پرسش تا این حد شسته و رفته بود. ملکی حتی در برابر مصدق حرف خود را زد و آنجا که رهبر خطأ کرد، خطای او را فاش

گفت (انحلال مجلس هفدهم).

دکتر همایون کاتوزیان در مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی می‌نویسد که وی به طور غریزی ضد استالینی بود. این درست است. اگر بتوان چیزی بر این جمله افزود، این است که توجه ملکی به دموکراسی نیز چنین بود. زیرا در صدد برآمد تا در بسط تئوری دموکراسی بکوشد و این، ضعف اساسی کار اوست. می‌دانیم که دموکراسی تنها یک نظریه سیاسی نیست؛ یک جهان‌بینی کلی است. اگر من در خانواده خود و در مباحث دوستانه، دموکرات نباشم، یعنی حق دیگران را منظور ندارم، ادعای دموکرات بودنم در مسائل سیاسی دروغی بیش نیست. اما ملکی در یک چیز، بسیار به موقع و زودتر از هر سیاستمدار چپ دیگری و پیشتر از هر روشنفکری، با شم سیاسی قوی خود به یک نکته بسیار مهم پی برد و آن کشف قدرت طلبی شوروی - به مثابه جوهر اساسی رژیم کمونیستی - بود. (شاید ملکی این اصطلاح را به کار نبرد، ولی همه آثار مخرب آن را بر ملا کرد).

تا مسئله قدرت در سوسياليسم حل نشود، هیچ مسئله‌ای حل نخواهد شد. چون ورود تفصیلی به مطلب مخل بحث اصلی است، در اینجا فهرست‌وار به رئوس مطالب اشاره می‌شود:

۱ - مارکس معتقد است که تاریخ، تاریخ تنازع طبقاتی است. باید گفت که این فقط نیمی از حقیقت است، زیرا در کنار تنازع، تعاون هم هست و از آن گذشته، تا جایی که به تاریخ تخاصم مربوط است، این تخاصم بیش از آنکه ریشه مالی داشته باشد، جنبه قدرت طلبی دارد (عقیده راسل). پیدایش رئیس قبیله مقدم بر برده‌دار قبیله و مالدار قبیله است. تاریخ پهلوانی (که جنبه قدرت طلبی دارد) قدیمتر از تاریخ مال‌اندوزی است.

۲ - از خود بیگانگی ناشی از قدرت به مراتب وسیعتر و وحشتناکتر

از خودبیگانگی ناشی از ثروت است. کافی است ببینیم در طول تاریخ شاهان و فرمانروایان بیشتر از انسانیت دور بوده‌اند یا صاحبان مکنت و ثروت. فرعون مهیب‌تر بوده است یا قارون؟ - تراژدی مارکسیسم در این است که اگر دومی را دیده، اوی را اصولاً ندیده و نخواسته است ببیند.

۳- آنچه امروز باید اثبات کرد، در گذشته جزء بدیهیات بوده است. مثلاً در ادبیات کهن ایران، همه جا از جاه و مال به دنبال هم و بدون تفکیک یکی از دیگری یاد می‌شود و هر دو - دست کم به یک نسبت - مانع وصول به ارزش‌های معنوی معرفی می‌گردد.

۴- مطالعه‌ای مختصر در روحیات افراد نشان می‌دهد که در زندگی روزانه، حُب مقام (که خود جنبه‌ای از قدرت طلبی است) کمتر از حُب مال نیست.

۵- بسیاری از جنگ‌های تاریخ بر مبنای تخاصم طبقاتی قابل توجیه نیست. جهان‌گشایی آسکندر و تیمور و ناپلئون و امثال آنان بیشتر جنبه قدرت طلبی دارد. وانگهی، در قرن بیستم، جنگ داخلی لبنان و کشمکش اعراب و اسرائیل و مخصوصاً نزاع ویتنام و کامبوج (دو کشور مدعی داشتن مردم سوسیالیستی) را نمی‌توان بر مبنای تخاصم طبقاتی تحلیل کرد.

۶- قدرت فرع بر حقانیت است. مارکسیسم با حقانیت بخشیدن به پرولتاریا تبدیل به تئوری قدرت می‌شود. لینین با وام گرفتن از نچایف - که رسیدن به قدرت را به هر وسیله مجاز می‌دانست - این جنبه کار را تحکیم می‌بخشد و به وسوسه‌های اخلاقی خاتمه می‌دهد.

۷- به همان دلیل که سرمایه‌داری متجاوز است، قدرت طلبی هم چنین است: نه سود طلبی مرزی می‌شناسد نه قدرت طلبی. هم راکفلر می‌خواهد بانکش در همه جا شعبه داشته باشد و هم هیتلر و استالین (بی‌آنکه چیزی در حساب بانکی داشته باشند) به چیزی کمتر از تسلط بر جهان قانع نیستند.

-۸ - (در نتیجه)، اگر کمونیسم حتی کاپیتالیسم دولتی نباشد (که هست)، به صرف قدرت طلی خود دشمن آزادی و استقلال و پا گرفتن ملت‌های دیگر است. از نظر شوروی، مسأله این نیست که امپریالیسم امریکا از جهان سوم بیرون برود. مسأله اصلی از نظر آن دولت این است که قدرت شوروی جانشین قدرت امریکا شود. پس فقر و تیره‌بختی و جهالت - به عنوان ابزار کار - باید حفظ شود. و این مسأله‌ای است که صدی نواد و نه «چپها» متوجه آن نیستند. دو ابرقدرت برای مسلح کردن جهان سوم روی دست هم بلند می‌شوند و متحمل هزینه‌ها می‌گردند، اما هیچ کدام یک گام برای چاره کردن دردهای متراکم این بخش از جهان برنمی‌دارد. به گفته بومدین: کاش به جای این همه آهن قراضه، کمی تکنولوژی به جهان سوم صادر می‌شد!

و ملکی - بی آنکه مقدمات نظری امر را چنین مطرح کند - نتیجه را به طور وسیع و پیگیری مطرح کرد و اساس کار خود را بر آن نهاد. پرستش قدرت در بدترین صورت خود تسلیم و زیونی و حتی احترام به دو ابرقدرت است و نخستین کسی که در جناح چپ، در مقام صاحب‌نظر، از این سد گذشت، خلیل ملکی بود.

و این مجموعه از یادرفتگی نیست.

